

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور		: تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال.
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷	: تهران: ویراستاران،
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي		: فيپا
موضوع		: تفاسير
موضوع		: تفاسير شیعه -- قرن ۱۴
موضوع		: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	۱۳۹۷۷/۱۰۲/۹۴	:
رده بندی دیوی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم
بهايش را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بهای: ۲۹۰۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م. م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبلافی نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء بیست و ششم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره احکاف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره احکاف جزء "حومیم" است. حومیم هفت سوره چهلم تا چهل و ششم قرآن کریم اند که در مکه و به همین ترتیبی که اکنون در مصحف اند نازل شده اند. به آنها "آل حامیم" نیز میگویند. حومیم را "تاج القرآن" یا "لب القرآن" نیز لقب داده اند. روایاتی در فضل حومیم از رسول اکرم(ص) صادر شده مثلا از ایشان روایت شده که حومیم با غهایی نیکو و سرسیز و متصل به همند، هر که میخواهد در آنها گردش کند این سوره ها را بخواند. در روایت دیگری ایشان میفرمایند حومیم میوه قرآن اند.

در برخی نقلها هست که این هفت سوره با هم نازل شده اند، اگر چنین باشد حومیم طولانی ترین نزول دفعی وحی است.

مضامین این هفت سوره نیز شباهت بسیاری با هم دارند.

حومیم جزء بیست و چهارم، بیست و پنجم، و مطلع جزء بیست و ششم مصحف را تشکیل میدهند.

سوره احکاف که آخرین آنهاست با بیان عظمت قرآن آغاز میگردد، سپس بت پرستی را مذمت میکند و به برخی بهانه های پوچ کافران اشاره میکند، سپس از مؤمنین میخواهد که بر طریق ایمان استقامت بورزند.

اواسط سوره ذکر خیر مونمی است که به چهل سالگی رسیده، و ذکر دعای زیبایی از زبان چنین شخصی.

سپس چندین آیه راجع به قوم عاد است و عاقبت شوم ایشان.

بخش آخر سوره ذکر ایمان آوردن تنی چند از جنیان است.

و در نهایت، سوره با توصیه به صبر به پایان میرسد.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس این سوره را بخواند به تعداد هر شنی که در دنیا هست ده حسنہ برای او منظور میگردد و ده گناه از او بخشیده میشود و به مقامش ده درجه افروده میگردد.

گوییم: روایات زیادی در باب فضائل السور موجود است که بعضی از آنها مشهورند و برخی غریب. به گمان حقیر اصل فضیلت قرائت قرآن و ثواب عظیم آن تردید بردار نیست؛ اما به نظر می‌آید که آنچه مطلوب بوده و ثواب و آثار بر آن مترب است، فهم آن سوره و عمل به محتوای آن است نه صرف خواندن و نفهمیدن! گرچه همان‌هم مقدمه انس با قرآن و زندگی طبق آن است. بنای این حقیر نبوده که روایات فضائل السور را نقل کنم مگر آنها را که مشهور و مورد اقبال اند. البته لازم به ذکر است که بهترین نوع قرآن خواندن، چنانکه در روایات به آن تصریح شده، زیاد خواندن بخش‌های خاصی از قرآن نیست، بلکه خواندن قرآن از ابتدای آنها و سپس شروع کردن مجدد از ابتداست. که در روایات اصطلاحاً به آن "قرائت مرتحل" گفته اند؛ یعنی جلورونده. مگر اینکه مثل آنچه در مورد بعضی سوره‌ها وارد شده، بقصد "ذکر" به معنای اخص باشد که در کتاب "الاذکار" آنها را آورده‌اند.

لازم به ذکر است که "تفسیر برهان" علاوه بر نقل مبالغه‌آمیز در ثواب قرائت برخی سور، روایات عجیبی هم راجع به "استفاده" از بعضی سوره‌ها برای حل مشکلات پیشنهاد کرده: مثلاً فلان سوره را بر پوست پلنگ بنویسید و به خود بیندید! یا فلان آیه را با زعفران بنویسید و بشویید و بنوشید! و قس على هذه. این حقیر این قسم روایات را نیز نقل ننمودم چون در کثیری از آنها "برهان" متفرد به نقل است و از طریق دیگری که معتبر باشد روایت نشده؛ دوم اینکه تقریباً هیچ یک از این احادیث را عالمان پیش از او و پس از او نقل نکرده‌یا اگر نقل کرده اند به آنها اقبال ننموده‌اند؛ سوم، در صده‌های قبلی چنین روایاتی یا حدائق مجموعه‌ای از چنین روایاتی دیده نمی‌شود و این نشان میدهد چنین معامله‌ای با قرآن، از مستحدثات قرن دوازدهم هجری است نه پیش از آن. لذا باید با تأمل به آنها نگریست بخصوص که بعضی از آنها به عمل عاملان سحر و ارباب طلسات شبیه است و این رویکرد به قرآن، به زعم حقیر از اساس اشتباه است و شان قرآن را بسیار تنزّل داده و در قرون اولیه هم مسبوق به سابقه نیست. در هر حال هیچ کدام از آنها را اینجانب انکار نمی‌کنم و فقط بدلالی ذکر شده از آنها اعراض و در آنها توقف مینمایم و علمش را به صحابان واقعی علم(ع) واگذار می‌کنم.

حُمٌ (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَرِيْفِ الْحَكِيمِ (۲)

حاء؛ میم! نزول این کتاب از جانب خدای عزیز حکیم است.

"حُم" جزو حروف مقطعه است که در آغاز بعضی سوره های قرآن آمده و از رموز قرآن است. بعضی گفته اند که "حُم" خودش نام خداست. بعضی هم گفته اند شاید مخفف دو تا از نامهای خدا باشد مثلاً حمید و مجید. بعضی هم گفته اند شاید مثل "یس" و "طه" اشاره به پیامبر اکرم(ص) باشد. و شایدهای دیگری که فایده ای در ذکرshan نیست.

نکته ای که در تمام سوره های حومیم جلب نظر میکند، قرار گرفتن آیه ای راجع به عظمت قرآن، پس از عبارت "حُم" است. مثلا در این سوره نزول قرآن را ناشی از عزت و حکمت حق دانسته. در دیگر حومیم، به برکت و روشنگری قرآن اشاره میکند و آنرا ناشی از رحمت و محبت و قدرت حق میداند.

عبارت "تَنْزِيلُ الْكِتَابِ" نشان میدهد که قرآن دارای اصل و حقیقتی است که خود قرآن آنرا "ام الکتاب" نام نهاده، ولی برای اینکه به فهم انسان درآید "تنزیل" و "فرو" فرستاده شده است. گویا در همین تنزیل بوده که به زبان عربی مبین درآمده و مطابق شرایط و حوادث، به مکث و اندک نازل شده تا خوب فهم شود و دلها را تثبیت کند. این راجع به قرآن، اما دیگر کتب آسمانی:

خلاف قرآن، اصل انجیل تنزیل نشد؛ بلکه به شکل حقایقی بر دل عیسی(ع) تجلی کرد و به او اهداء شد. آنگاه عیسی(ع) با زندگی بر طبق آن حقایق، سنتی از خود بجا نهاد که به شکل زندگینامه توسط چند تن از حواریونش به رشتہ تقریر درآمد و "اناجیل مصطلح" را بوجود آورد.

اصل تورات هم تنزیل نشد؛ بلکه مثل انجیل دفتا اما به شکل الواحی تجسد یافته از آسمان نازل گشت. البته این تورات موسی(ع) خیلی مختصر بود و "تورات مصطلح" ملحقات بسیار دارد که به تدریج به آن افزوده شده و در حکم روایات و اخبار ماست. مثل روایات ما هم گاهها

مطلوب نامفهوم یا نادرست در آن یافت میشود که منشا اش انبیاء بنی اسرائیل نیستند، بلکه فهم اشتباه راویان، یا نقل به اشتباه ایشان است.

"عزت" که در پایان آیه به آن اشاره شده، در قرآن یا - مانند همین جا - به خدا نسبت داده شده؛ یا به خود قرآن: **وَإِنَّهُ لِكِتَابٍ عَزِيزٍ** [سوره فصلت : ۴۱]؛ و یا به پیروان قرآن از جمله رسول خدا(ص) و مؤمنین: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** [سوره المنافقون : ۸].
مَا حَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهِمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجْلِ مُسْمَىٰ وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا
مُغْرِضُونَ (۳)

ما آسمانها و زمین و آنچه میان اینهاست را به دلیلی خلق کردیم و فقط تا مدتی باقی خواهد بود. (افسوس که) بی دینان از پند قرآن، اعراض میکنند.

در آیه قبل سخن از کتاب تشریع بود و در این آیه سخن از کتاب تکوین است. نسبت تکوین با تشریع درست مثل دستگاه چرخگوشتی است که خریده ایم و همراهش یک دفترچه راهنمای هم هست. آن دفترچه، کتاب تشریع این دستگاه است و میگوید چگونه باید از این دستگاه استفاده کرد و باید ها و نباید های آن چیست؟ اگر خراب شد چطور عیب یابی و کجا تعمیر شود؟ قرآن هم دفترچه راهنمای استفاده از تکوین است. همه چیز راجع به تکوین در آن نیامده، اما هرچه برای "استفاده" از تکوین لازم است که بدانیم منجمله باید ها و نباید ها و سنتها و دردها و درمانها، بطور مبسوط و وافی در آن ذکر شده.

افسوس که بی دینان، به این دفترچه بی اعتمای میکنند و خود و زمین را فاسد میسازند و از مدار تکاملش دور میکنند. دوش به چشم خودشان خواهد رفت.

قُلْ أَرَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونَيْ مَا ذَا حَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شَرِكٌ فِي السَّمَاوَاتِ
إِنَّهُنَّ يَكْتَبُونَ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَفَأَثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴)

(به این از خدا بیخبران) بگو این بتان که بجای خدا میپرسی، در زمین چه توانسته اند بیافرینند؟ یا در آسمان؟ بر درستی راه نادرست خویش میتوانید شاهدی از کتب آسمانی پیشین یا حتی اثری از علم دست و پا کنید؟! اگر راست میگویید!!

مفهوم ویژه در این آیه عبارت "أَثَارَةٌ مِّنْ عِلْمٍ" است که در کنار "كتاب" ذکر شده و به آثاری از گذشته دلالت دارد که در بستر تربیتی "كتاب" و تعالیم انبیاء شکل گرفته و تقریباً معادل همین "احادیث" ماست. نام دیگر حدیث یا روایت یا خبر هم "اثر" است و معارف روایی را معارف "ماثور" مینامند. این آیه تلویحاً "أَثَارَ" را در کنار کتاب و البته در رتبه بعد، واجد "علم هدایت" میداند؛ از این حیث این آیه بینظیر است. تفسیر نورالشقلین هم از امام باقر(ع) روایت میکند که "أَثَارَةٌ مِّنْ عِلْمٍ" سخنان جانشینان انبیاست. گوییم: اصل این روایت در کتاب کافی است. کشی در رجالش از یکی از اولاد امام مجتبی(ع) نام میبرد که در زمان امام صادق(ع) مدعی امامت بود. امام صادق(ع) به مرددان میفرمود امام از علمش شناخته میشود و این آیه را به عنوان شاهد میآورد. آن شخص هم در مقام پاسخ میگفت جعفر بن محمد بیکار بوده و درس خوانده، علمش هم مال همان چیزهایی است که خوانده، اما من کار و زندگی داشتم و فرصت مطالعه نداشتم لذا اطلاعاتم کمتر است!

احتجاج از احمد بن اسحاق نقل میکند که روزگاری جعفر عمومی امام زمان(عج) پیوسته نامه به اطراف مینوشت و خود را امام مینامید، یکی از نامه های او را که به بدستم افتداده بود به همراه نامه ای که چاره خواسته بودم به ناحیه مقدسه فرستادم. پاسخ چنین خارج گشت: جعفر کذاب است چون به حلال و حرام خدا علم ندارد، حق را از باطل تمییز نمیدهد، فاسق و شرابخوار است بطوریکه ظرفهای شرابش را بعضی دیده اند، چهل روز بقصد یادگرفتن شعبده ترک نماز کرد تا کرامتی بتواند از خود نمایش دهد و قلوب مردم را به خود جلب کند اما در آن هم توفیقی بدست نیاورد، سپس در پایان نامه، حضرت(عج) آیه شریفه را درج کرده بود: قُلْ أَرَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرَوْنِي مَا ذَا حَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شَرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَنْتُونِي بِكِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٌ مِّنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

وَ مَنْ أَصْلَى مِنْ يَدِهِ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَحِي بِلَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءٌ وَ كَانُوا بِعِتَادِهِمْ كَافِرِينَ (۶)

چقدر گمراه است کسی که از جز خدا کمک میخواهد؛ حال آنکه امثال این بtan تا روز قیامت هم اگر خوانده شوند نمیتوانند فربادرس باشند و اصلاً نمیفهمند که شما دارید آنها را میپرسنید!

روز قیامت هم دشمن شما کافران خواهند بود و (به نطق آمده و) میگویند بیخود ما را میپرسنید!

مفهوم "دعا" یا خواندن کسی، در فرهنگ قرآن به معنای پرستش است. چون پرستش عبارتست از توجه به کانونی، و خواستن حاجات خود من جمله حفاظت و روزی از او.

خواندن جز خدا نادرست است چون یا او - چون بتان - نمیفهمد؛ یا - چون جن و طاغوت - نمیخواهد؛ یا - چون ملائکه - اجازه ندارد و نمیتواند حاجات کسی را برآورد.

این آیات خطاب به بت پرستان مکه است و میگوید این بتها اصلاً نمیفهمند که شما دارید از ایشان حاجت میخواهید و قیامت هم که شعوری اجمالی به ایشان تمیلک کنیم، وقتی متوجه میشوند که شما سالها ایشان را میپرسنید، نسبت به شما و فعل ناصواب شما برایت خواهند جست. در آیه بیست و پنجم سوره یونس هم از زبان بتها در قیامت آمده که: خدا شاهد است که ما از عبادت شما بی خبر بودیم.

عجب، مردم برای دنیای خود دست بدامن غیر خدا میشوند اما کاری در دنیا از آنها برایشان ساخته نیست، در آخرت هم دشمنشان میشوند. کلا قاعده این است که پیوندگان غیرالله و شرک آلود دنیایی به دشمنی در آخرت بدل میشوند.

در جای دیگر هم هست: بتها درخواست شما را نمیشنوند و حتی اگر بشنوند مگر میتوانند اجابت کنند؟ (فاطر: ۱۴)

این دو آیه همانطور که مرحوم علامه طباطبایی هم فرموده دلالتی به حیات و شعور همه چیز حتی بتها جماد دارد و نیز مشعر است به اینکه این حیات در قیامت که "دارالحیوان" است بیشتر میشود. در همانجاست که زمین و زمان به نطق درآمده و به اذن خدا سخن میگوید و شهادت میدهد. این دلالت به حیات و شعور، هم در دشمنی ایشان با کافران در قیامت آشکار است هم در لفظ "غافلون" که وصف دنیایی ایشان است به تلمیح آمده. چون

این لفظ نسبت به ذی شعور استعمال می‌شود. پس بتها همینجا هم ذی شعورند منتها نه آنقدر که از عبادت کنندگانشان مطلع باشند؛ بلکه آنقدر که تسبیح حق بگویند. بیچاره کافران، به گرد بتهای می‌چرخند که خودشان مخلوق و تسبیح گوی حق اند و حتی متوجه نیستند که عده ای بجای خدا آنها را عبادت می‌کنند.

البته آنچه در این آیات مذمت شده یعنی خواستن از غیر خدا تنها بت پرستی نیست بلکه شخص پرستی را هم شامل است. درخواست و استعانت از غیر خدا - در برابر خدا - معمولاً نوعی پرستش و شرک خفی است و در برخی موارد حتی صدق شرک جلی می‌کند و آدم را از چشم خدا میاندازد.

عجب از ما انسانها که بجای خواندن خدای شنوا و مهربان و قادری که خالق ماست و گفته: هرچه میخواهید از خودم بخواهید! از بتان کور و کری میخواهیم که نه متوجه خواستن ما می‌شوند و نه قادر به برآوردن آن هستند، در قیامت هم با ما دشمن می‌شوند.

وَإِذَا تُنْتَلَى عَنْهُمْ آيَاتُنَا يَبْنَاتِ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۷)

چون آیات روشن ما بر کافران خوانده شود؛ به حقی که برایشان(هدیه) آمده، تهمت زند و گویند چیزی جز جادو نیست!

در این آیه خداوند قرآن را با لفظ "آیات بینات" وصف کرده، کافران هم آنرا "سحر مبین" میدانستند. همه اینها حکایت از تاثیر کلام خدا بر دلهاست.

تعییر زیبای "لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ" نشان میدهد که خداوند انسان را تکریم کرده و او را لائق دانسته و حق را بسویش فرستاده تا او را تعالی دهد، اما افسوس که انسان پیام جانبخش انبیاء را چون سحر جادوگران، خیالی و نفسانی میپندارد و از آن میگریزد.

نسبت به پیام حیاتبخش وحی، کافران چند جور موضع میگرفتند: خود را به کری میزند و سعی میکرند از آن بگذرند(لقمان: ۷)؛ آنرا ناچیز و عادی جلوه میدانند(انفال: ۳۱)؛ مذاکره میکرند تا بخشی از آنرا به نفع خودشان عوض کنند(یونس: ۱۵)؛ تهمت میزندند مثلاً میگفتند: افسانه است(قلم: ۱۵)، جادوست(احقاف: ۷)، از بشری آموخته(فرقان: ۵)، برای کسب قدرت است(طه: ۶۳)، یا شعر جنیان است(صافات: ۳۶)؛ هلهله میکرند و داد و فریاد

را میانداختند(فصلت: ۲۶)؛ انگشت در گوش خود میکردند(نوح: ۷)؛ فرار میکردند(مدثر: ۵۱)؛ مسخره میکردند(ابیاء: ۴۱)؛ دسیسه میکردند(نساء: ۸۱)؛ نقشه قتل و ترور میکشیدند(اسراء: ۷۶)؛ علنا شمشیر کشیده و علیه دین بپا خواسته و انبیاء و مومنین را میکشتند(آیات بسیار)؛ سرانجام در صفوں نفاق جا میگرفتند تا در فرصت مناسب ضربه بزنند(آیات بسیار).

همه اینها یک علت بیشتر نداشته و ندارد و آن غلبه روح لجاجت است؛ چنانکه قرآن میفرماید: **وَجَحَدُوا بِهَا وَأَسْتَيْقَنُتُهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا** [سوره النمل : ۱۴] مصرانه در برابر دین خدا ایستادند درحالیکه یقین به حقانیتش داشتند، از روی ظلم و تکبر! آیا بهتر نبود بجای این همه تلاش معکوس و بی نتیجه، دین را میپذیرفتند و از نفحات آن بهره مند میگشتند؟!

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغُفُورُ الرَّحِيمُ (۸)

گاهی هم میگویند قرآن را از خود بافته، بگو اگر چنین است خدا خودش میداند با من چه کند!

خدا خوب میداند که وارد چه بازی خطرناکی شده اید؛ خدا میان من و شما گواه است و خدا غفور رحیم است.

این آیه تلویحا نشان میدهد که خداوند کسی را که به دروغ واسطه میان او و خلق شود، رسوا یا هلاک میکند و هیچ کس هم نمیتواند در برابر این سرنوشت از او دفاع کند. روایات بسیاری هم به این مطلب گواه اند. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکه بی آنکه حجت خدا باشد واسطه میان خلق و خالق گردد، هلاک میشود.

به تجربه هم دیده شده که آنها بی که مدعی دروغین ارتباط با غیب برای راهبری مردم بوده اند و خود را استناد معنوی مینامیدند، به سه بلا مبتلى شده اند: یا جوانمرگ شده اند یا بدست سلاطین زمان هلاک گشته اند یا رسوا و در به در شده اند. این ادعای استادی بود، حالا خودتان سرنوشت مدعی دروغین امامت و نبوت را تصور کنید.

منظور از بازی خطرناک، انکار دین خداست. این آیه با اینکه سراسر تهدید است اما به دو اسم غفور و رحیم ختم شده؛ شاید تا روزنه امیدی باشد برای تشویق به ایمان.

قُلْ مَا كُنْتُ بِدُعَاً مِنَ الرَّسُولِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا يَكُنْ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوَحَّى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹)

بگو من در میان پیامبران راه و رسم جدیدی نیاورده ام (یعنی به همان دعوت میکنم که آنها میکردند) و نمیدانم در آینده بر سر من و شما چه میاید؟ من فقط دنباله رو چیزی هستم که به من وحی میشود. من بیم دهنده ای با صراحتم و بس.

عبارت "مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا يَكُنْ" نشان میدهد که لازمه رسالت، دانستن همه چیز نیست.

این عبارت در کلمات نبی مکرم اسلام(ص) و ائمه هدی(ع) بسیار استعمال و بخود نسبت داده شده تا ضعف و جهل ذاتی ماسوی را در برابر حق نشان دهند و بگویند حتی ما از آینده خود بیخبریم. پس باید بندگی کنیم و امر را به خدا بسپاریم. مثلا احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در استدلال با بعضی زنادقه فرمود: اگر کسی لایق بود که همه چیز را بداند، رسول اکرم(ص) بود؛ اما این آیه نشان میدهد که خداوند تمام علم را در اختیار کسی نمیگذارد.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَإِنْ تُكْبِرُواْ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي النَّفُومَ الظَّالِمِينَ (۱۰)

(ای محمد به کافران) بگو اگر واقعا این قرآن از جانب خدا باشد چه جوابی دارید در قبال کفر به آن؟ (ایمان به کتاب آسمانی امری عجیب نیست؛ آیا تاکنون ندیده اید که) شخصی بنی اسرائیلی بر صدق تورات، که همانند قرآن است شهادت داده و بدان ایمان آورده باشد؟!، مع الوصف شما بجای ایمان، به کتاب آسمانی خود کبر ورزیدید. خداوند هم ظالمین را دستگیری نمیکند.

کثیری از مفسرین مراد از "شاهد من بنی اسرائیل" را عبدالله بن سلام دانسته اند. این شخص از عالمان بنی اسرائیل و بزرگان یکی از سه قبیله یهودی ساکن مدینه بود که گویا

پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه در همان سال نخست اسلام آورد. عبدالله بن سلام در غزوه بنی نضیر از جمله کسانی بود که بدستور پیامبر(ص) نخلهای ایشان را میبرید تا ایشان را وادار به تسليم کند. این شخص در زمان عثمان از نزدیکان و مدافعان حکومت وی بود. با علی(ع) بیعت نکرد و علی(ع) هم برای بیعت دنبال او نفرستاد و فرمود: به کسی که به ما بی رغبت است حاجتی نداریم. عبدالله بن سلام از طرفداران پر و پا قرص معاویه شد و به نفع او تبلیغ میکرد اما معاویه که پایه های قدرتش استوار گشت عبدالله بن سلام را کنار نهاد و به زنش که زیبا بود طمع نمود تا او را برای یزید خواستگاری کند. پس با پیغام و پسquam او را وسوسه نمود که برای ازدواج با دخترش و نزدیکی به ارکان حکومتش، زن خویش را طلاق دهد. او هم چنین کرد اما وقتی فهمید معاویه پنهانی از زنش خواستگاری کرده و وعده دادن دخترش به او هم فقط یک فریب بوده، کار از کار گذشته بود. حسین بن علی(ع) که از ماجرا باخبر گشت پیش از پاسخ مثبت آن زن به یزید او را توسط واسطه ای به عقد خویش درآورد و وقتی عبدالله بن سلام کید معاویه را فهمید و از معاویه کناره گرفت و از طرفی زندگی خود را برباد رفته دید، توسط حسین(ع) فراخوانده شد. امام(ع) به او فرمود زنت را به عقد خویش درآوردم چون میدانستم با تو و او چه خواهند کرد. قصد حفاظت از شما بود. اینک او را طلاق دادم و باز به عقد تو درآوردم. برو و با او زندگی کن. بینید رفتار کریمانه اهل بیت(ع) را و خیرخواهی ایشان را حتی برای کسی که در جبهه مخالف ایشان بوده است. عبدالله بن سلام را برخی به وارد کردن اسرائیلیات در تفسیر قرآن متهم و مذمت میکنند، اما گویا در مدح او نیز چند خبر از اهل بیت(ع) موجود است.

این بود تقریبا تمام آنچه راجع به عبدالله بن سلام در تاریخ هست اما چون اسلام آوردن او در مدینه بوده بعيد است این آیه که در سوره ای مکی واقع شده، راجع به او باشد. به زعم حقیر "شاهد من بنی اسرائیل" میتواند توصیفی نوعی باشد و به شخص خاصی دلالت نداشته باشد. ما هم بر همین مبنای آیه را ترجمه نمودیم.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آتَنُوا لَهُؤُلَاءِ كَيْمَرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ (۱۱)

آنها که ایمان نیاوردنند راجع به مومنین گفتند: اگر این ایمان چیز بدرد بخوری بود نمیگذاشتیم در آن از ما جلو بزنند (یعنی چون چیز بدرد نخوری است آنرا رها کرده ایم و گیر آنها افتاده).

آری، چون کافران پیام هدایت بخش ایمان را درنیافته اند، آنرا دروغی تاریخی میدانند. این آیات ناظر به اشکالی است که بر دین خدا وارد میدانستند که چرا بلال‌ها و صهیب‌ها و ابوذرها و بردۀ‌ها به آن ایمان می‌لورند؟ چرا دین پابرهنه هاست؟ حال آنکه پیام دین فقیر و غنی نمیشناسد و هر دل مستعدی را زنده می‌کند، چه فقیر و چه غنی. اگر نخستین سی نفری را که به اسلام گرویده اند و اسامی شان در تاریخ مضبوط است ردیف کنیم، بیش از نیمی از ایشان اغنياء و اشراف عرب بودند و کمتر از نیمی از ایشان از طبقه ضعیف بودند. منتها با گسترش دین در جامعه، خود بخود تعداد مسلمین فقیر بیش از اغنياء آنان شد، چون کلا تعداد فقراء در جامعه بیش از اغниاء است. لذا کافران افراد فقیر و تهی دست را در میان مسلمین مستمسک قرار میدادند و جذب شدن ایشان به دین را نقطه ضعیی برای دین میدانستند. حال آنکه جذب شدن افراد به دین ربطی به فقر و غنای آنها ندارد. مگر نخستین مسلمان خدیجه نبود؟ مگر حمزه و مصعب و حضر بن ابیطالب و ابابکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبدالرحمن عوف از نخستین مسلمانان و همگی از متمکّنین نبودند؟ مگر ۶ نفری که نخستین مسلمانان بشرب بودند و با پیامبر پیمان عقبه را منعقد کردند از اشراف خزرچ نبودند؟ اتفاقاً رسم عرب چنین بود که با ایمان آوردن بزرگان و اشراف یک قبیله، تمام آن قبیله ایمان می‌اورد. به همین دلیل پیامبر(ص) روسای قبائل را حرمت مینهاد و محبت می‌کرد تا باب ایمان برای جمع زیادی از تابعین ایشان، با ایمان آوردن آنها مفتوح گردد.

پس اینکه اکنون می‌شنویم که بعضی برای جلب نظر مردم می‌گویند اسلام دین پابرهنه ها و مستضعفین است بیان اخراجی همان ایراد و ذم کافران است نسبت به دین؛ منتها برای اینکه امروز تبلیغات مارکسیستها را خنثی کنند و نگذارند مردم آمال خود را در چنان ایدیولوژی هایی جستجو کنند، یا تلفیقی از اسلام و مارکسیسم بسازند، همان ذم را به شکل مدح بیان

میکنند و به دین نسبت میدهند. غافل از اینکه چنین حرفی از اساس غلط است و به این شکل حقیقت ندارد. اسلام دین احرار است چه فقیر باشند چه غنی.

اتفاقاً اکثر گروندگان به اسلام در ابتدا اشرف و اغنياء عرب بودند نه فقيران. اما با گستره شدن دعوت و گرويدن فقيران به آن، اين مطلب را کافران دستاويز قرار دادند و به شكل ذمی به دین نسبت دادند. چون ابا داشتند پيذيرند که دین، نياز انسان است برای ابدیت او؛ و ميخواستند موقعیت آنرا به يك پناهگاه خیالی برای فقراء جامعه تنزل دهند. اگر موفق ميشندن چنین مطلبی را جا بياندازند ميتوانستند از اقبال مردم به دین بکاهند چون از لحاظ روانی کسی مایل به پيوستان به خيل فقيران و بردگان و فرومایگان نیست و همه فطرتا بدنبال تعالي و ترقی اند.

عبارة "فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكُ قَدِيمٌ" نشان میدهد که شبشه کهنه بودن تعالیم قرآن و هماهنگ نبودن با نيازهای آدم اين عصر، شبشه جديدي نیست و بهانه اي است که از زبان کافران صدر اسلام هم بگوش رسیده. دليل اين شبشه هم در عبارت "إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا يِه" آمده يعني چون کافر شدند چنین بهانه آورند نه اينکه اين شبشه دليل کفر ايشان باشد.
 وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِيمَاماً وَ رَحْمَةً وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدَّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشِّرَى لِلْمُحْسِنِينَ (۱۲)

(این قرآن چيز تعجب آوري نیست) قبل از آن هم کتاب موسی بوده: سراسر راهنمایی و رحمت. اين کتاب هم تصدیق کننده همان است منتها به زبان عربی تا ظالمان را هشدار باشد و نیکوکاران را بشارت.

همانطور که ملاحظه ميفرماید يکی از موضوعاتی که در اين سوره پیگيري ميشود مساله قرار داشتن نبوت محمد(ص) و کتاب او در بستر زنجирه ای ممتد از انبیاء گذشته و کتابهای ايشان است. يعني نه قرآن امری غير طبیعی و عجیب و نوظهور است نه اينکه خداوند در جزیرة العرب پیامبری مبعوث کند، امری بدیع است. اتفاقاً اين سنت خداست و طی هزاران سال چند ده هزار نبی مبعوث کرده.

این که کتاب آسمانی را "امام و رحمت" دانسته بخاطر نقشی است که در راهبری مردم و ایصال ایشان به کمال دارد.

**إِنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا رَبُّنَا اللَّهُ تُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۳) أُولَئِكَ أَصْحَابُ
الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴)**

(بخلاف کافران، آنها که به پیامبر و کتاب آسمانی ایمان آورده‌اند) و گفتند خدای ما خدای یکتاست، و (بر این حرف و مقتضیاتش) استقامت ورزیدند، نه ترسی بر ایشان متصور است و نه حزنی؛

همین‌ها هستند بهشتیانی که در آن خالد‌اند، بخاطر کارهای خوبی که پیوسته انجام میدادند.

نکته کلیدی این آیه مفهوم "استقامت" است. استقامت یعنی پایداری بر راه حق. در این کلمه هم مفهوم صبوری نهفت، هم مفهوم راستی و مستقیمی. یعنی پایداری بر راه راست نامش استقامت است و الا اگر کسی بر باطلی پایداری کند لجاجت است نه استقامت.

پایداری بر حق یعنی عمل به مقتضای آن در مواطن گوناگون و زیستن طبق آن در طول حیات. کسی که بر بندگی حق استقامت میکند، فرمان او را در تمام ورطه‌های زندگی اطاعت مینماید و رفتارش را با آن وفق میدهد و افکارش را با آن میسازد. مفهوم "تقوی" که عمل به کتاب خداست از استقامت در راه خدا زیبیده میشود و تمام کمالات در کتاب خدا به آن نسبت داده شده. یعنی نتیجه استقامت تولد ملکه تقوی در انسان است.

عبارت "لا خوف عليهم و لا هم يحزنون" هم که در اینجا به عنوان پاداش "مومنین پایدار" مطرح شده در جاهای دیگری از قران پاداش افراد زیر دانسته شده: (البته همه اینها مفهوم واحد‌اند به الفاظ مختلفه)

متبعین از هدایت انبیاء: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيٰ هُدًّى فَمَنْ تَبَعَ هُدَى إِيَّ فَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ۳۸]

ایمان و عمل صالح صرف نظر از دین: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ
آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآتِيرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**

[سورة البقرة : ٦٢] این آیه همچنین: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة المائدة : ٦٩] تسليم و احسان: بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرٌ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة البقرة : ١١٢]

اتفاق خالصانه و بي منت و اذيت: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُنْبِغِيُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة البقرة : ٢٦٢] اتفاق مدام: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة البقرة : ٢٧٤]

ایمان و عمل صالح بخصوص نماز و زکات: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْوَأُوا الرِّكَابَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة البقرة : ٢٧٧] مقتولین در راه خدا یا اصطلاحا شهداء: قَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبَشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوْ بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة آل عمران : ١٢٠] ایمان و اصلاح: وَمَا نُرِسِّلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة الأنعام : ٤٨]

و ختام و خاتم این دسته آیات که میگوید اینان که خوف و حزن از ایشان برداشته شده همان اولیاء الله اند: لَا إِنَّ أُولَيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سورة یونس : ٦٢] همانگونه که معروض داشتیم همه این آیات مفهوم واحد اند در قالب الفاظ مختلفه و میگویند مومنی که عامل به ایمان باشد، به ولایت الهیه دست یافته و از چرخه خوف و حزن میجهد. البته در حصول این حالت بر چند چیز منجمله نماز و اتفاق و تسليم و اصلاح تاکید شده. البته به نظر میرسد که شهادت برای حصول این حالت یک راه میانبر است و این از لطاف این بحث است.

خود "خوف و حزن" نیاز چندانی به توضیح ندارد و برای هر انسانی مسجل است که آزار دهنده ترین چیز در دنیا و عقبی، ترس است و غم.

ترس از بیرون انسان را به اندرون خود میکشد اما زنگار که آنجا چون نوری نیست، غم صیدش میکند. از غم نفس هم که به بیرون پناه میبرد ترس از همه چیز امانش را میستاند. کسی که از این دو ظلمت به استمداد نور خدا برهد، به فوز و فلاح رسیده. البته خدا این برکت و رحمت را فقط نصیب دوستانش میکند که اولیاء او هستند.

عبارت "جَرَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" راجع به بهشت، نشان میدهد که بهشت پاداش اهل عمل است نه اهل حرف.

جلد بیست و چهارم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که مصدق اصلی کسانی که استقامت میکنند، شیعیان ما هستند.

وَ وَصَّيْتَا الْإِنْسَانَ بِوَالَّدِيهِ إِحْسَاناً حَمَلْتُهُ أُمُّهُ كُنْهَا وَ وَضَعْتُهُ كُنْهَا وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ
ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشْدَدَهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبُّ أَوْرُوزِعَنِي أَنَّ أَشْكُرَ نَعْتَكَ الَّتِي
أَنْقَثْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالَّدِيَ وَ أَنَّ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْبَحْتَ لِي فِي ذُرْرَتِي إِنِّي ثُبُثٌ إِلَيْكَ وَ
إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵)

به انسان سفارش کردیم که به والدینش احسان کند. مگر نه اینکه مادرش به سختی او را به شکم کشید! مگر نه اینکه به سختی زایدش! جمعا حدود سی ماه او را حامله بود یا به او شیر میداد! حالا که این انسان بزرگ شده و به چهل سالگی رسیده باید بگوید: خدایا شور و شوقی به من بده تا شکرگذار نعماتی باشم که به من و پدر و مادرم داده ای و کارهای خوبی بکنم که تو میپسندی. بچه هایم را هم صالح کن زیرا من بتوروی آورده ام و تسليم فرمان توأم.

در قرآن پنج بار عبارت "وَصَّيْتَا" بکار رفته که سه بار آن توصیه به احسان به والدین است و آن دو بار دیگر توصیه به تقوی و اقامه دین! از این سه بار هم که به والدین توصیه کرده، دوبارش بالافصله ذکر خیری از مادر کرده. در روایات هم نیکی به مادر نسبت به نیکی به پدر ارجح دانسته شده. گویا از سه سهم نیکی، دوتایش مال مادر است و یکی اش مال پدر. یعنی سهم مادر به پدر دو به یک است. در بعضی روایات این نسبت سه به یک عنوان شده. شاید

چون مادر بیشتر نیاز دارد یا ضعیف تر است یا بیشتر برای انسان زحمت کشیده یا شاید چون لطیف تر است.

کلمه "انسان" در عبارت "وَصَيْنَا إِلِإِنْسَانَ بِوَالَّدِيهِ" نشان میدهد که این حق، حقی انسانی است و هر انسانی صرف نظر از دینش و دین والدینش، حتی اگر کافر بودند باید به آنها احسان کند. نکره آمدن کلمه "إِحْسَانًا" هم برای تعظیم و استیعاب است، یعنی باید حسابی و تا میتواند احسان کند. حرف باء در اول "بِالوَالِدِين" بی واسطه بودن احسان را میرساند یعنی آدم باید تا میتواند بی واسطه و بدست خودش به آنها احسان کند.

این آیه از آیات زیبا ولی مهجور قرآن است و دعای چهل سالگی در آن مندرج است و البته طراز چهل سالگی هم هست یعنی آنوقت، آدم باید چنین حالی داشته باشد.

چند چیز در این "مناجات اربعین" مندرج است؛ یکی شکر. نه فقط نسبت به آنچه خدا به خودم داده بلکه نسبت به آنچه به والدینم داده، چون اگر آن نعمتها نمیبود من به اینجا نمیرسیدم. دوم اینکه "ایزاع حال شکر" را خواسته که همان توفیق شکر لسانی و شور و شوق شکر عملی است. شکر عملی هم یعنی انسان فکر و قدرت و بول و وقتی را برای خدا بکار اندازد و در عبادت و خدمت مستهلک نماید تا خدا برکت بیشتری از هریک از اینها نصیب او کند. این آیه میگوید توفیق شکر را باید خدا بدهد پس آنرا از خدا باید خواست. دعای چهل سالگی دعای مومن سوار کار شده ای است که باید بتازد تا به کمالات تام رسد و از اولیاء الهی گردد. عبارت "أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرَضَاهُ" بخشی از شکر است که از حیث اهمیت از دل آن بیرون کشیده و مستقلان مطلوب واقع شده است. یک نکته لطیف هم دارد و آن ضمیمه شدن "ترضاه" به عمل صالح است. عمل صالح زیاد است اما باید آنرا که مرضی خدادست پیدا کرد و بجا آورد و این قطعاً دعا میخواهد. دعای اربعین با شکر نعمات والدین برای کسی که قطعاً اهل احسان به ایشان است آغاز میشود و با استدعای توفیق صالحات امتداد می یابد و با تقاضای اصلاح اولاد به اتمام میرسد.

مراد از "أَصْلَحْ لِي فِي ذُرْرَيْنِي" یعنی ایشان را صالح کن! بطوریکه از صالح شدن ایشان من هم بچرخ مند شوم.

عبارت آخر دعا یعنی "إِنِّي تُبَتُّ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ" شرط قبول دعاست که دعاکننده باید نخست آنرا تحصیل کند سپس انتظار استجابت داشته باشد. این دو یعنی توبه بدرگاه خدا و مقیم شدن در آنجا و تسليم در تکوین و تشریع یعنی رضا و تقوی، شرط استجابت تمام ادعیه است. البته اینطور نیست که اگر کسی اینگونه نباشد دعايش مستجاب نشود بلکه اگر اینگونه باشد دعايش رد نخواهد شد؛ یعنی یا همان را میگیرد یا بهترش را. چنانکه از علی بن موسی الرضا(ع) روایت است که هرکس به مقام رضا رسد، مستجاب الدعوه گردد.

در تواریخ هست که در زمان عمر، میخواستند بر زنی که ۶ ماهه زاییده بود حد زنا جاری کنند، امیرمؤمنان(ع) که با خبر شد فرمود قرآن این زن را مبڑاء میداند. گفتند چگونه؟ فرمود: چون مدت شیردهی در قرآن دو سال و مدت شیردهی و حمل، سی ماه آمده، پس اقل حمل میتواند ۶ ماه باشد.

در روایات، عیسی و یحیی و حسین بن علی(ع) فرزندان ۶ ماهه دانسته شده اند. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که "بلغ اشده" سی و سه سالگی است و در چهل سالگی انتهای قدرت است و از چهل و یک سالگی ضعف آغاز میشود و کسی که پنجاه سالش شده باید خود را در حال نزع بداند.

تفسیر فرات کوفی روایت کرده که هرگاه علی(ع) دعای این آیه را بر زبان جاری میکرد، پیامبر(ص) میفرمود: آمين آمين يا رب العالمين و يا خيرالناصرين.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند بدین مضمون که بدلیل کلمه "فى" در "اصلح لى فى ذريتى" استجابت این دعا گاهی فقط شامل بعضی فرزندان انسان میشود.

أُولَئِكَ الَّذِينَ تَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنُ مَا عَمِلُوا وَ تَنْجَاوِرُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَ الصَّدُّقُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (۱۶)

(کسانیکه در چهل سالگی به این مقام رسد و دعايشان این باشد) بهترین عملشان را از آنها قبول میکنیم و ایشان را بهشتی میکنیم درحالیکه از سیئاشان درمیگذریم. آری، این وعده صدقی است که به آنها داده ایم.

این سرنوشت کسی است که تا چهل سالگی، سالک راه توحید بوده. تلمیحی در این آیات است که اگر کسی به چهل سالگی رسید و صادقانه چنین بود، بهشتی است. در مسیر بهشت خداوند دو فضل نصیب ایشان میکند یکی اینکه از میان اعمالشان بهترین را از حیث خلوص و حسن و اثر، بر میگزیند و آنرا میپذیرد و ایشان را همطراز آن عمل قرار میدهد گویی تمام اعمالشان به این خوبی بوده. درست مثل رکوردی که یک وزنه بردار به آن دست می‌یابد، گرچه یکبار توانسته باشد به این رکورد دست یابد، اما به نام او ثبت میشود و او را با آن کمال میشناسند و متصف به آن میدانند. خدا هم با این مومنان چهل ساله چنین میکند و از اول تا آخر عمرشان را جستجو میکند تا به رکوردی در عبودیت دست یابد و آنها را مفتخر به آن میکند و به آن اسم میشناسد و ملقب میکند و تا ابد صله میدهد. فضیلت و تخفیف دوم که برای ایشان قرار میدهد بخشش "سیئات" ایشان است.

هر عملی حتی بنا کردن کعبه، اگر مقبول حق واقع نشود بی ارزش است. لذا ابراهیم(ع) هم که بنای کعبه میکرد، میگفت: **رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا** [سوره البقرة : ۱۲۷]. یعنی این دعا باید دعای همیشگی ما و ضمیمه صالحات ما باشد. شرط قبولی هم تقواست: **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** [سوره المائدة : ۲۷]. دو جور هم قبولی داریم یکی به حسن و خوبی، مثل: **فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ** [سوره آل عمران : ۳۷] که راجع به نذر مادر مریم است؛ و نوع والاتر که در این آیه آمده، قبولی به احسن وجه.

این آیه بی اشعار به این مطلب نیست که شرط قبولی به احسن، نیکی به والدین و شکر بسیار است.

وَالَّذِي قَالَ لِوَالَّدِيهِ أَفَ لَكُمَا أَتَعْدَانِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْفُرْوَنُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَغْيِثَانِ اللَّهُ وَيُلْكَ آمِنٌ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۷)

(در نقطه مقابله این مومن چهل ساله، کافری است که وقتی به حوالی آن سن میرسد) به والدین مومنش میگوید اف بر شما، آیا ادعا میکنید که من بار دیگر زنده میشوم؟! حال آنکه پیشینیان همه مردند و نابود شدند!

اما پدر و مادرش برای نجات فرزند به درگاه خدا استغاثه میکنند و به او میگویند وای بر تو ایمان آور! که وعده خدا راست است.

اما او میگوید: اینها مشتی افسانه است.

در این آیه قرآن به اصطلاح فیلمسازان! دوربین را به خانه دیگری برد و صحنه ای را به تصویر میکشد که والدین مومن، اما فرزند کافر است.

استغاثه والدین مومن به درگاه حق برای نجات فرزندشان و گفتگو و نهیب ایشان با فرزند و پاسخ درشت و جفاکارانه او به والدین، خطیر و سنگین بودن این امر را حکایت میکند. کاش این والدین، در چهل سالگی خود دعای آیه قبل را کرده بودند و اصلاح شان فرزند خویش را که آنوقت سنی نداشت از خدا خواسته بودند. البته شاید هم چنین کرده اند ولی تقدیر چنین بوده چون خداوند کسی را مجبور به ایمان نمیکند بلکه فقط مقدمات ایمان را برایش مهیا و دلش را نسبت به آن نرم میکند. پناه بر خدا از فساد نسل! که حتی انبیاء عظامی چون نوح(ع) از آن مصون نبودند.

این آیه صراحة دارد که والدین نسبت به ایمان و رشد معنوی فرزندشان مسئولند و باید آنها را به ایمان دعوت کنند، گرچه نتیجه نگیرند.

در بعضی متون تاریخی هست که این آیات راجع به عبدالرحمان فرزند ابوبکر نازل شده، ریشه این حرف به مجلسی بر میگردد که عبدالرحمان بر معاویه بخارط اینکه خلافت را موروثی کرد و به یزید سپرد، ایراد گرفت و گفت معاویه خلافت را با سلطنت اشتباه گرفته! در این وقت مروان برخواست و گفت خاموش باش ای کسی که آیه "الَّذِي قَالَ لِوَالَّدِيهِ أَفْ لَكُمَا" راجع به تو نازل شده، پس عبدالرحمان هم مروان را دشنام داد که خودت خاموش باش ای کسی که رسول خدا(ص) پدرت را نفرین کرده. پس عایشه وارد میدان شد و از برادرش عبدالرحمان دفاع کرد و گفت مروان دروغ میگوید این آیه راجع به فلان کس است نه عبدالرحمان!

از لحاظ تاریخی هم عبدالرحمان بن ابوبکر از افضل صحابه و دلاوران ایشان بوده و در غزوات بسیاری شرکت داشته. منشا این اتهام به همان مجلس و دشنام مروان بازمیگردد که

در فسق او شکی نیست. عاقبت، عبدالرحمن بر عدم بیعت با یزید استوار ماند و تهدید و تطمیع بر او موثر نیافتاد تا سرانجام بدستور معاویه مسموم گشت.

از تفاسیر شیعه هم نورالثقلین و برهان، در قرن دوازدهم این مطلب را به عبدالرحمن نسبت داده اند، ایشان از ابن بطريق و ابن طاووس در قرن هفتم نقل کرده اند و منشا نقل این دو تن نیز علی بن ابراهیم در قرن چهارم است. در آنجا هم این اتهام به صراحت به شکل حدیث نقل نشده.

مضاف بر اینکه راجع به خود تفسیر علی بن ابراهیم هم حرف و حدیث زیاد است که باید به کتب رجال مثل مقدمه رجال الحديث مرحوم آیت الله خوبی مراجعه کرد. به زعم حقیر منشا این اتهام احتمالاً همان سخن مروان است که شیوع یافته. و الله عالم.
أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقُولُ فِي أُمِّمٍ قَدْ حَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ إِلَيْنِ إِنَّهُمْ كَانُوا حَسِيرِينَ (۱۸)

و عده عذاب برای چنین فرزندانی، به همراه گروه هایی از جنیان و آدمیان قبل از خودشان حتمی شد، زیرا آنها سرمایه عمر خویش را باخته اند.

وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَقِّيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۱۹)

مومنان و بی دین ها، هر کدامشان متناسب با کارهایشان، درجاتی دارند و خدا در عدالت محض، کارهایشان را به آنها پس میدهد...

اینکه گفته **يُوَقِّيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ** یعنی خود اعمال ایشان را بخودشان باز میگرداند. این عبارت را دال بر تجسم اعمال دانسته اند.

قرآن، دنیا را بی جزا نمیداند؛ اما جزای کامل که وافی و کافی و حق باشد را به آخرت موكول کرده؛ چون دنیا ظرفیت چنین جزایی را ندارد زیرا ارزشمندترین چیزی را که میشود از کسی گرفت جان اوست که بالاخره از همه گرفته میشود و ارزشمندترین چیزی هم که میشود به کسی داد جان است که به همه داده شده تا وارد دنیا شوند. علاوه بر اینکه آثار و تبعات جزای دنیوی به نزدیکان فرد هم سرایت میکند، در حالیکه گناهی نداشته اند.

وَيَوْمَ يُعَرِّضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبُتْ طَيِّبَاتُكُمْ فِي حَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَفُنَ عَذَابَ الْهُوَنِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِقَبْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُدُونَ (۲۰)

روزی که بی دینها دچار آش میشوند، به آنها میگویند: خوشی هایتان را در زندگی دنیا تمام کردید و خوب لذت بردید. (اما دیگر تمام شد) پس امروز خوار و ذلیل میشود، به سزای اینکه به ناحق در زمین تکبر میکردید و نیز برای اینکه دائم مشغول نافرمانی بودید.

این آیه را این جور هم میشود فهمید: طبیات چون بذری است که هرکس سهمی از آن دارد. باید ضمن استفاده از آن برای بهروزی امروز، بیشتر آنرا برای فردای خود بکارد تا نمر دهنده فردای دنیا و بزرخ و قیامتش را آباد کند. خطاب آیه به کافران است که شما همه بذرها را خوردید و فرصت ها را سوزاندید و چیزی برای آخرت خود پس انداز نکردید. البته آخرت که سهل است، کافران معمولاً اواخر دنیا هم به پوسیدگی دل و تنگنای تنهایی و بخل و حرص دچار میشوند و گذاشتی، ایشان را بالفعل فقیر میکند گرچه بالقوه ثروتمند باشند. آری، خدا فرموده: هرکه بخل ورزید و به خود تکیه کرد و آخرت را تکذیب کرد، او را بسوی "عسر" خواهیم کشاند(شمس: ۱۰).

توجه بفرمایید که در دنیا بهره بردن از نعمتها، حلال است: چه کسی زینت خدا و طبیات روزی را بر بندگانش حرام کرده؟ (اعراف: ۳۲) و حتی توصیه شده: **وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا** ... [سوره القصص : ۷۷] ترجمه کامل آیه چنین است: ای قارون نصیب خویش را از دنیا بردار اما اصل این مال برای تحصیل آخرت است لذا همانطور که خدا به تو نیکی کرده تو هم به دیگران نیکی کن!

اگر تمتع از دنیا از حلال و همراه با شکر و احسان باشد مذموم نیست، بلکه ممدوح است و عین حسن و بهروزی دنیا و آخرت است؛ اما اگر از حرام یا در حرام باشد یا همراه با حرص، طمع، فرح، کفران، بخل، کبر، یا فخر باشد، ویرانی دنیا و آخرت است.

در هر حال، آیه شریفه میگوید برای کافران، اتمام زندگی دنیا، حتی کمی قبل از آن یعنی وقتی میفهمند که به مرضی دچار شده اند که به مرگ ختم میشود، آغاز رنج و خوف و حزن و تنها یابی است.

الغارات راجع به علی(ع) آورده که حلوایی آوردن، از خوردنش امتناع کرد و فرمود: **أَذْهَبُّهُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاةِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعُّمْ بِهَا.**

برهان اینگونه نقل میکند که با انگشت مبارکش کمی چشید و بعد امتناع نمود و فرمود همین بس است. دوست ندارم نفسم به این چیزها عادت کند.

مستدرک الوسائل نقل میکند که فرمود ابا دارم چیزی بخورم که محمد(ص) از آن امتناع کرد.

گوییم: روایاتی که حکایت از زهد علی(ع) دارند را باید در کنار روایاتی که راجع به زندگی دیگر امامان(ع) وارد شده نهاد تا معلوم شود زهد ایشان زینت و کمالی است که از جز ایشان ساخته نیست.

وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند: بخدا قسم خوراک و پوشک علی(ع) چون غلامان بود، به مردم نان و گوشت میداد ولی خودش به خانه میرفت و نان جو با سرکه یا روغن میخورد، هزار برد را با درآمد حاصل از دسترنج خویش آزاد کرد، گاهی در شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند، شیوه تربیت افراد به او پدرم بود مع الوصف هیچ کس نتوانست چون او رفتار کند و کارهای او را انجام دهد.

برهان از علی بن ابراهیم نقل میکند که "اسْتَمْتَعُّمْ بِهَا" یعنی خوردید و نوشیدید و پوشیدید و سوار شدید.

وَ اذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتِ التُّدُرُ مِنْ بَيْنِ يَدِيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ أَلَاَ تَعْبُدُوا إِلَّاَ اللَّهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱)

داستان هود هم طایفه مردم عاد را بخاطر آور! در سرزمین احلاف هشدارشان میداد: "جز خدا را نپرستید. من میترسم گرفتار عذاب روزی هولناک شوید". البته پیش از او و در گذشته های دور و نزدیک هم هشدار دهنده‌گانی به آن سرزمین آمده بودند.

این بخش از سوره داستان قوم عاد است. هود را برادر مردم عاد دانسته تا پیوند نسیی او را با ایشان یادآوری کند یا بگوید مانند برادر بر ایشان مشفق بود. این تعبیر راجع به صالح و شعیب(ع) هم بکار رفته. "احلاف" در لغت یعنی تپه های شنی. گویا سرزمین ایشان چون پر از رمل بوده به این نام نامیده میشدند. سرزمین احلاف را در جنوب شبشه جزیره عربستان دانسته اند. مراد از اینکه هشدار دهنده‌گانی "منْ يَئِنِ يَدِيهِ وَ مِنْ خَلْفِ" هود آمدند مسلمان پس از او نیست چون با آمدن هود طومار قوم عاد در هم پیچیده شد. پس مقصود آمدن رسولانی در گذشته های دور و نزدیک است.

قَالُوا أَجِئْنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آيَاتِنَا فَأَنْتَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲)

به هود گفتند آمده ای تا ما را از پرستش خدایانمان باز داری؟ اگر راست میگویی عذابی که ما را از آن میترسانی، بر سر ما بیاور.

تعبير "أَجِئْنَا" نشان میدهد که انبیاء طبق رسالتی که داشتند باید بلند میشندند و به سراغ مردم میرفتند و راسا ایشان را به توحید دعوت میکردند. البته این رسالت گویا مخصوص به انبیاء بوده چنانکه در برخی روایات هست که "مثل الامام کمثل الكعبه، یوتی و لا یاتی" یعنی امام که وصی نبی است مانند کعبه است که باید برای آموختن دین نزد او رفت و آنان برای تبلیغ دین جایی نمیروند. وظیفه عالمان و مستحفظین دین نیز تالی و تابع وظایف وصی است نه نبی؛ لذا آنها هم باید حضون دین باشند و مرجع مراجعات خلق واقع شوند و بر مردم است که دور ایشان را بگیرند و معالم دین را از ایشان بیاموزند(علی العوام ان یقلدوهم) یعنی رسالتی چون رسالت انبیاء ندارند. البته این حرف فی الجمله است نه بالجمله، یعنی قاعده ای است که استثنای هم دارد.

قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَبْلَغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ إِلَيْهِ وَ لَكُمْ أَرْكُنْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۲۳)

هود گفت اینکه آن عذاب کی بباید را فقط خدا میداند و من فقط پیغام را به شما رساندم.
گرچه اینطور که پیداست شما خوب نفهمیدید!

فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَتِهِمْ قَاتُوا هَذَا عَارِضُ مُنْطَرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْنُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۴)

چون موسم عذاب رسید و آنرا به شکل ابر سیاهی دیدند که بسوی دشتهایشان میآید، با خوشحالی گفتند ابرهای باران را رسیدند! نه؛ این همان عذابی است که آمدنش را عجلانه میخواستید. تنبادی که با خودش عذابی زجرآور آورده.

طبیعت هم وسیله جریان لطف خداست، هم وسیله قهر او. باد و باران، وقتی رحمت و برکت است و وقتی، عذاب و نقمت.

تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ يَأْمُرُ رَبَّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ كَذِلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (۲۵)

همه چیز را به اذن پروردگارش از سر راه برمیدارد. پس چنان شد که چیزی جز خرابه های خانه هایشان نماند. آری اینگونه گناهکاران را سزا میدهیم.

عبارت "يَأْمُرُ رَبَّهَا" نشان میدهد که حرکت ابر به سویی و رفتارش و نتیجه آن، تصادفی نبوده و همه به امر خداست. کلمه "كَذِلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ" نشان میدهد که سنت خدا نابودی مجرمان است و عامل هلاکت، جرم خود انسان است نه تصادف و حادثه.

در برخی از کتب حدیثی در ذیل این آیات ماجراجی به نقل از امام هادی(ع) روایت شده که جالب است؛ ایشان میفرمایند: در زمان موسی بن جعفر(ع)، خلیفه عباسی تصمیم به حفر چاهی در بطانیه بغداد گرفت. چاه بسیار عمیقی کنند و هنوز مشغول بودند که خلیفه درگذشت. خلیفه بعدی بر ادامه چاه اصرار نمود. همچنان کنند تا به بستری صخره ای رسیدند، چون آنرا شکافتند باد سردی خارج شد و کارگران را کشته. برای تفحص، شکاف را گشادر کرده دو نفر را به غاری که در آنجا بود فرستادند. آنها گزارش کردند که شهری با مردم و چهارپایان ایشان از شدت سرما سنگ شده اند و به مجرد دست زدن از هم فرومیپاشند. خلیفه ماجرا را برای امام کاظم(ع) نوشت و توجیه ایشان را خواستار شد،

امام(ع) برای ایشان نوشت که آن منطقه محل زندگی قوم عاد بوده که با بادی سوزان هلاک شده اند و سپس زمین ایشان را در خود فرو بلهید است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که هر بادی فرشته ای دارد که بر آن موکل است. هرگاه خدا بخواهد به آن فرشته امر میکند و آن فرشته آن باد را چون شیری خشمگین بسوی سرزمینی که باید نابود شود میراند.

وَلَقَدْ مَكَّنَاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَاكُمْ فِيهِ ... (۲۶)

اتفاقاً امکاناتی به مردم عاد داده بودیم که به شما نداده ایم.

یعنی عاد ابرقدرتی بود که فروپاشید چون امکانات خدادادش را وسیله رشد و تعالیٰ قرار نداد: ... وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئَدَةً فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لَا أَبْصَارُهُمْ وَ لَا أَفْيَدُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهِنُونَ (۲۶)

علاوه بر آن، به آنها نعمت گوش و چشم و عقل دادیم، اما چون آیات ما را انکار کردند گوش و چشم و عقلشان بدردشان نخورد و همان عذابهایی به جانشان افتاد که مسخره اش میکردن.

لفظی که در آیه بکار رفته "جحود" به آیات خداست. جحود به معنی انکار شدید و مصرّانه و برخواسته از لجاجت است. جحود به آیات شدیدترین نوع کفر و شدیدتر از تکذیب آیات خدا و یا کم محلی به آنهاست که با لفظ "اَشْتَرْوَأُ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَّنَا قَلِيلًا" بکار رفته. جحود به آیات خدا از هر کافری بر نمایید چنانکه هست: وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ [سوره لقمان : ۳۲] یعنی کار کافران عهدشکن ناسیپاس است.

این آیه میگوید بصیرت و شنوایی و استفاده از نعمت عقل فقط وقتی است که آدم خودش "بخواهد"؛ اما وقتی کسی نمیخواهد حق را ببیند و دنبال حق باشد بلکه دوست دارد حق دنبال هوای نفس او باشد و خدا هستی را با خواهشهاي نفساني او منطبق کند، چنین کسی در تاریکی و ظلمت وجود خویش میماند چون نه خودش تلاشی برای نجات میکند نه درخواستی برای نجات دارد تا از بیرون کمکش کنند.

عبارت " حَاقِبٍ هُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ " نشان میدهد که مجازات خدا متناسب با کارهای بدی است که آدم انجام میدهد. پس مراقب کارهای خود باشیم بخصوص دشمنی با دین، سوء عاقبت دارد. مراقب باشیم چه میگوییم؛ گاهی کلمه ای نعمتی را از انسان سلب میکند.

وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرْيَ وَصَرَفْنَا الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۷)

شهرهای اطراف شما را هم نابود کردیم و نشانه های زیادی به نمایش گذاشتیم، شاید (آنها که بخواب غفلت رفته اند) بازگردند.

این آیه خطابش فقط مستمعین صدر اسلام نیستند و به ما هم نظر دارد. در اطراف ما در همین روزگار شهرهای بسیاری در اثر جنگ و بران شده و چیزی از آن باقی نماند. اینها نشانه زوال نعمت در اثر مستی و غفلت است. وقتی مردم یک شهر نه به درگاه حق لابه میکنند و نه به هم رحم مینمایند، خداوند رحمت خویش را از آن ناحیه برمیدارد و تازیانه عذاب خدا از آستین خوبان یا بدان خارج میشود و خشک و تر با هم میسوزند. روایتی است از امام صادق(ع) که خدا انتقام خودش را با خوبان و انتقام اولیاءش را با تسلط بدان میگیرد. برعکس: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْيَ آمَّنُوا وَأَنْقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** [سوره الأعراف : ۹۶] اگر مردم شهری ایمان داشته و بدان عمل کنند، برکات از آسمان و زمین بر ایشان نازل میگردد. آری، این سنت خدادست: **وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرْيَ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُضْلِحُونَ** [سوره هود : ۱۱۷] خداوند شهرها را ظالمانه نابود نمیکند وقتی اهل آن مصلح اند. وقتی به فساد گراییدند نخست توسط عالمان رباني و اولیاء خویش ایشان را انذار میدهد اما اگر تغییر رویه ندادند، عذاب محتمل است: **ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرْيَ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ** [سوره الانعام : ۱۳۱] خداوند شهرها را ظالمانه و بدون اینکه مردم را هشدار دهد و از غفلت بیدار کند هلاک نمیکند. عذاب پس از اتمام حجت و استمرار ظلم خواهد آمد: **وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرْيَ إِلَّا وَأَهْلُهَا طَالِمُونَ** [سوره القصص : ۵۹]. مقصود از این ظلم به قرینه آیات دیگر در این بحث، بیشتر کفر است تا ستم به دیگران. و این دومی خودش ناشی از اولی است. کفر، ظلم به خود و دیگران بلکه بزرگترین ظلم است.

فَلَوْلَا نَصَرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا أَلَّهَ بَلْ ضَلَّوْا عَنْهُمْ وَذَلِكَ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَنُونَ (۲۸)

اینها همه هلاک شدند، پس چرا بتھایی که بجای خدا و برای نزدیکی به او معبد خودشان گرفته بودند، به کمکشان نیامدند؟! بلکه نیست و نایود شدند، این بود فرجام دروغشان و آنچه از خود ساخته بودند.

عبارت "قُرْبَانًا أَلَّهَ" بیان ایدئولوژی مشرکان است که خدا را اجمالاً قبول داشتند اما بتھا را وسیله تقرّب به او میدانستند: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءَ مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ رُّؤْفَى [سورة الزمر : ۳] آنها که جز خدا را میپرسند میگویند ما اینها را میپرسیم تا ما را به خدا نزدیک کنند.

اما خداوند این بدعت و اختراع ایشان را که جز خرافه نبوده و وسیله حاکمیت کاھنان بر ایشان بود، رد میکند و ایشان را به عبادت خود و اخذ طریق بندگی از معلمینی که خودش فرستاده یعنی انبیاء دعوت میرماید.

عبارت "بَلْ ضَلَّوْا عَنْهُمْ" نشان میدهد که انسان باید به کسی تکیه کند که روز نیاز و سختی، حاضر و فعال باشد، نه غایب و بی اثر.

اشکالی که سلفیان بر شیعیان وارد میکنند این است که شما هم امامان خود را میپرسید و به قبر آنان تبرک میجویید و معتقدید که دوستی ایشان شما را به خدا نزدیک میکند و حاجات شما توسط آنان روا میشود. فرق شما با مشرکینی که اصنام را میپرسیدند چیست؟

این شبهه از چند بخش تشکیل شده که جدا جدا باید پاسخ داده شود:

اول اینکه شیعیان - مقصود شیعیان واقعی است که عالم و فقیه در دین خویش اند نه عوام ایشان - امامان خویش را نمیپرسند. از هر یک از ایشان هم اگر بپرسید آیا شما امامان خود را میپرسید؟ میگویند نعوذ بالله ما خدا را میپرسیم و امامان، معلمین و هادیان ما بسوی خدا هستند. آنها وصی نبی ما هستند و معالم دین خود را از ایشان میگیریم. آنها کتاب خدا را به ما میآموزند و خود، الگوی عملی این کتاب هستند. معنای پرسش هم عبادت کسی است و کسی که به زیارت قبر امام میرود کجا او را میپرسد؟ اگر زیارت قبر پرسش باشد پس زیارت

زندگان هم پرستش است! زیارت قبر، زیارت روح صاحب قبر است که زنده و جاوید و نزد خدا مرزوق و مقرب است. نتیجه ای هم که زیارت یا توسُل به امام در پی دارد، جلب نظر و محبت و دعای آن امام است که قطعاً در تربیت روحی انسان و ایصال او به کمال موثر است، چنانکه در مورد احیاء چنین است؛ مگر دوستی و توجه و تعلیم و دعای انبیاء و اولیاء خدا در تربیت انسان موثر نیست؟!

مگر دوستی و متابعت از انبیاء و ربانيون را خداوند در چند ده جای کتابش، خودش توصیه نکرده؟!

حاجت خواستن از امام هم به نحو "استدعا"ست و دعای ایشان فقط در صورت صلاح حديد خدا مستجاب میشود و لیاقت در آن شرط است، چنانکه خداوند به پیامبر(ص) میگوید برای منافقین اگر هفتاد بار هم استغفار کنی قبول نمیکنیم(توبه: ۸۰)؛ شفاعت هم نوعی استغفار است.

پس قیاس امام با اصنام، قیاسی مع الفارق است و کسی که از فیض متابعت و محبت امامان باز مانده، برکت عظیمی را از دست داده و رشد و تعالی اش به مراتب سخت و گنج و وقت گیر است، اگر قائل نباشیم که ناشدنی است.

آری، کلام الله را باید از زبان ولی الله شنید و قرآن بی معلم، تقلی بی عترت، و در تربیت ناکافی است و ممکن است به گمراهی بیانجامد. چنانکه در مورد خوارج و دواعش چنین بوده و هست.

وَإِذْ صَرَّفْتَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِثُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذَرِينَ (۲۹)

گروهی از جنیان را بسویت سوق دادیم تا قرآن را بشنوند، چون موقع قرآن خواندند حاضر شدند، به هم گفتند: ساكت باشید و خوب گوش دهید. تلاوت که به پایان رسید بسوی قوم خویش برگشتند درحالیکه منذر بودند.

این بخش از سوره به واقعه‌ای اشاره دارد که سال دهم بعثت رخ داده. در آن سال بفاصله سه روز ابوطالب عمومی پیامبر و خدیجه همسر وی به رحمت حق پیوستند. این دو حامیان اصلی و همیشگی محمد(ص) بودند به همین دلیل آن سال را عام الحزن نامیده‌اند. پیامبر(ص) مدتی بعد از وفات این دو یار باوفا، عازم طائف در جنوب شرقی مکه شد تا شاید به دعوت مردم آنجا به اسلام توفیق یابد. اما این سفر ده روزه سراسر در محنت و عسر و حرج گذشت و توفیقی در آن حاصل نشد تا جایی که مردم طائف کوکان را واداشتند تا پیامبر خدا(ص) را سنگباران کنند. محمد(ص) مجروح و دلشکسته راه بازگشت به مکه را در پیش گرفت. در منزلگاه "تلخه" که پیامبر در نماز صبح قرآن میخواند، خداوند جنیان را بسوی ایشان سوق داد. آنان از قرآن در شگفت و واله و شیدای آن شدند و در دم، جملگی ایمان آورده و بسوی قوم خویش روان شدند تا ایشان را به آن دعوت کنند.

البته در بعضی کتب از قول علی بن ابراهیم آمده که پیامبر با زید بن حارثه بسوی بازار عکاظ رفت و در بازگشت در حجون، نزدیک قبرستان معلاة در محلی که به آن وادی "مجنه" میگفتند در حال تهجد با قرآن بود که جنیان بسوی ایشان آمدند. گوییم: در این محل مسجدی بنام مسجد جن بنا شده که اینجانب موفق شده ام در آن نماز بگذارم.

مناقب، همراه پیامبر در این واقعه را ابن مسعود میداند و از او نقل کرده: پیامبر(ص) به من فرمود من میروم تا برای جنیان قرآن بخوانم تو هم می‌آیی؟ پس قبول کردم و با ایشان بسوی حجون رسپار شدم. در آنجا دور من خطی کشید و فرمود از این خط هرگز خارج نشو. پس خودش جلوتر رفت و در آنجا با جنیان سخن گفت و برایشان قرآن خواند. من آنها را چون دودی میدیدم. گوییم: ظاهرا پیامبر(ص) چندین بار با جنیان دیدار داشته و نقل ابن مسعود مربوط به یکی دیگر از این دیدارهاست و به اشتباه در شان نزول این آیات که دیدار نخست را حکایت میکنند درج شده. چنانکه در جلد هفدهم بحارالأنوار نقل است که جنیان بعداً مکرر خدمت رسول خدا(ص) میرسیدند و کسب علم میکردند و این سنت در زمان ائمه هدی(ع) ادامه یافت چنانکه بعضی از جنیان شاگردان ایشان بودند و برخی به ایشان خدمت میکردند بخصوص کارهایی را که نیاز به شتاب داشت برای ایشان انجام میدادند. همچنین در جلد

شصتم همان کتاب از امام باقر(ع) روایت جنی است که از طرف جنیان سراغ پیامبر اکرم(ص) آمد تا آیاتی را که فراموش کرده بودند بپرسد و ببرد. روضة الاعظین از امام صادق(ع) روایت میکند که یکی از جنیان انان بنام... خدمت رسول خدا(ص) میرسید و معالم دین را میآموخت و خیلی از دیگر جنیان را مسلمان کرد.

اینکه گفته جنیان بسوی قوم خویش بازگشتند به حال "منذرین"؛ این تنها یک وصف نیست بلکه یک مقام است. "منذر" کسی است که تکوینا رسول خدا باشد برای رساندن پیامی اما معصوم نباشد. معمولاً یک پیامبر میاید اما افراد زیادی با پیام او آشنا شده و در همان زمان یا بعد، پیام او را در سرزمینهای مختلف میپراکنند. اینها "منذر" یا رسولان تکوینی هستند. مقامشان هم شاید از برخی رسولان تشریعی بالاتر باشد. عالман عامل جزء منذرین اند که پیامبر(ص) فرموده درجه علمای امتم بالاتر از انبیاء بنی اسرائیل است. طلاب علوم دینی میروند تا "منذر" یا رسولان الهی باشند و پیام دین را به شهر و دیار و قبیله و قوم خویش منتقل کنند؛ خداوند از اینها زیاد دارد و اینها مورد عنایت خدا هستند و به هرکسی چنین توفیقی داده نمیشود: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ** [سوره التوبه : ۱۲۲] چرا از هر گروهی، جمعی هجرت نمیکنند تا در دین متفقه شوند و سپس بازگردند و قوم خویش را انذار کنند تا شاید از عاقبت زندگی بی خدا بترسند.

مقام این رسولان بسی بلند است. به این آیات سوره یس التفات بفرمایید: **وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْفَزِيَّةِ إِذْ جَاءُهَا الْمُرْسَلُونَ** [سوره یس : ۱۳] با اینکه این ماجرا مربوط به بعد از عیسی(ع) است و راجع به درآمدن سه تن از حواریون یا کشیشان به یکی از شهرهای امپراطوری روم است. اما از ایشان با لفظ "رسول" نام برد و در آیه بعد تصريح کرده که ما ایشان را فرستادیم: **إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ أُتْيَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزَنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ** [سوره یس : ۱۴]. پس رسولان منحصر به انبیاء تشریعی نیستند و شامل مبلغان راستین دین نیز میشود و الهاماتی که به ایشان میشود کم از وحی انبیاء نیست. و معصوم نبودن ایشان و معجزه نداشتنشان هم مانع برای رسالتshan نیست چون تنها "منذر" اند و آمده اند

بترسانند و هشداری را ابلاغ کنند و به تشریع پیامبران تذکر دهنند نه اینکه چیزی تشریع کنند و دینی تاسیس نمایند. اگر این رسولان منذر هم تکذیب شوند ممکن است عذاب نازل شود چنانکه در سوره یس چنین شد. این مطالب را عرض کردم تا عظمت عبارت "وَلَوَا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ" روشن شود. و بدانید امروز هم رسولان در پس و پیش ما تردد میکنند.

عجب است که آدمیان بیست و سه سال در معرض نزول تدریجی قرآن بودند اما بسیاری از ایشان سالها با آن جنگیدند و از هیچ کوششی برای خاموش کردن فرغش فروگذار نکردند، اما جنیان به مجرد شنیدن چند آیه سکوت کردند و خوب گوش دادند، سپس به آن ایمان آوردن و مبلغ آن شدند.

تفسیر قمی از امام کاظم(ع) روایت میکند که در آن شب کمتر از ده نفر از جنیان حضور داشتند اما در اثر تبلیغ ایشان جمعاً بیش از هفتاد هزار نفر از جنیان در مدت حیات رسول اکرم(ص) ایمان آورده و با ایشان بیعت نمودند.

تفسیر قمی از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی شخصی یهودی بر او فخر فروخت که جنیان مسخّر سلیمان بودند، فرمود آنها همه کافر بودند اما جنیان بدست محمد(ص) ایمان آوردن و ایمانشان نیکو شد.

قالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أَنْتُرِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدَّقًا لِمَا تَيَّنَّ يَدِينَهُ يَهُدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ (۳۰)

منذرین گفتند ای جماعت جن، ما به کتابی برخوردیم که پس از موسی نازل شده و تصدیق کننده کتب پیشین است، بسوی حق هدایت میکند و بسوی طریقی مستقیم. از این آیه برمیآید که جنیان یا لااقل عالمان ایشان، به تاریخ انبیاء و مفاد کتب آسمانی - بخلاف اکثر آدمیان - اشراف کامل دارند.

اینکه هدایت بسوی حق و هدایت بسوی طریقی مستقیم را جدا آورده نشان میدهد که مکتبی ممکن است به حق دعوت کند اما صراطش کج و معوج باشد. حق آخر راه است و صراط مسیری که باید رفت. قرآن، هم انسان را جای درست میبرد، هم از راه درست میبرد. در جای دیگر هم هست: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهُدِي لِلّٰتِي هِيَ أَقْوَمُ [سوره الإسراء : ۹] یعنی قرآن

به راه اقوم هدایت میکند. راهی اقوم طرق است که راحت تر، مطمئن تر، و سریعتر باشد. والا راه های سخت و دراز و خطراک هم هست. خدا نصیب نکند!

يَا قَوْمَنَا أَجِبُّوْا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجْزِي كُمْ مِنْ عَذَابِ الْيَمِ (۳۱)

ای جنیان، دعوت کننده خدا را اجابت کنید و به او ایمان آورید تا خدا گناهانتان را ببخشد و از عذاب الیم رهایی بخشد.

مقصود از داعی الله پیامبر اسلام(ص) است و این آیه نشان میدهد که منذرین جن به شریعت انبیاء انس دعوت میکنند. البته در برخی روایات هست که از خودشان هم پیامبرانی داشته اند اما گویا مقصود همین رسولان تکوینی یا منذرین است.

راجح به عبارت "يَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ" میشود گفت "من" بعضیه است یعنی بعضی گناهان شما را میبخشد؛ در اینصورت معنا این میشود که بقدر طاعتتان، از گناهانتان بخشیده میشود، یا حق الله بخشیده میشود و حق الناس میماند که باید بروید حلالیت طلب کنید. البته چون مقام فضل است چنین تقيیدی دلچسب نیست برای همین برخی "من" را زائد یا زینت دانسته اند.

در برخی کتب در ذیل این آیه روایتی درج شده که البته بی ارتباط به آیه است اما چون زیباست آنرا نقل میکنیم: امیرمؤمنان(ع) فرمود هرکس از خدا حاجتی دارد در یکی از این سه وقت بجوابد: هنگام ظهر روز جمعه، هنگامیکه باد میوزد و پرندگان به صدا درمیآیند، آخرین ساعت شب پیش از اذان صبح. گوییم: شاید وجه درج این خبر در ذیل این آیه این بوده که اجابت داعی الله را دعا کردن بدگاه خدا فهمیده اند.

وَمَنْ لَا يُجْبِ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيَسْ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيَسْ لَهُ مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۲)

آنها هم که داعی خدا را اجابت نکنند، نمیتوانند حریف خدا در زمین شوند، و غیر خدا یاوری نخواهند داشت. آنها غرق گمراهی اند.

گویا جنیان به سرعت و قدرت خویش غره اند که در چند جای قرآن به ایشان تذکر داده شده که نمیتوانید خدا را عاجز کنید و از دستش بگریزید.

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْلَمْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْكِيَ
الْمُؤْتَمِنَةَ إِلَيْهِنَّ كُلَّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۳)

آیا منکران معاد نمیفهمند که همان خدایی که آسمانها و زمین را آفریده و در آفرینش آنها در نمانده، قادر است مردگان را نیز زنده کند. بله، میتواند؛ چون او از عهده هرکاری برミاید. احتمالاً این آیه تتمه سخن منذران جن نیست و بازگشت به بحث معاد است که در تمام سوره به نحوی پیگیری میشد. آیه بعد هم ادامه آن است:

وَيَوْمَ يُرْسَلُ الظَّالِمُونَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبُّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ
بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۴)

قیامت روزی است که کافران بر آتش عرضه میشوند. به ایشان عتاب شود که: قیامت راست نبود؟! گویند: بخدا قسم که راست بود! میفرماید: پس بچشید عذاب را به سزای اینکه تکذیب میکردید.

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانُهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ
يَبْتَلُو إِلَّا سَاعَةً مِنْ ثَاهِرٍ بِلَاغٌ فَهُلْ يَهْلُكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ (۳۵)

پس در برابر آزار بی دینها، صبور باش! همچنانکه پیامبران که بلند همت بودند صبوری میکردند.

و برای دیدن عذابشان عجله مکن، چون روزی که عذاب را به چشم میبینند با خود میگویند دنیا چه زود گذشت و گویا جز ساعتی از روز در دنیا نبودیم. این سخنان اتمام حجت است.

آنانکه فاسق اند قطعاً نابود خواهند گشت.

آیه آخر سوره به منزله نتیجه گیری عملی از آن و حاوی دستورالعملی بجاست: صبر. ما هم به تبعیت از انبیاء باید بر آزار مردم صبر کنیم. از لحاظ لغوی "من" در "أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ" اگر بیانیه باشد به بالغت نزدیکتر است. یعنی پیامبران که صاحب عزم و اراده و

همت بودند. در این صورت عزم صفتی است برای همه ایشان. این، با آیه **كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ** [سورة الأنبياء : ۸۵] هم که راجع به همه انبیاست سازگارتر است.

اما به قرینه روایات این کلمه عبارتی خاص و اصطلاحی ویژه است که فقط شامل پنج نبی صاحب شریعت میشود یعنی نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (ع) و محمد (ص). در این صورت "من" بعضیه است نه بیانیه. علت اینکه شریعت منحصر به این پنج تن است آیه زیر است: **شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى... [سورة الشوری : ۱۳]**

عبارت "لَا تَسْتَعِجِلْ لَهُمْ" مکمل صبر و نوعی صبر درونی است چون ممکن است آدم بر آزار دیگران از حیث رفتاری صبر کند اما در دلش آنها را نفرین کند. این عبارت لازمه اش صبر دل همراه با صبر رفتار است و همتی عالی میطلبید برای همین هم الگوی این رفتار انبیاء عظام اند.

نورالثلقین از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که صبری که در این آیه واجب شده، نه فقط بر انبیاء بلکه بر متابعين راه ایشان هم واجب است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که ای شیعیان، کار را تمام شده ندانید چون شما هم باید به آنچه پیشینیان به آن آزمون شدند آزمون شوید. یعنی باید در جان و مال امتحان شوید و از دشمنان خود آزار بسیار ببینید و خوار و ذلیل شوید و به شما ستم کنند. بهوش باشید که باید تحمل کنید و خشم خود را فروخورید و با شکیبایی پذیرا باشید. مگر قرآن را نخوانده اید که فرموده: **فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعِجِلْ لَهُمْ**. گوییم: آنچه امروز میبینیم این است که این توصیه امام (ع) به فراموشی سپرده شده و شیعیان جز اینکه در برابر اندک نامالایی و خرد جفایی، دست به تیغ برند یا فریاد بکشند کار دیگری نیاموخته اند. گویی تنها نیمی از حکمت را از بر کرده اند و تعاملات ایشان برای حل مسائلشان تنها با یک روش است و با همان یک روش میخواهند تمام مسائل خود را حل کنند: جنگ و جهاد و قیام. قیام حسینی برایش مفهوم و مانوس است اما صلح حسنی ناموجه و ناباور است بطوريکه باید توجیه بسیار آورد تا مقبولشان افتد و در منظومه فکرشان بنشینند.

البته جنگ و جهاد و قیام خوب است، اما بجایش. درشتی و نرمی به هم در، به است. کافی از امام صادق(ع) - به این مضمون - روایت میکند که این پیامبران صاحب شریعت بودند یعنی روش بندگی خاصی(منهاج) داشتند بطوریکه آنها که تا قرنها پس از ایشان میانند موظف به متابعت از آن روش بودند تا وقتی که پیامبر اولوالعظم دیگری مبعوث شود. عبارتی در این آیه است که نیاز به مذاقه دارد: میفرماید روزی که برای عذاب قیامت بر میخیزند، به گذشته خود که نگاه میکنند گویا یک ساعت از یک روز بیشتر نبوده. مشابه این تعبیر در چند جای دیگر هست:

قَالَ كُلُّمْ لِيَشْتِمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِينِينَ قَالُوا لِيَشْتِمْ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَأَسْأَلِ الْعَادِيَنَ قَالَ إِنْ لِيَشْتِمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنْكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [سوره المؤمنون : ۱۱۴] پرسید: چند سال در زمین بودید؟

گفتند: یکروز یا کمتر، از آنها که میشمرند بپرس! آنها میگویند: خیلی کم بود! **يَنَّحَافِتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لِيَشْتِمْ إِلَّا عَشْرًا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَعْلُوْنَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لِيَشْتِمْ إِلَّا يَوْمًا [سوره طه : ۱۰۴]** با هم پچ پچ میکنند که گویا ده روز کلا در زمین بوده ایم! آنکس از ایشان که قولش درست تر است میگوید: یکروز بیشتر نبود!

كَانُهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُسُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَّاها [سوره النازعات : ۴۶] در قیامت میگویند مدت درنگ شما در دنیا عصری بود یا سحرگاهی. **وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأْنَ لَمْ يَلْبُسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ [سوره یونس : ۴۵]** روزی که محشورشان میکند گویا جز ساعتی از یکروز از همان روزهایی که بینشان متعارف بوده در زمین نزیسته اند.

نتیجه اینکه از منظرگاه ابدیت، زندگی دنیایی ما در زمین بر حسب کوتاه یا بلند بودن عمرمان، از ساعتی از یک روز بیش نیست که در برخی روایات به رویایی کوتاه در یک خواب قیلوله تشبيه شده. شاید هم این تشبيه نیست و واقعیت است. شاید ما در تمام عمر زمینی خویش فقط در یک رویا، از هزاران رویای روح خود غوطه میخوریم. اما همین یک رویا اگر درست طی شود بیداری روح حاصل میگردد و الا تا ابد در خود اسیر خواهیم بود. حیف است که این مدت بسیار کم ولی سرزنشت ساز به عاطل بگذرد و به حسرت تمام شود. بقول

امیرمؤمنان(ع) در نهج البلاغه اولیاء خدا کسانی هستند که "صبروا ایاما قلیل اعقبتہم راحة طویل" مدت کمی برای خدا صبر کردند و در عوض به راحت ابدی دست یافتند. در عوض آنها که به کفر و ظلم روزگار گذرانند، برای خیالی زائل و کم عمق و کوتاه و مستعجل، راحتی را باختند که حقیقی و عمیق و ابدی است.

سوره احقاف با ذکر حقانیت قرآن یا کتاب تشریع که دفترچه راهنمای و طریق استفاده از هستی یا کتاب تکوین خداست آغاز میگردد. سپس به تدقیق بت پرستی میپردازد. و بر حقانیت نبوت پیامبر اسلام(ص) دلائلی اقامه میکند. و کسانی را که بدان ایمان آورند و در عمل بدان استقامت ورزند به ولایت الهیه بشارت میدهد. سپس نمونه ای از یک انسان چهل ساله مومن را ترسیم میکند و دعای او برای والدین و اولاد خوبیش را تحسین مینماید. سپس داستان عاد است و هشداری به کافران که ایشان را نیز چون عادیان ریشه کن خواهد ساخت. سپس داستان ایمان آوردن چند تن از جنیان است و رسالت ایشان در انتشار پیام قرآن. سرانجام سوره با توصیه به صبر و به تعجیل نخواستن هلاکت کافران به پایان میرسد. در آخر هم اشاره ای دارد به کوتاهی درنگ انسانها در دنیا، گویی دنیا ساعتی بیش نیست.

سوره محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره محمد سوره محمد پس از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه و در بحبوحه حرکت سپاه اسلام بسوی منطقه بدر پیش از اینکه جنگ بدر دربگیرد نازل شده است. اصل ماجرا این سوره تشویق مومنین به جهاد است و این سوره را سوره قتال نیز مینامند. این سوره یکی از ده سوره قرآن است که با تهدید و توبیخ کافران آغاز میشود.

از صد و چهارده سوره قرآن، بیش از هشتاد و اندی سوره که اکثرا کوچک اند، در مکه؛ و بیست و اندی هم که اکثرا سوره های بزرگ قرآن را تشکیل میدهند در مدینه نازل شده اند. اما نکته بسیار جالب اینکه از لحاظ حجمی، نسبت قرآنی که در سیزده سال مکه نازل شده، به قرآنی که در ده سال مدینه نازل شده، تقریبا همان سیزده به ده است. یعنی نزول قرآن تدریجی و با یک ریتم و نواخت منظم و یکسان بوده.

سوره محمد پیش از جنگ بدر در سال دوم هجری نازل شد و سوره انفال پس از آن جنگ. به همین دلیل در سوره محمد تشویق به قتال است و بیان حسن عاقبت مقاتلين، و در سوره انفال وقایع این جنگ است و درسهاي آن.

جنگ بدر در هفدهم رمضان رخ داد. ماجرا ای که سبب ساز این جنگ بود خبری بود که به مدینه رسید مینا بر اینکه ابوسفیان اموال کسانی را که مسلمان شده و به مدینه هجرت کرده اند، مصادره کرده و با آن کاروان تجاری بزرگی تشکیل داده و عازم شام است. مسیر تجاری که مکه را در جنوب، به شام در شمال متصل میکرد از چند فرسخی مدینه میگذشت.

محمد(ص) در صدد ممانعت از انتقال اموال به شام برآمد اما دیر شد و خبر دار شد که کاروان از نزدیکی مدینه گذشته و در راه شام است. پس جاسوسهایی را گمارد تا آمدن کاروان را به او خبر دهند. اما چون خبری از ایشان نرسید سپاهی متشكل از سیصد و اندی مجاهد تجهیز کرد و بسوی چاه های بدر در جنوب شرقی مدینه برآه افتاد تا در آنجا راه کاروان را سد کند. ابوسفیان که با پول هنگفتی که از فروش اموال مسلمین بدست آورده بود به نزدیکی بدر رسید از وجود سپاه مسلمین باخبر گشت پس راه خود را بسوی غرب بجانب دریای سرخ کج

کرد و پیکی هم به مکه فرستاد و از ایشان درخواست کمک کرد. از مکه لشکری هزار نفری با ساز و برگ فراوان براه افتاد. پس از گذشت چند روز لشکر به چاه های بدر رسید و کاروان ابوسفیان از خطر جست به حوالی مکه رسید. گویا ابوسفیان برای سپاه پیغام فرستاد که بازگردید چون خطر از ما رفع شده اما فرمانده ایشان عمر بن هشام(ابوجهل) نپذیرفت و به جنگ اصرار نمود. وقتی پیامبر(ص) متوجه شد که مسلمین بجای کاروان تجاری با لشکری مجهز روپرو هستند با ایشان مشورت کرد و رای خواست و گفت شما را به جنگ اجبار نمیکنم چون بقصد رویارویی با کاروان تجاری، شما از مدینه براه انداختم؛ اکنون رای خودتان چیست؟ مسلمین نیز رای به جنگ دادند اما پیامبر(ص) باز قاصدی بسوی سپاه مشرکین فرستاد و گفت من به جنگ به شما راغب نیستم؛ هریک به سرزمین خویش بازگردیدم. اما آنها نپذیرفتند و گفتند میخواهی ما را از چنین پیروزی شیرینی محروم کنی؟ پس در سپیده دم روز هفدهم ماه مبارک رمضان در کنار چاه های بدر جنگ درگرفت. نتیجه جنگ پیروزی قاطع سپاه اسلام و گشته شدن تنی چند از شاخص ترین دشمنان اسلام بود. در این جنگ دوازده تن از سران مکه از جمله عمر بن هشام، عتبة بن ربيعه و أمية بن خلف گشته شدند در نتیجه ابوسفیان عمل ریاست مکه را بدست گرفت.

جنگ بدر به مسلمین حیاتی سیاسی و نظامی بخشید و آغاز اقتدار ایشان گشت. شرکت در این جنگ از عوامل شرافت میان مسلمین شمرده شده و شرکت کنندگان در آنرا "بدربیون" مینامند.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَطَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۱)

آنها که نه تنها خودشان کفر میورزند بلکه مانع ایمان دیگران میشوند، خداوند اعمالشان را گم و تباہ میکند.

گویا شان نزول این آیات راجع به همان دوازده نفر سران مشرکین در جنگ بدر است که چون هر روز یکی از ایشان شتری قربان میکرد تا لشکر شرک را اطعام کند، به مطعمین معروف شده بودند. البته شان نزول - چنانکه معلوم است - دایره معنا را تنگ نمیکند بلکه بهانه بیان

معنایی کلی است. پس معنای آیه هم ورای مکان و زمان و واقعه خاصی است و سنتی عام را بیان می‌کند و می‌گوید: خداوند نقشه های کسانیرا که در برابر دین او می‌ایستند و می‌خواهند مردم را بی دینی کنند، خنثی می‌کند.

"ضل" یا گمشدن اعمال، بدترین جزایی است که در گذر زمان ممکن است سر کسی بیايد. وقتی کسی می‌بینند که هرچه کرده - چه نقشه هایی که بر ضد دین کشیده و چه خوبیهایی که کرده - همگی بر باد رفته، براستی در خود فرومی‌شکند و احساس خسارت و پوچی می‌کند. وقتی عمل کسی گم شد هم نتیجه دنیوی آن بر باد می‌رود، هم بهره اخروی آن.

وَالَّذِينَ آتَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآتَنُوا يَمَّا نُرِدَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَرُوا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَّهُمْ (۲)

اما آنها که خدا را باور دارند و نیکی می‌کنند و به آنچه بر محمد نازل شده - که حقی است از جانب خدا - ایمان آورده اند، خدا بدی هایشان را می‌پوشاند و حال و روزشان را سر و سامان میدهد.

اینها نقطه مقابله ضاللین مضل اند. اول اینکه فطرتا خداشناس اند و با خدایی که در سویدای قلبشان وجودان می‌کنند، رابطه ایمانی برقرار کرده اند. دوم اینکه اهل نیکی و خوبی به خلق اند. وقتی کسی این دو را داشت، توفیق تربیت خاص الهی را پیدا می‌کند که معرفت الله تفصیلی است و از طریق تعالیم انبیاء به او میرسد. توجه بفرمایید که اولین "آمنوا" در آیه، معرفت الله بسیط و ابتدایی یا همان وجودان قیوم است که در نهاد هرکس نهاده شده و هرکس سرشته و مفظور به آن است. در این معرفت، انسان می‌یابد که خدایی دارد که او را آفریده و نگه اش داشته و سرانجام روزی او را بسوی خود خواهد برد. اینکه این خدا اسماء و صفات و تجلیات و افعال و سنتهایش چگونه است؟ اینکه رضا و سخط او در چیست؟ اینکه از ما چه خواسته و چرا ما را آفریده و به دنیا تبعید کرده؟ اینکه اطاعت یا طغیان در برابر او چه عواقبی دارد؟ اینکه طریق عبادت و خواندن او چیست؟ اینها در معرفت ابتدایی فطری نیست و آموزش تکمیلی می‌خواهد و باید از طریق معلمینی که خدا فرستاده تحصیل شود. آمنوا دوم

و "نَزَّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدَ" همینهاست. معرفت ابتدایی به خدا برای شروع راه است و شرط لازم سعادت است اما کافی نیست. آنچه کافی است در قرآن آمده.

البته آدم میتواند نسبت به همان معرفت اولیه به خدا هم کفران کند؛ همچنان که میتواند بدی کند. بدی کردن هم مثل کفران جلوی توفیق ایمان به شریعت و تربیت تکمیلی انسان را میگیرد. چون خوبی کردن هم مثل خدا داشتن، فطری و وجودانی انسان است. خداوند انسان را طوری آفریده که اجمالاً بفهمد خدایی دارد و اجمالاً بفهمد خوبی با بدی فرق دارد. گرچه در جزئیات امر و ترجیح میان چند بدی یا چند بدی ممکن است انسان در بماند، اما مصاديق واضح خوبی مثل حسن و زیبایی ایثار و کمک به دیگران و دلشاد کردن ایشان و گره از مشکلات آنها گشودن را وجودان میکند و قبح و زشتی خودخواهی و ظلم و تعدی و ایذاء دیگران را هم وجودان میکند. عمل به همینها که میفهمد، نقش حیاتی در توفیق هدایت خاص الهی و شاگردی در مکتب انبیاء دارد. خلاصه اینکه تا آدم، انسان نشود نمیتواند متدين باشد. انسان شدن، کلاس اول مدرسه تدین است.

برخی از اساتید ما میگفتند آدم اول حیوان است یعنی فقط پی منافع شخص خودش است؛ کم کم رشد میکند و انسان میشود یعنی فعل اخلاقی دیگرخواهی و خداخواهی از او سر میزند؛ تحت تربیت الهی که قرار گرفت و با اسماء حق که آشنا و به آن متصف شد، عابد و عالم و زاهد و مجاهد که شد، انسان کامل یا عارف میشود. تا اینجاش را همه گفته اند اما او میگفت این میانه راه است و در اینجا وارد مرحله دیگری میشود: این مرحله، مرحله شیطان شدن است و علتی هم ظهور علم و قدرت و صفات حق در اوست اما او آنها را به خود نسبت میدهد و نفسانیت در او طلوع میکند. یعنی عارف، تازه شیطان میشود. در این مرحله اگر توسط امام زمانش دستگیری شد، شیطنت در او میمیرد و به "ولی" بدل میگردد و الا در همان مرحله میماند و مطروح میگردد. پس سیر حرکت آدمی عبارتست از حیوان، انسان، عارف، شیطان، ولی. و معتقد بود کسی که مرحله شیطانی را از سر نگذراند و از آن نجات نیافته هنوز عاقبت بخیری اش معلوم نیست و ممکن است خیلی خطرناک باشد چون این مرحله وقتی در کسی طلوع میکند همه مریدان و شاگردان او را هم همراه او غرق میکند

مگر اینکه راهشان را از او جدا کنند. او معتقد بود که خیلی از آنها بی که در تاریخ به عنوان عرفای بزرگ شناخته می شوند در واقع شیاطین بزرگ اند که به خود دعوت می کردند و متابعت از ایشان و آثارشان موجب نکبت است. علت اینکه علم را باید از معصوم گرفت همین است. عبارت آخر آیه یعنی "كَفَرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بِالْهُمْ" که پاداش خدا به مومنان است نیز نیاز به توضیح دارد:

"سینات" جمع سینه به معنی بدی است. همانطور که صالحات، وسیع است، سینات نیز وسیع است و هر کار بدی را شامل می شود منجمله بدخلقی، تلخ زبانی، غبیت و بدخواهی، کبر و فخر و خود برتر بینی، ترک عبادت و گذران در غفلت، لغو و لهو و فرصت سوزی، ترک کسب علم واجب، سوء ظن به خلق و خالق، چشم چرانی و سفاهت، حرص و بخل و طمع و آرزو، و دیگر سیناتی که اکثر مردم گرچه مومن و متقدی باشند اما بطور کامل از تمام آنها میرزا نیستند و نیازمند بخشش و پوشش الهی اند بخصوص که یک خطا از این خطاهای زمینه ساز خطای بعدی می شود و قطاری از خطا، آدم را عاقبت به شر می کند. اما خداوند بر مومنین رحم آورده و این خطاهای را می بخشد و از اثر میاندازد.

"بال" که فرموده بال ایشان را به صلاح می آورد، اوضاع کلی فرد است. کسی که اصلاح بال شده اوضاع عمومی اش و حال و روزش درست است و در بهبودی بسر می برد. اگر بال آدم از صلاح به فساد بگراید، آدم دائم بدیاری می آورد و اگر ندانم کاری هم به آن منضم شود نور علی نور(!) است. در اصطلاح مردم، ستاره بخت چنین کسی غروب کرده و بدشانسی تمام زندگی اش را در بر گرفته و از در دیوار برایش برج و بلا می بارد و نابسامانی او را چنان مشغول می کند که رمقی برایش نمی ماند.

لطفی که خداوند پس از کفران سینات به مومنین می کند، این است که ایشان را اصلاح بال می کند یعنی اوضاع درونی و بیرونی ایشان را، یعنی روحیه و حالات ایشان و از طرف دیگر حوادث و وقایعی که سر راهشان قرار می گیرد را، روی یک روال صحیح و منطقی و محافظت شده و رو به رشد قرار میدهد.

اگر کسی برایش اینچنین نیست، ضمن عمل صالح و مراعات تقوی که لازمه ایمان به حقی است که بر محمد(ص) نازل شده، از خداوند اصلاح بال را بخواهد.

اینکه در ابتدای آیه گفته کسانیکه عمل صالح انجام دهنند مقصود این نیست که تمام اعمال صالح را لیست کنند و یکی یکی انجام دهنند و نیز مقصود این نیست که تمام اعمال الشان صالح باشد. مقصود این است که به قدر وسع خود در انجام صالحات بکوشند.

یک نکته جالب هم در عبارت "كَفَرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَّهُمْ" هست: پوشاندن سیئات مربوط به گذشته ایشان است و اصلاح بال مربوط به آینده. یعنی خدا دیروز و امروز مومن را درست میکند.

شواهدالتنتزیل از ابن عباس نقل میکند که بخشی از اصلاح بال، اصلاح نیت است یعنی خدا نیت ایشان را خالص میکند.

ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ إِلَيْنَا مَثَلًا لِلنَّاسِ (۳)

چون چنین کافرانی بدنبال باطل دویده اند. حال آنکه مومنین، حقی را دنبال میکنند که از جانب خداست. خداوند حال و روز این دو گروه را اینطور واضح برای مردم روشن میکند.

این آیه تعلیل وضعیت کافر و مومن است و میگوید چرا کافران مبتلا به ضلّ اعمال میشوند و مومنان به کفران سیئات و اصلاح بال. چون اعتقاد و عمل مومن مطابق حق است. حق یعنی واقعیتی که هستی طبق آن بنا شده. قرآن حقنامه است و این واقعیتها را توضیح میدهد و تبیین میکند. مثلاً اینکه ما برای عبودیت خدا خلق شده ایم؛ ما مهمان عمل خود هستیم؛ هر کس هرچه بکارد همان را درو خواهد کرد؛ تربیت ما منوط به تبعیت از معلمین الهی است؛ پس از مرگ به جهان آخرت منتقل شده و زندگی ما ادامه خواهد داشت؛ و قس على هذه. اینها حق است و هر کس بر اساس آن زندگی کند سعادتمند خواهد شد. این آیه همین را میخواهد بگوید.

عبارت "الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ" نشان میدهد که بدنبال ارجیف رفتن عاقبت به کفر منجر میشود. پس آدم باید بررسی کند که آنچه که بدنبال میروند حق است یا باطل. حق را که

شناخت اهل حق را هم میشناسد و میتواند برای خود الگو و گروه مرجع تعیین کند. حق هم با فطرت و شریعت شناخته میشود یعنی حق چیزی است که مطابق با اینهاست. این راجع به حق اما باطل:

اینها مصداق متابعت از باطل اند: گذراندن عمر به بطالت، تشهنه تایید دیگران بودن، دوستی با افراد فاقد کمال، مطالعات بی حاصل، جمع کردن چیزهایی که ارزش ندارد، غور کردن در چیزهایی که ته ندارد، مشغول شدن به دیگران، صرف عمر برای برنده شدن در چیزهایی که فی نفسه ارزش ندارند، دنبال غرائب و اباظلی مثل فالگیری و غیبگویی و ارتباط با اجنه رفتن، اطاعت بی قید و شرط از غیر معصوم، فریفته ایدئولوژیهای بشری شدن، دنبال کردن ثروت اندوزی و لذت پرستی، در فکر استیلاه بر دیگران و استعلاء در زمین بودن، ... تامل در قید "مِنْ رَبِّهِمْ" که در عبارت "الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ" آمده نشان میدهد که همه چیزهایی که ته شان به خدا ختم نمیشود، در نهایت باطل اند. در آیه قبل هم دیدیم که مصداق باز حق را قرآن دانسته بود. از طرفی، مسیری که انسان میپیماید یا حق است یا باطل و میانه وجود ندارد.

جلد سی و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در سوره محمد، آیه‌ها یکی در میان، راجع به ما و دشمنان ماست.

فَإِذَا لَقِيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرِبُ الرِّقَابَ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشَدُوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْ زَارَهَا ذُلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَا تَنْتَصِرَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لَيَبْلُو بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ... (پس ای مسلمانان؛) اگر با کافران درگیر شدید، اول آنها را خوب در هم بکوبید تا جایی که کاملاً غالب شوید؛ در این وقت از آنها اسیر بگیرید، بعد هم یا با منت یا با فدیه آزادشان کنید؛ اینگونه آتش جنگ میخوابد.

اگر خدا میخواست خودش از آنها انتقام میگرفت اما خواسته (با جنگ و درگیری) شما را وسیله امتحان یکدیگر کند.

این آیه از آیات جنگی قرآن است و به مسلمین دستور میدهد که در آغاز جنگ به فکر اسیر گرفتن نباشند و آنقدر بکشند تا سپاه دشمن تار و مار شود و افرادش به فرار روی آورند، آنوقت هنگام گرفتن اسیر است.

علت این توصیه که مشابهش در سوره انفال هم آمده این است که در بحبوحه جنگ فکر برخی مسلمین اسیر کردن کسی و منتقل کردن او به گوشه ای بود تا بتوانند اسیر را به قبیله اش بفروشند و از این راه ارزاق کنند. این فکر و روحیه باعث میشد سپاه مسلمین هر یک با یک یا چند اسیر ذره به گوشه های میدان کناره بگیرند و کار جنگ را محمل بگذارند. لذا توصیه کرده تا وقتی پیروز میدان کاملاً مشخص نشده فکر اسیرگرفتن را از سر خود بیرون کنند.

عبارت "فَضَرِبَ الرِّقَابُ" و "فَشُدُّوا الْوَتَاقَ" که به ترتیب میگوید گردنه را بزنید و اسیران را سفت ببندید نشان از محکم کاری و بی رحمی در جنگ دارد. چون جنگ جای رحم نیست. خداوند هم وقتی در مقام معاقبه، عذابهای استیصال را بسوی اقوام طاغی میفرستد، به ایشان رحم نمیکند. در اینجا هم، مومنین عمله عذاب خدا و تازیانه عقاب شده اند، پس طبق این نقشی که بر عهده ایشان نهاده شده، ناید رحم داشته باشند. البته این موضع، مواضع استثنای پس از حصول هزار و یک شرط است و مومن مانند خدا رحمتش بر غضبش باید سابق باشد و قانون کلی رحمت است. اما هر قانونی استثنای بردار است و رحمت هم در چنین موضعی استثناء خوب نیست.

در این دو تعبیر علاوه بر آنکه غضب نهفته، دقت و درست انجام دادن کار هم نهفته. برای همین گفته "گردن" را بزنید و اسیر را "محکم" ببندید.

اینکه عبارت "حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَزْبُ أُؤْزَارُهَا" یعنی تا جنگ سختی اش را زمین بگذارد، معطوف به چیست؛ محل مناقشه است. گویا مراد خدا این است که بگوید: وقتی آتش جنگی روشن میشود، بهترین راه خاموش کردن آن، درست جنگیدن است؛ نه سستی در جنگ. والله عالم.

عبارت "لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَا نَتَصَرَّ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لَيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِيَعْضٍ" قاعده کلى را بيان ميکند که گاهی کارهای را که خدا میخواهد انجام دهد از طریق فرمان تشریعی به مومنان انجام میدهد؛ یعنی به مومنان فرمان میدهد که فلاں کار را انجام دهند. گاهی هم تکوینا در دل بعضی از مردم میاندازد که فلاں کار را کنند تا تقديرات خاصی در زمین جاري شود؛ گاهی هم به فرشته ها امر میکند؛ گاهی هم به باد و باران و زمین و آسمان و طیور امر میکند؛ در هر حال آسمان و زمین و هر چه در آنهاست، لشکريان خدايند: وَلَلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا [سورة الفتح : ۷]

اصولا در دو مورد خداوند رضایت به جنگ داده؛ حالا این رضایت گاهی به شکل اجازه است و گاهی به شکل وجوب:

یکی، وقتی جنگ بر انسان تحمیل شده باشد : أَذْنَ لِلَّذِينَ يُقاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلْمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ [سورة الحج : ۳۹] به کسانیکه جنگ بر آن تحمیل شده اجازه جنگ داده شد چون به ایشان ظلم شده و خدا هم بر نصرت ایشان توواناست. و دیگر، برای گسترش اسلام و دفع کفر : قاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ [سورة التوبه : ۲۹] بجنگید با آنها که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و حرام خدا و رسول را حرام نمیدانند و به دین حق معتقد نیستند.

نوع اول جهاد دفاعی است و نوع دوم جهاد ابتدائی. فقهای شیعه جهاد ابتدائی را منوط به حضور امام معصوم(ع) و اذن او میدانند یعنی در دوران غیبت کاملاً منتفي است. اما جهاد دفاعی ضرورت عقلی است و نه تنها شرع بلکه عقل آنرا تجویز میکند. در طبیعت هم این نوع نزاع جریان دارد چنانچه به اکثر حیوانات اگر حمله کنید از خود دفاع میکنند.

از نکات جالب این آیه این است که اسیر گرفتن باید مقدمه آزاد کردن او باشد حالا یا با عفو یا با دریافت خسارت. و البته اولی چون اول آمده بهتر است، بخصوص که مطابق قاعده کلى رحمت است. چنانکه خداوند میفرماید: وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى [سورة البقرة : ۲۳۷] اینکه عفو کنید بیشتر مطابق تقوی است.

کافی از امام باقر(ع) ذیل این آیه روایت میکند: تا زمانی که خورشید از مشرق طلوع میکند، جنگ در بنی آدم مستقر است.

جلد چهل و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که به بازماندگان از قیام زید ایراد میگرفت که علت شکست شما عمل نکردن به این آیه بود بطوریکه اسرای دشمن را نابجا آزاد میکردید و آنها باز بر شما میتابختند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که بموجب این آیه تا پیروزی قطعی بدست نیامده نباید اسیران را زنده گذاشت چون منجر به ضعف در عزم سپاه اسلام (و مشغولیت نیروها به آنها میشود).

... وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضْلَلَ أَعْمَالَهُمْ (۴) سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَّهُمْ (۵) وَ يُدْخِلُهُمْ
الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ (۶)

و اگر کسی از شما در راه خدا کشته شود، اجر اعمالش از بین نمیرود؛ خداوند روح شهیدان را به مقامات بالا هدایت میکند و امرشان را به سامان میآورد؛ و ایشان را وارد بهشتی میکند که قبلابرایشان تعریف کرده.

از رسول خدا(ص) خواستند تا شهید یعنی کشته در راه خدا را دقیقاً معنا کنند؛ ایشان فرمود:

هر کس برای اعتلای کلمه الله بجنگد و کشته شود شهید است.

عبارت "فَلَنْ يُضْلَلَ أَعْمَالَهُمْ" که راجع به شهداء آمده میتواند به برکت اجتماعی تلاش ایشان هم اشاره داشته باشد یعنی گرچه خودشان در میان ما نیستند اما هدفشان به ثمر رسیده است بگونه ای که امنیت و ایمان امروز ما نتیجه جانفشنای هزاران هزاران شهید تاریخ است؛ از صدر اسلام تا کنون. به همین دلیل شهیدان در تمام عبادات و خیرات ما شریک اند.

این آیه از صریحترین آیات راجع به زندگی روحانی انسان پس از مرگ است و به صراحت به بهشت بزرخی دلالت دارد. به موجب این آیه بخشی از هدایت و ترقی روح مومنان پس از مرگ ایشان در راه خدا محقق میشود و روحشان پیوسته در ترقی است. در روایات هست که برخی اصحاب از امامان درخواست میکردند که برایشان دعا کنند تا شهید شوند. اما امام(ع)

میفرمود: المومن شهید. یعنی مومن شهید است گرچه در بستر بمیرد. یعنی کسی که با ایمان و تقوی زندگی کرد خودبخود به موت فی الله میرسد و با همان ایمان و تقوی، بزرخ و قیامتش را طی میکند. حقیقت قتل فی سبیل الله هم همین گذشتمن از خوبیش است برای خدا؛ که در هر مومن واقعی هست.

عبارت "يُصْلِحُ بِاللهِ" میتواند به اوضاع خانوادگی و معیشتی رزمندگان اسلام هم دلالت داشته باشد یعنی وقتی عازم جبهه میشنوند نگران وضع و روز خود نباشند و همه را به خدا بسپارند. چون خدا شخصاً متصدی امور شهیدان است.

نکته بسیار جالبی که در این آیه هست این مضمون است که شهادت تمام نواقص انسان را جبران میکند و به عبارتی، راه میانبری برای عاقبت به خیری است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرُكُمْ وَقَبْتَ أَقْدَامَكُمْ (٧)

ای کسانیکه دعوت محمد را لبیک گفته اید، بداینید که اگر در زندگی خود، خدا را یاری کنید، او هم شما را یاری میکند و ثبات قدم در راهش به شما میبخشد.

یاری کردن خدا، عمل به دین او و نصرت نبی و وصی اوست. نکته جالب در این آیه ملازمت یک امر محدود است با یک امر بی نهایت. یعنی ما با قدرت محدود خود و توان اندک خود کمی از وقت خود را صرف نصرت خدا میکنیم اما خداوند با قدرت و شوکت و رحمت بینهایتش برای ابد، ما را نصرت میکند. این ملازمت عجیب و این تجارت پرسود همیشه وقتی آدم با خدا سرو کار دارد برقرار است. مثلا:

أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوْفِ بِعَهْدِكُمْ [سوره البقرة : ٤٠] به من وفادار باشید تا به شما وفادار باشم.
فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [سوره البقرة : ١٥٢] مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

یک نکته جالب هم در این آیه هست: مهمترین مصدق نصرت الهی در زندگی انسان که بلا فاصله بعد از آن آمده ثبات قدم است و این اهمیت آنرا نشان میدهد.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسَأَ لَهُمْ وَأَخْلَأَ أَعْمَالَهُمْ (٨) ذلک بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ
أَعْمَالَهُمْ (٩)

در مقابل، کسانیکه مسیری خلاف راه خدا برگزیدند، زمین خوردن، تنها نصیب ایشان خواهد بود و اعمالشان تباہ میشود. آری، چون از آنچه خدا فروفرستاده بدشان میاید، خدا هم کارهای خوبشان را بی اثر میکند.

"فَتَعْسَا لَهُمْ" یعنی "تعس" بر ایشان. تعس یعنی لغزیدن و به رو بر زمین افتادن. کسی که به دین خدا پشت کرده بزودی چاله چوله هایی در زندگی اش پیش خواهد آمد تا زمین گیر شود. این نفرین خدا بالآخره او را زمین خواهد زد، دیر یا زود.

تباهی یا گم شدن اعمال هم اشاره به کاهش پی در پی توفیق صالحات از جانب ایشان است. علت این امر این است که توفیق باید از جانب خدا و از بیرون به انسان افاضه شود و کسی که در خودخواهی اسیر شده و ارتباطش را با منبع فیض قطع کرده از آن بی نصیب است.

اینکه گفته اعمالشان حبط میشود بدلیل این است که برای خدا نبوده؛ گرچه قاعده فمنْ یَعْمَلِ مِنْقَالَ دَرَةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الززلة : ۷] برقرار است و نتیجه خوبیهای خود را خواهند دید اما چون این نتیجه فقط منحصر به دنیاست و در آخرت ایشان را نصیبی نیست و متع دنیا پیش آخرت بسیار قلیل است و نیز کافران در سنت سلب توفیق اند، پس اندک در زندگی ایشان همان "حبطی" که گفته صورت میپذیرد.

این آیه نشان میدهد که کراحت از دستورات خدا از عوامل سوء عاقبت و زنگ خطری اساسی است؛ کسی که به قرآن کاره است مواطن باشد و حواس خود را جمع کند.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِكَافِرِينَ أَمْتَاهُمَا (۱۰) ذِلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (۱۱)

آیا در زمین به اینجا و آنجا سفر نکرده اند تا بینند عاقبت آنها که پیش از ایشان بودند چه شد؟! خدا دار و ندارشان را بر سرشان خراب کرد! مثل مجازات آنها در انتظار این بی دین هاست. همه اینها برای این است که آنها بی صاحب اند، درحالیکه خدا ولی مومنان است.

سیر در زمین هم سیاحت در مکان است هم سیاحت در زمان. یعنی هم جغرافیای انسانی را شامل میشود هم تاریخ را چون هر دو وسیله عبرت اند. در برخی روایات این سیر به مرور

کردن قرآن تاویل شده که در واقع سیر در تاریخ است. مثلا برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه یعنی آیا در قرآن نظر نکرده ای؟ "ولایت الهیه" از بزرگترین نعماتی است که ایمان، عاجلا در همین دنیا نصیب مومنین میکند.

باباطاهر چقدر بجا گفته:

همه گویند طاهر کس نداره!
خدایار مو اچه حاجت کس!

وقتی خدای مهریان قادر، "ولی" کسی شد، هم ائمیس اوست، هم جلیس اوست، هم غنای اوست، هم چشم و گوش اوست، هم فهم و شعور اوست... آری، چه نیاز به کس! "حسبنا الله" مومن از همینجاست.

راجع به عبارت "دَمَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ": چند چیز است که اگر به حد طغیان برسد به تنها یی موجب هلاکت است: یکی کفر و جحود مثل همین آیه؛ دیگری مکر برای سد سبیل خدا: فَأَنْطَرْ
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةً مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمُهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره النمل : ۵۱]؛ سوم، گناهان:
فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ [سوره الأنعام : ۶]؛ چهارم، ظلم و ستم: أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا [سوره
الكهف : ۵۹].

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آتَيْنَا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تُأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَشَوِّي لَهُمْ (۱۲)

وعده قطعی است که خداوند مومنین نیکوکار را به بهشت هایی درآورد که در آن نهرها جاری است.

در مقابل، بی دینها هم در این دنیا به لذت جویی و شکمچرانی - چون چهارپایان - مشغولند؛ در حالیکه در آخرت آتش جایگاه ایشان است.

در این آیه "عمل صالح" در برابر "تمتع و اكل كالانعام" قرار گرفته. یعنی کسی که در دنیا در پی کامجویی است توفیق پر کردن توشه آخرت را با عمل صالح پیدا نمیکند. پس باید غریزه لذتخواهی و شهوترانی را در خود لجام زد و الا عاقبت، انسان را طعمه آتش خواهد کرد.

یک اشاره دیگر هم در آیه هست: ایمان انسان را مستعد عمل صالح میکند و کفر، مستعد دنیا طلبی.

اینکه "اکل انعام" مذمت شده شاید چون غایت همت چهارپایان همین است و بس؛ یا شاید چون حریصانه و عجولانه میخورند؛ یا شاید میخورند و نمیدانند هدف چوپان در پایان، ذبح ایشان است یعنی از ذبح بسیاری که تا کنون شاهدش بودند عبرت نمیگیرند و نمیگیریزند؛ یا شاید چون همیشه خود را بر دیگران در خوردن ترجیح میدهند؛ یا شاید در خوردن مسرف اند و حد یقین ندارند چنانکه برخی آنقدر علوفه میخورند تا بترکند؛ و شایدهای دیگر. در هر حال شکم پرستی نفسانیتی است که در همه میتواند رسوخ کند و همه انسانها در تمام عمر با آن دست و پنجه نرم میکنند برخلاف مال و مقام و شهوت که گریبانگیر بعضیها و بعضی وقتهاست.

وَ كَائِنٌ مِّنْ قَرِيْةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِّنْ قَرِيْتَكَ الَّتِي أَخْرَجْتَكَ أَهْلَكُنَا هُمْ فَلَأَ نَاصِّهَ لَهُمْ (۱۳)
و بسیاری شهرها را هلاک کردیم با اینکه مردمش قوی تر بودند از شهری که تو را از آن راندند (یعنی مکه) و هیچ کس نتوانست کمکشان کند.

أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتَةٍ مِّنْ رَبِّهِ كَمْنُ زُبَّنَ لَهُ سُوءُ عَقْلِهِ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۴)
پس آیا کسی که از بصیرتی الهی برخوردار است مانند کسی است که زشتکاری اش برایش زینت یافته و تابع هوس خویش است؟!

"بینه" چیزی است که بین و میان دو چیز قرار میگیرد تا آندو را کاملا از هم متمایز کند. کسی که بر بینه خدایی قرار دارد به روشنی میداند که راهش درست است. زینت یافتن کاری که انسان با آن اخت شده و بدان خو گرفته - گرچه آن کار زشت باشد - کار مشترک شیطان بیرونی است با هوای نفس، که شیطان درونی است.

توضیح اینکه در درون هر کسی تکه ای خاک جهنم یا سجین هست، امان از اینکه مثل سجین ابلیس فوران کند و سر به طغیان بردارد و انسان را در پی خویش بکشاند. این شیطان درونی است که در درون هر انسان هست درست مثل نبی درونی که همان عقل است و در وجود هر انسان هست. اول، نفس اماهه انسان که تجلی خودخواهی و شیطنت اوست

میجنبد و انسان را به راهی میکشاند، انسان که بر باطل خویش اصرار ورزید قوای شیطانی هستی و در راس آنها ابليس، خبردار و احضار و جذب میشوند تا کار بدش را پیش او زینت دهند. پس شیاطین بیرونی روی شیطنت درونی انسان سوار میشوند و به آن میدان و آنرا شاخ و برگ میدهند. اما اشاره ای که در این آیه هست این است که کار بد، بد است و انسان با فطرت خودش بدی آنرا وجودان میکند مگر اینکه بدلیل زینت اعمال، فطرتش در محاقد رفته باشد. از علائم زینت یک فعل برای انسان علاقه شدید و اعتیاد گونه به آن است بطوریکه به نصیحت ناصحین پشت میکند و برای کارش به توجیهات بسیار متمسک میشود؛ توجیهاتی که عقل و شرع موید آن نیستند.

آنچه مقابله این فرآیند تاریک و بدفرجام است، تبعیت از "بینه" است. بینه یعنی دلیل روشن. "بینه من ربی" عقل فطری و کتاب خدا و سیره انبیاء اوست. گرچه محدود به اینها نمیشود و انواع الهامات ربانی را هم در بر میگیرد البته اگر مطابق با شرع و عقل باشند. کسی که سلوکش بر بینات بنا شده آیا راهی را میرود که متابعين هواي نفس که رای شان بر باطل زینت یافته میروند؟! هیهات!

در این آیه خدامحوری در برابر خودمحوری قرار گرفته است. راجع به متابعت از هواي نفس در جلد بیست و پنجم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت است که امام کلمة الله است اما چنین کسی را رها کردند و از هواي نفس خویش متابعت کردند سپس این آیه را تلاوت فرمود. احتجاج از امام رضا(ع) روایت میکند که هدایت و شفا در کتاب خداست اما به آن پشت کرده و از هواي نفس خود متابعت میکنند.

مَثُلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَبَّنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُضَفَّىٰ وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الْثَمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّنْ رَبِّهِمْ كَمْنٌ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَعَ أَمْعَاهُمْ (۱۵)

توصیف بهشتی که به متّقین و عده داده شده چنین است: در آنجا نهرهایی است از آبی که رنگ و بویش برنگردد، و نهرهای شیری که مزه اش تغییر نکند، و نهرهای شرابی لذتبخش

برای نوشندگان، و نهرهایی از عسل خالص. و در آنجا برایشان هر میوه‌ای فراهم است. و البته از همه اینها والاتر، آمرزشی از طرف خداست!
آیا اینها یکی اند با آنها یکی که در جهنم ماندنی اند و آبی جوشان به آنها مینوشانند که دل و روده شان را تکه میکند؟!

در این آیه و تمام قرآن، بهشت را جایگاه متّقین دانسته. متّقین کسانی هستند که به فرمان پروردگار عمل میکنند. یعنی عاملین به کتاب شریعت و طریقت که قرآن است اصطلاحاً متّقین نامیده میشوند. چون هرجا در قرآن دستوری داده، عمل به آنرا "تقوی" نامیده.
این آیه از آیات منحر بفرد قرآن است که در آن از چهار نوع رود آب و شیر و خمر و عسل سخن به میان آورده. چهار نوع یعنی از هرکدام تعداد زیادی. چنین آیاتی مهر تاییدی بر تنوع طلبی آدم هم هست یعنی آدم بگونه ای خلق شده که از یک نعمت دوست دارد به نعمتی دیگر منتقل شود.

امثال این آیات، مورد توجه اهل تاویل اند: شاید بشود آب را حیات و شیر را علم و خمر را جذبه و عسل را ولایت دانست.

عبارت "مَغْفِرَةٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ" که پس از نعمات دیگر بهشتی ذکر شده از بقیه آنها افضل است چنانکه در جلد هشتم بحارالأنوار از سیدالشهداء(ع) روایت است که در بهشت، نعمتی برتر از مغفرت نیست؛ چون خدا خودش فرموده: وَرَضُواْنُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ [سوره التوبه : ۷۲] رضایت حق در بهشت از هرچیزی بالاتر است و فوز عظیم همان است.

راجع به عبارت "لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الشَّمَرَاتِ" نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که به محض میل به چیزی بی آنکه اظهار کنند برایشان مهیا میشود.

راجع به عبارت "مَاءٌ حَمِيمًا" کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگز خمر بنوشد یا به بچه ای بنوشاند نصیبیش این آب است چه از معذین باشد چه از بخشودگان.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمْعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا حَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَا ذَا قَالَ آنِفًا
أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶)

برخی دیگر (یعنی منافقین) هستند که اینجا به سخن گوش میدهند اما چون از محضرت بیرون روند به مومنین فهمیده میگویند: منظورش را از حرفی که زد نفهمیدیم! اینها همان کسانی هستند که خداوند بر دلشان مهر زده و بدنیال هوای نفس خویشند.

این آیه که پیش از بدر نازل شده، از نخستین توصیفاتی است که خداوند از منافقین کرده اما از آنها اسم نبرده. نقش آنها در حوادث صدر اسلام از اینجا به بعد کم کم بیشتر میشود و در اکثر وقایع حضوری فعال خواهند داشت. لذا بعدا به لفظ منافقین نامیده و بسیار مذمت خواهند شد. اما آنچه در طلیعه شکل گیری ایشان آمده و شاید شروع نفاق یا نخستین تظاهر آن باشد، خود را به نفهمی زدن است!

نتیجتا اگر فرمان صریح شما را کسی به بهانه نفهمی، معوج اجرا کرد، یا سعی در تحریف فرمان کرد یا آنرا مبهم دانست، احتمال نفاق در او بدهیم.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که تا هر آیه ای نازل میشد من آنرا حفظ میکردم اما عده ای که خدا در این آیه از آنها نام برده خود را به فراموشی میزدند تا وانمود کنند حرفا های محمد وحی نیست و ارزش حفظ کردن ندارد.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم اورده که منافقین هیچ وقت آیات وحی را حفظ نمیکردند لذا چیزی را بخارط نداشتند.

کاری که خدا با کسیکه خود را به نفهمی میزند میکند این است که واقعا فهم را از او میگیرد. این همان "طبع قلب" است. وقتی اینطور شد چنین کسی پی هوای نفس خویش دوان میشود. البته متابعت از هوی هم سبب کور شدن فهم آدمی میشود. یعنی هم خدشه در علم موجب عمل سوء میشود، هم عمل سوء چشممه علم انسان را کور میکند. یعنی افکار و رفتار تاثیر مستقیم روی هم دارند: ما آنطور که فکر میکنیم رفتار میکنیم این تا حدی قابل قبول است اما متسافنه اگر بخارط هوس خود رفتار نامتناسب با فکر صحیح پیشه کنیم، فکر ما کم کم معوج میشود. یعنی رفتار ما سبب ساخت منظومه فکری جدیدی برای ما میشود.

یعنی اگر طبق افکار درست خود رفتار کردیم، آنها تقویت میشوند اما اگر طبق آنها رفتار نکردیم، و دچار هوی یعنی انحراف شدیم، افکار خود را نیز به مرور از دست میدهیم. این

همان "طبع" یا مهر خوردن بر دل است. طبع، مال وقتی است که راه اولش باز بوده اما بعد مهر و موم و بسته شده. خدا هم به هرکسی فطرتاً آنقدر افکار درست داده تا آغازگر راه او بسوی سعادت باشد راهی که او را به شاهراه متابعت از انبیاء برساند و سعادتمندش کند. نام این عطیه خدا داد عقل است. اما اکثر انسانها از آن استفاده نمیکنند و رفتار ناشایستی نشان میدهند و کم کم این چشمها هم در آنها خشک میشود. در قرآن هم چهارجا آمده که :

اکثرشان تعقل نمیکنند.

البته راجع به آیه مورد بحث این احتمال هم هست که اینها میخواهند بفهمند اما نمیتوانند یعنی بدليل سوء سابقه ای که هر یک در زندگی داشته اند، نفهم شده اند و نور حقیقت را نمیتوانند تشخیص دهنند، نه اینکه عمدًا خود را به نفهمی زده باشند. اما باز ریشه و نتیجه یکی است یعنی بدکاری به بدهمی منجر میشود.

برخی از اینکه منافقان از نزد پیامبر(ص) سراغ یاران فهیم ایشان میرفتند و چنین میگفتند، نتیجه گرفته اند که آنها در پی ایجاد تفرقه بودند.

اینکه آیه با توصیف مجلس پیامبر(ص) و مستمعین زیاد او آغاز شده و به طبع بر دلهای ایشان رسیده نشان میدهد که به زیادی مستمع نباید دلخوش بود چون زنده دل در میانشان کم است.

اینکه اصحاب پیامبر(ص) را اهل علم نامیده نشان میدهد که محضر ایشان بیش از آنکه مرید پرور باشد، شاگرد پرور بوده. تفاوت اصلی عرفان اصیل اسلامی با تصوف درویشی همین است که رابطه کمال آور استادی و شاگردی در عرفان الهی که انبیاء پرچم دار آن بودند، به مرادی و مریدی در عرفان صناعی بشری تنزل یافته و مسخ شده! بقیه تفاوتهای این دو مکتب ریشه اش همینجاست. پس هروقت استاد بجای معلم، مراد شد و ملاک حق حرف او بود و نقد او در عمل پذیرفته نشد، آغاز انحراف است. انحرافی که به مسخ مریدین و طرد ناقدين میانجامد و غایتش ایجاد "فرقه" است. فرقه وقتی بقدر کافی فربه شد مخالفینش را تکفیر میکند و حتی میکشد. فرقه یک جهالت جمعی است که اندک اندک شکل گرفته و وجود مریدین خویش را میمکد و از درون تهی میکند تا بزرگ و بزرگ تر شود. اصلی ترین

ملاک شکل گیری فرقه رابطه "T" معکوس اعضاء فرقه با رهبر آن است. یعنی او مراد و بقیه مرید اند. حق آنست که او میگوید چون اوست که صلاح همه را میداند.

اما مکتب انبیاء مکتب عقل و علم است و غایتش تربیت عالم عامل است برای همین اصحاب انبیاء و امامان(ع) همگی ستاره های آسمان علم و تقوی بودند. هر کدام یلی بودند بی ادعا، چون الفبای بندگی را که گذر از خویش است آموخته بودند.

مقاله فرقه‌ها در میان ما:

در اینجا میخواهم به مطلب بسیار مهمی اشاره کنم و آن خطرات فرقه است. عضویت در فرقه نوعی تسخیرشدنگی است و منجر به حبط اعمال آدمی میگردد. برای پیشگیری از چنین آسیبی که در پیرامون ما بسیار است لازم است راجع به فرقه کمی بیشتر بدانیم. آنچه در پی میاید خلاصه بحثهای جامعه‌شناسنخنی و روانشناسنخنی علم روز راجع به فرقه است.

با یک روحانی یا استاد روانشناسی یا موافقیت یا یک افرادی درمانگر و شفا دهنده آشنا میشوید و جواب برخی سوالهای خود را میگیرید و اندک اندک با دیگر شاگردان او آشنا شده و جذب محفل آنها میشود. اندک اندک فکر آنها را بجای فکر خویش پذیرفته و تعییر پیدا کرده به آدمی دیگر بدل میگردد. شما جذب یک فرقه شده‌اید. فرقه چه آسیبی به شما و خانواده شما میرساند؟ چرا جذب شدن به فرقه خطرناک است؟ نخستین سوال: از کجا بفهمیم که با یک فرقه روپوش هستیم؟

فرقه همواره دارای یک رهبر است که خود را با عنوانهایی مثل روحانی، استاد معنوی، مصلح اجتماعی، شفا دهنده، و از این قبیل معرفی میکند. رهبر مدعی علم و قدرت و خلاقیت ویژه ای است و خود را برای سعادتمند کردن اعضاء فرقه کافی میداند. رابطه او با دیگر اعضاء رابطه T معکوس است. یعنی او با قدرت بر تمام اعضاء فرقه حکومت میکند و سازمان فرقه تماماً در اختیار مطامع اوست. بدون اینکه کسی در عمل او را بتواند نقد کند.

آشنایی افراد با فرقه معمولاً از طریق یک آشنا که پیشتر به عضویت فرقه درآمده و در فرقه حل شده است صورت میگیرد. معمولاً ملاقاتی برای کسی که مستعد جذب شدن است با رهبر فرقه تدارک دیده میشود. فرقه‌ها در پی جذب افراد جدید میباشند و آنها را از میان آشنايانشان شناسایی کرده و فرقه را البته نه به عنوان فرقه بلکه به عنوان جمعی که راه درست زندگی را از رهبر آموخته و نجات یافته‌اند معرفی میکنند. فرقه‌ها دائم تبلیغ میکنند که شما که جذب این گروه شده‌اید به اختیار خودتان آمده‌اید و اگر نمیخواهید بروید. حال آنکه نه آمدن و نه رفتن اعضاء آزادانه نیست و افراد در

مکانیسمهای روانشناسی شناخته شده‌ای مسخ شده معمولاً وفادار به فرقه باقی خواهند ماند. فرایند جذب و حل شدن در فرقه فرایندی ناخودآگاه است. هیچ یک از کسانی که این اتفاق برایشان افتاده متوجه آن نشده‌اند.

افرادی مستعد جذب شدن به فرقه‌اند که گرفتن تصمیم‌های زندگی آنها را خسته کرده و بدنیال رشد و تعالیٰ برای خود و یا جامعه بوده و یا ایدئولوژی‌های موجود آنها را سیر نکرده یا فاقد محیطی بوده‌اند که آنها را تایید کند و بییند. فرقه تمام این نواقص را جبران می‌کند. فرقه به اعضاء خود یک ایدئولوژی جذاب و کمی عجیب، با راه حل سریع و قاطع برای مشکلات فردی و خانوادگی و اجتماعی ارائه میدهد و با تصمیم گرفتن بجای فرد او را در خدمت منافع رهبر به کار می‌گمارد و از او می‌خواهد که ارتباطش را با کسانی که عضو فرقه نیستند کاهش دهد و با آن اعضائی رابطه داشته باشند که رهبر یا ارشد که نهاده رهبر است صلاح میدانند. فرقه اگر نتواند شریک زندگی کسی را جذب کند او را به سمت طلاق برده و زمینه ازدواج او را با یکی از اعضاء فرقه فراهم می‌کند. فرقه زمان و ارتباطات و مطالعات فرد را کنترل می‌کند. افراد در عوض اطاعت از فرقه مورد محبت اعضاء فرقه و رهبر قرار می‌گیرند و «دیده» و اشباع عاطفی می‌گردند. فرقه ملاکات اخلاقی رایج در جامعه را عوض کرده و بد عهده‌ی با آنها‌ی که عضو فرقه نیستند را مجاز میداند. اگر کسی با فرقه مخالف باشد طرد، تهدید، و حتی در نهایت ترور می‌شود. فرقه نوعی خودخواهی جمعی است.

فرقه‌ها مطالب جذاب و بعضاً درستی در آغاز به کسانی که جذب می‌شوند عرضه می‌کنند. وقتی ساز و کار فرقه‌ای میان اعضاء و رهبر شکل گرفت، دیگر ملاک درستی، صحبت مطالب گفته شده نیست بلکه درست آنچیزی است که رهبر به آن قائل است. لذا فرقه چیزی است که اندک اندک از خیر نسبی به شر مطلق بدل می‌شود و در آخر تمام فرقه‌ها به ماشین کشتار مخالفینشان بدل می‌شوند.

فرقه‌ها معمولاً در پوشش موسسات خیریه یا نشستهای روانشناسی یا نشریات علمی، به عنوان خط مقدم جذب، فعالیت می‌کنند. از این طریق افرادی شناسایی و فرقه و رهبرش به عنوان نجاب بخش به آنها معرفی می‌شود. قدم بعد دیدار عمومی و شرکت در سخنرانی رهبر است که در قالب اردوهای بیرون شهر یا کنفرانس‌های درون شهری صورت می‌گیرد. در این سخنرانی رهبر با اقتدار تمام وارد شده و مجلس را بدست می‌گیرد و کاریزمای خود را به رخ می‌کشد. قدم بعد که توسط هادی فرد یعنی مامور عضو کردن او صورت می‌گیرد دعوت وی برای یک دیدار نیمه عمومی یا خصوصی با رهبر است. در این دیدار رهبر کاملاً صمیمی ظاهر می‌شود و به شخص قربانی توجه ویژه می‌کند. در تمام مراحل، شخص به شدت از سوی اعضاء فرقه مورد توجه و بمباران عاطفی قرار می‌گیرد و به اصطلاح دیده می‌شود.

در فرقه و معمولا در حضور رهبر یا ارشد، گذشته پیش از جذب شدن افراد به فرقه، سیاه و تاریک و غمناک و بی امید و اکنون آنها که جذب فرقه شده‌اند مشت و شاد و امیدوار جلوه داده می‌شود. افراد تشویق می‌شوند تا در جمع، گذشته ای سیاه برای خود بیان کنند و حتی بیافند و نقطه عطف زندگی خود را آشنایی و جذب شدن به فرقه اظهار نمایند و در این میان هرکس بیشتر خوداظهاری کند بیشتر از سوی رهبر یا ارشد مورد تشویق در جمع قرار خواهد گرفت.

اعضاء فرقه به مرور اموال خود را وقف فرقه کرده در اختیار رهبر قرار میدهند تا در جهت اهداف عالیه فرقه مورد استفاده قرار گیرد.

اگر عضوی نسبت به حقانیت فرقه یا ویژگیهای رهبر مشکوک گردد حق در میان گذاردن با پقیه را ندارد و به انحصار مختلف تحریر و تهدید و بایکوت و حتی نابود می‌گردد. شک نوعی ویروس و بیماری ذهنی و ناشی از وسوسه جبهه باطل تلقی می‌گردد.

اگر کسی با فرقه بستیزد علیه او هجمه‌ی تبلیغی و شکایات قانونی و بایکوت اجتماعی و در نهایت درگیری فیزیکی و سرانجام قتل صورت خواهد گرفت.

فرقه‌ها از لحاظ مسخ مریدان خویش و نابود کردن سرمایه‌های مادی و اجتماعی و خانوادگی آنها و آسیب رساندن به ناقدین و مخالفین خویش، به کلیت جامعه آسیب می‌رسانند و آسیب ایشان منحصر به خانواده‌هایی که یک عضو ایشان جذب فرقه شده اند نیست.

فرقه‌ها به توجیه وسیله روی آورده و چون اخلاقیات رایج جامعه را قبول ندارند و خود را خوب و بهتر از توده جامعه میدانند و منابع مالی و انسانی در اختیار دارند و به شدت بدنبال پول اند، معمولا پایشان به قلاچه‌های سازماندهی شده، فرار مالیاتی، خربدن قانون، تشکیل گروه مسلح، همکاری با تروریسم و دیگر بزه‌های سازمان یافته باز می‌شود.

مکانیستم اصلی جذب یک فرد تازه وارد، میل به همانندسازی با محیط است. اینگونه که او ضمن شرکت در مجالس و معاشرت با اعضاء فرقه سعی می‌کند ادبیات آنها را تقلید کند و همانند آنها به خود اظهاری پردازد و در پی تایید رهبر باشد و ایدئولوژی خاص آنها را پیزیرد. یک فرقه معمولا سالاد کلمات و ادبیات ویژه‌ای دارد که توسط رهبر تاسیس و به مرور تزریق شده است.

تمایز فرقه از سایر سازمانهای دینی، خیریه، و اجتماعی این است که اعضاء مسخ رهبراند و افکار او را نقد نمی‌کنند.

مبدأ نادانسته اسیر فرقه‌ای شده باشیم و خود نمیدانیم.

وَالَّذِينَ اهْتَدُوا زَادُهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوًا هُمْ (۱۷)

در حالیکه اهل هدایت را، پیوسته هدایت بیافزاییم و تقوایشان را به ایشان هدیه دهیم. این آیه مکمل آیه قبل است و حال کسانی را بیان میکند که به ندای فطری خداپرستی و نوعدوسنی پاسخ شایسته دادند، پس خداوند دلشان را نسبت به پذیرفتن تعالیم معلم الهی که نبی الله است نرم کرد و شرح داد تا هدایت و تربیت خاص الهی را تحمل کنند و حامل علم الهی شوند. و به ایشان تقوای الهی یعنی روحیه متابعت از خدا و خداترسی داد تا ایشان را در مسیر هدایت نگاه دارد و پیش برد.

این آیه تلمیح دارد که تقوی نیز مانند هدایت، اشتدادی و واجد درجات بسیار است که اندک اندک از جانب خدا افاضه میگردد و نکته جالب اینکه هدایت، آخرش به تقوی ختم شده. یعنی تقوی هدیه خداست برای پذیرنده‌گان هدایت.

نکته بسیار جالبی که در این آیه هست این است که راجع به کسانیکه هدایت را پذیرفته‌اند گفته "زادُهُمْ هُدًى" نه اینکه زاد هدایتهم. یعنی خودشان را وسعت میدهیم از لحاظ هدایت. یعنی روحشان را پرفتح میکنیم و صدرشان را شرح میدهیم و خلاصه اینکه وجودشان را فزون میکنیم تا هدایت جدید را پذیرند

تفسیر کوفی از امام باقر(ع) روایت میکند که مصدق "آتَاهُمْ تَقْوَا هُمْ" این است که محبت ما به ایشان الهام میشود.

فَهُلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَإِنَّ لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸)

پس آیا (کافران و منافقان برای اینکه ایمان آورند) منتظرند که قیامت یکدفعه جلوشان سبز شود (تا یقین کنند که قیامتی هست)؟ خب، مقدماتش که آمده! اگر خودش بیاید که دیگر بخود آمدنشان چه سود؟

اشراط جمع شرط به فتح راء به معنای نشانه و علامت است. اینکه گفته اشرط قیامت آمده از متشابهات و مبهمات قرآن است. بعضی به استناد روایات گفته اند که از اشرط قیامت بعثت محمد(ص) است که پیامبر آخرالزمان است چون پیامبر(ص) گفته من و قیامت چون

دو انگشت کنار هم هستیم. و گفته اند نزول قرآن است که کتاب خاتم است و گفته اند شق القمر است(که در تفسیر سوره قمر راجع به آن سخن گفتیم) و غیره.

البته ممکن است کلمه "الساعة" در این آیه به معنای عذاب دنیوی کافران باشد. شاید هم اشرط الساعة هلاکت دنیوی ایشان باشد که مقدمه الساعة یا قیامت است چون به گفته پیامبر(ص) هر کس بمیرد قیامتش آغاز می‌شود. در بعضی روایات هم الساعة به ظهور قائم(عج) تاویل شده.

در روایات جسته و گریخته این موارد جزء اشرط الساعة دانسته شده: مردم به علم طالع معتقد شوند و حوادث زندگی خود را نه به تقدیر خدا بلکه به طوالع و اوضاع فلکی نسبت دهنند، علم از میان میروود و نایاب می‌شود و جهل همه جا را پر می‌کند، زن بارگی و می گساری شایع شود، قمار زیاد شود، مرگ فجعه شایع گردد، زلزله بسیار بیاید، فتنه های اجتماعی متواتر شوند و هر یک هرج و مرج بسیار ببار آورند، بخشی از بلاد زیر آب روند، دابة الارض خارج گردد، یاجوج و ماجوج سد خود را بشکنند و وارد عالم ما شوند، عیسی(ع) بازگردد، ترک نماز شایع شود، افکار منحرف خردیار پیدا کند، دین به دنیای ثروتمندان فروخته شود، دولتمردان خائن و ظالم و فاسق شوند، کارهای زشت عادی شود و کارهای خوب نایاب، زنان به حکومت رسند، کودکان منبر روند، کذب عادی محسوب و لازم شمرده شود، زکات پرداخت نشود، پدر و مادر و انها ده و رفیقان احسان شوند، باران بی موقع شود، بازارها نزدیک و در دسترس شوند، فقراء تحقیر شوند، تحمل حکومتها کم شود و منتقدین را بکشند، فرهنگ مشرق و مغرب در هم آمیزد، احترام به سالخوردها و محبت به خردسالان اندک شود، رحم و بخشن شنبت به خطاکاران کمیاب شود، همجننس بازی شایع شود، مردان و زنان به هم شبیه شوند، مساجد باشکوه اما خالی از معنویت شوند، صفحهای نماز فشرده اما دلهای از هم دور شود، ربا زیاد شود، طلاق عادی شود، حدود معطل بماند، دروغ رواج یابد، مردم از امر به معروف بیزار شوند، کسانی که درک و شعور کافی ندارند(روییضه) درباره همه امور براحتی نظر دهنند، معادن استخراج شوند، ...

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقْبَلَكُمْ وَ
مُثْوَأْكُمْ (۱۹)

در هر حال، بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست و در نتیجه از درگاه او برای گناهان خودت و مومنین و مومنات استغفار کن و (بدان که) خدا همه حرکات و سکنات شما را میداند. در این آیه اقرار به توحید با کلمه تهلیل یا "لا اله الا الله" آمده است و این عبارت شریفه که به تعبیر رسول مکرم اسلام(ص) شعار اسلام و ذکر اعظم مسلمین است این آیه را در این سوره بلکه کل قرآن ممتاز کرده است. بخصوص که عین عبارت "لا اله الا الله" فقط در دو جای قرآن آمده که یکی از آنها همینجاست؛ گرچه مشابه آن یعنی "لا اله الا هو" بیست و هشت جا آمده.

بلافاصله پس از این عبارت شریفه، امر به استغفار کرده و این عظمت استغفار را نشان میدهد. "استغفار" یعنی طلب غفران، غفران از ریشه "غفر" به معنای مرحمت است. نتیجه آن شمول لطف و تملیک نور به بنده است. پس طلب استغفار در اصل طلب نور از حضرت حق است. بنابراین استغفار همان صلوات است به زبانی دیگر چون خداوند هم با صلوات بر بنده او را از ظلمات به نور خارج میکند: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ۴۳] یعنی استجابت استغفار، صلوات خدا بر بنده است. عبارت صلوات یعنی "اللهم صل على محمد و آله" هم که در اصل یک دعا است درخواست همین صلوات از خدادست.

خداؤند در این آیه از رسولش خواسته برای خودش و همه مومنین و مومنات استغفار کند. آیاتی که مومنات بطور ویژه در آنها ذکر شده اند اهمیت ویژه ای دارند چون وصف و نیاز واقعی روح انسان را صرف نظر از جنسیت معرفی میکنند. یکی از آنها همین آیه است و نشان میداد همگی از زن و مرد برای تعالی نیازمند استغفار پیامبر خود هستیم. پس باید اسباب رضایت ایشان را در خود فراهم کنیم تا برایمان استغفار کند و البته اسباب قبولی استغفار ایشان را هم با تقوی در خود ایجاد کنیم چون مثلاً راجع به منافقین است که ای پیامبر حتی اگر هفتاد بار برای ایشان استغفار کنی ما ایشان را نخواهیم بخشید(توبه: ۸۰).

البته، هم آدم باید خودش برای خودش استغفار کند، هم باید پیامبر برایش استغفار کند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ طَلَّمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَّحِيمًا [سوره النساء : ٦٤].

نکته دیگری که این آیه دارد این است که به ما یاد میدهد که برای مومنین استغفار کنیم چون پیامبر چنین میکرده و الگوی ما اوست. استغفار در واقع همان شفاعت است و مستغفیرین شافعان دیگرانند.

استغفار برای خود و دیگران فی نفسه عبادت است چه گناهی در میان باشد چه نباشد و سبب علو درجات است چون هرکسی نسبت به مقامی که دارد بالاخره گناه(قصیر) یا قصور یا لااقل ترک اولایی دارد که بخواهد برایش استغفار کند. به همین دلیل از پیامبر(ص) خواسته استغفار کند چنانچه در جاهای دیگر از نوح و ابراهیم و موسی و داود(ع) نیز چنین خواسته و اصولا استغفار شایع ترین دعای انبیاءست. به گزارش قرآن: ابراهیم(ع) برای والدینش و مومنین و یعقوب(ع) برای فرزندانش و نوح(ع) برای خودش و والدینش و هرکس وارد خانه اش میشود و موسی(ع) برای برادرش و فرشتگان برای مومنین استغفار میکنند. اینها همه نشان دهنده نقش استغفار به عنوان واسطه و سبب بخشش در درگاه خداست. یعنی با اینکه خدا خودش میتواند همه را ببخشد اما از آنها میخواهد برای یکدگر طلب بخشش کنند و آنرا وسیله بخشش ایشان قرار میدهد.

البته اینجا کلمه "ذنب" آمده و گفته: ای پیامبر برای "ذنب" خودت و نیز مومنین و مومنات طلب بخشاریش کن. "ذنب" معنای متبارش گناه است ولی اگر در این واژه تحقیق کنیم متوجه میشویم که ذنب یعنی دنباله و الزاما گناه معنا نمیدهد. برای گناه، کلمه "اثم" بکار میرود و برای کار بد، کلمه "سیئه". توضیح اینکه هرکاری انسان انجام میدهد، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته، واجد اثری وضعی است که در دنباله اش خواهد آمد و انجام دهنده را متأثر میکند. مثلا جواب رد دادن به کسی گرچه موجه هم باشد چون باعث دلشکستگی میشود، خودبخود غمی برای آدم در پی دارد؛ در حالیکه خیلی وقتها وظیفه انسان این است که جواب رد بدهد. یا جایی آدم موظف میشود برای خدا بجنگد - مثل همین

آیات که طلیعه جنگ بدر است - جنگ کشت و کشتار دارد و این قبیل امور قهرا دارای اثر وضعی میباشند مثلا فقر یا مرض یا نقص عمر برای آدم میاورند. برخی از این آثار دامنه اش به خانواده آدم هم کشیده میشود مثلا وقتی کسی مبتلا به فقر شد اطفال صغیر او هم از آن متاثر خواهد شد گرچه خدا آنرا به شکل طاعت و ثواب و برکت برایشان منظور میکند اما بالاخره سختی دارد! اینها ذنوب ماست که باید با استغفار مدام از خداوند بخواهیم که آنها را از اثر بیاندازد و پاک کند. اصلا استغفار فایده اصلی اش برای مومن همین غفران ذنوب

است چون مومن معمولاً سیئات و آثامی ندارد. گرچه استغفار همانها را هم پاک میکند.

عبارت آخر آیه یعنی "مُتَّقِبُكُمْ وَ مَثُواكُمْ" یا دگرگونی ها و سکون ها، همان مواضع ایجاد ذنب است. هر حرکت یا رکودی میتواند برای انسان آثار و عواقب ناخواسته در پی داشته باشد که با استغفار باید تدارک شود.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که بموجب این آیه بهترین ذکر "لا اله الا الله" و بهترین دعا استغفار است.

محاسن از ایشان روایت میکند که بهترین علم، توحید و بهترین دعا استغفار است. گوییم این روایت به نتیجه ذکر تهلیل و تبلور آن در وجود آدم نظر دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که چیزی نیست که ثوابش از شهادت بریگانگی خدا یعنی گفتن "لا اله الا الله" بیشتر باشد.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که هر کس خالصانه بگوید "لا اله الا الله" وارد بهشت شود و نشانه اخلاص او پرهیز از نواهی خداست.

نورالثقلین از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که کلید آسمان ذکر تهلیل است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مومن باید روزی هفتاد بار استغفار کند تا گناهانش همیشه بخشیده شده باشند؛ مگر میشود کسی روزی بیش از هفتاد گناه کرده باشد؟

کافی روایت میکند که حذیفه به رسول خدا(ص) عرض کرد که من از دست تندزبانی خویش بر خانواده، نسبت به فردای قیامت هراسناکم! رسول خدا(ص) فرمود: روزی صد مرتبه استغفار کن!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که پیامبر اکرم(ص) از مجلسی برنمیخواست جز آنکه بیست و پنج بار استغفار میکرد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مومن گاهی پس از بیست سال گناهش را به خاطر میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما گناه کافران از یادشان میرود تا روزی که آنرا در حضور خدا حاضر ببینند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مومن تا هفت ساعت فرصت استغفار دارد و طبق روایتی تا شب. اگر استغفار نکرد در نامه عملش نوشته میشود. پرسیدند چگونه استغفار کند؟ فرمود: سه بار بگوید "استغفِر اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ الْقَيُومُ".

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که استغفار مثل باد خزان که برگها را میریزد، گناه مومنان را میریزد.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت میکند که کلمه "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" حصن خداست که هر کس به آن عامل شود از عذاب ایمن گردد. منتها شرایطی دارد که من(یعنی امام) هم از شرایط آن است.

**وَيَقُولُ الَّذِينَ آتُنَا لَوْلَا نَزَّلْتُ سُورَةً فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةً مُّحْكَمَةً وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقَتَالُ رَأَيْتَ
الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَتَظَرُّرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيَّ عَنِيهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَى لَهُمْ (۲۰)**

مسلمانان میگفتند چرا سوره ای، راجع به جهاد نازل نمیشود؟ اما همین که سوره صریحی فرستاده شود که حرف از جهاد در آن باشد، بیماردلان را میبینی که چون آدمی که گویا مرگش را به چشم دیده به تو زل میزنند، لیاقت‌شان همین است!

منافقین را در این سوره "فی قلوبِهِم مرض" نامیده چون نفاق فی الواقع بیماری دل است. اما علت این بیماری و درمان آن چیست؟ علت نفاق حب دنیاست. حب دنیا باعث میشود منافق منافع دنیوی شخصی خویش را بر دین خدا ترجیح دهد، حتی - بخلاف کفار - با دین نمیستیزد که دنیايش در خطر قرار نگیرد. اما درمان نفاق؛ نفاق درمان ندارد مگر اینکه خدا بخواهد و دل منافق را زیر و رو کند.

البته برخی گفته اند این آیه راجع به منافقین نیست چون مطلعش با "الذین آمنوا" آغاز میشود پس مقصود مومنین سست ایمان اند که در واقع در رتبه بین مومنین و منافقین قرار میگیرند.

طَاعَةُ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَرَمَ الْأَمْرُ قَلُوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ حَبْرًا لَهُمْ (۲۱)

بهایش بهتر است از فرمان خدا اطاعت کنند و مراقب حرفاها خود باشند. بخصوص وقتی امر جنگ حتمی شده، اگر با خدا صادق باشند برایشان بهتر است.

اینکه از منافقین "قول معروف" خواسته چون اکثر مخالفت و دشمنی ایشان با دین، لسانی بود: مسخره میکردند، تجاهل مینمودند، حرف را عوض میکردند، غیبت میکردند، تهمت میزدند، شایعه می پراکنند، زخم زبان میزدند، غر میزدند، ملامت میکردند، اشکال میگرفند، جاسوسی میکردند، وعده میدادند، رجز میخوانند، و از همه شایعتر برای اطاعت نکردن بهانه جوبی میکردند مثلا میگفتند الان هوا گرم است و وقت جنگ نیست، خانه و خانواده ما بی حفاظ اند، قدرت نظامی کافی نداریم، ... مثال همه اینها در قرآن هست.

فَهُلْ عَسِيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقْطِعُوا أَرْحَامَكُمْ (۲۲) أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنْهُمُ اللَّهُ فَأَصْمَهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارُهُمْ (۲۳)

حالا که سریچی میکنید دیگر چه انتظاری از شما میرود؟ جز اینکه در جامعه هرج و مرج راه بیاندازید و حتی احترام قوم و خویشتن را هم نگه ندارید! چنین کسانی را خدا العنت کرده و کرو کورشان ساخته.

فساد منافقین در جامعه همان هرج و مرج و بی نظمی است که چندین بار ببار آوردن و قطع رحم ایشان گستن پیوندهای قبیلگی بخاطر منفعت طلبی شخصی است. چون تمامی اهل مدینه مسلمان شده بودند و منافقین در دل خانواده های مسلمان جای داشتند و مخالفت نهانی با دین و از پشت خنجر زدن به مسلمین، در واقع نوعی خیانت به قبیله و قطع رحم از جانب ایشان بود.

البته بعضی عبارت "تَوَلَّيْتُم" را به معنی ولایت و حکومت گرفته اند: شما منافقین اگر روزی به قدرت برسید فساد میکنید و قطع رحم مینمایید. یعنی قدرت گرفتن شما مساوی است با

قلع و قمع دیگران. اتفاقا همینطور است و افراد پست وقتی به قدرت و پست میرسند فامیل خود را از یاد میبرند.

عبارت آخر آیه نشان میدهد که لعن خدا اول انسان را از بصیرت میاندازد. آنوقت، هر بلایی برای انسان متوقع است.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سه خصلت است که مرتكبش نمیرد تا در همین دنیا هم، اثر کارش را بچشد: قطع رحم، ظلم، قسم دروغ.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که باقطع رحم معاشرت مکن که من سه جا در کتاب خدا او را ملعون یافتم. سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبِ أَفْقَالِهِ (۲۴)

این منافقین چرا در قرآن تدبیر نمیکنند؟ یا تدبیر میکنند ولی چون قفل بر دلهاشان دارند، نمیفهمند.

"تدبیر" از ریشه دبر به معنای پشت و رو کردن چیزی برای سر درآوردن از آن است. تدبیر در قرآن که وظیفه هر مسلمان است با خواندن و تعمق کردن و اندیشیدن در معارف آن بدست میآید.

راجع به قرآن هر مومنی ده وظیفه دارد که به ترتیب عبارتند از:

ابتدا باید پنیه از گوش برون کرده و قرآن را بشنود؛ این استماع است. خداوند فرموده: **يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا** [سوره الأحقاف : ۲۹] عده ای جن آمدند و به قرآن گوش فرا دادند و گفتند ساكت باشید و گوش کنید...

دوم، باید با قرآن آشته کند و آنرا بخواند؛ این قرائت است. خداوند فرموده: **فَاقْرِئُوا مَا تَبَسَّرَ مِنْهُ** [سوره المزمل : ۲۰] یعنی هرقدر پا داد قرآن را مطالعه کنید.

سوم، باید از آهنگ آن متاثر شود؛ این تلاوت است. خداوند فرموده: **وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ** [سوره النمل : ۹۲] امر شده ام که قرآن را تلاوت کنم.

چهارم، باید پی مطالب آنرا بگیرد و تشننه درسهاش باشد؛ این ترتیل است. خداوند فرموده: **وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا** [سوره المزمل : ۴] و قرآن را پی در پی بخوان.

پنجم، باید در معارفش تعمق کند؛ این تدبیر است. خداوند فرموده: **أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا** [سورة النساء : ٨٢] آیا در قرآن تدبیر نمیکنند؟ اگر از جانب جز خدا مibود اختلاف زیادی در آن می یافتدند.

ششم، باید قرآن را وسیله ذکر قرار دهد. خداوند فرموده: **وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهُمْ مِنْ مُذَكَّرٍ** [سورة القمر : ١٧] قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد پس آیا هست کسی که متذکر گردد.

هفتم، قرآن را باید بیاموزد، یعنی عالم به کتاب خدا شد. خداوند فرموده: **عَلَّمَ الْقُرْآنَ** [سورة الرحمن : ٢] خود خدا قرآن را به هر که خواست آموخت.

هشتم، قرآن را باید از جانب خدا تلقی (دربافت) کند. خداوند فرموده: **وَإِنَّكَ لَتَنْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلَيْهِ** [سورة النمل : ٦] تو قرآن را از جانب حکیم علیم دریافت کرده ای. نهم، باید دل را منزل قرآن کند. خداوند فرموده: **لَوْ أَنَزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ حَاسِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ** [سورة الحشر : ٢١] اگر این قرآن را بر کوهی نازل کنیم خاشع و فانی میگردد از خشیت خدا.

دهم، از قرآن باید شفاء و رحمت و نور دریافت نماید. خداوند فرموده: **وَنَتَرُّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ** [سورة الإسراء : ٨٢] از قرآن آنچه موجب شفا و رحمت برای مومنین است نازل میکنیم. و نیز فرموده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنَزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِيِّنًا** [سورة النساء : ١٧٤] ای مردم، برهانی از جانب خدا و نوری آشکار نازل شده...

در کنار این ده وظیفه یک وظیفه دیگر هم هست و آن "عمل" به قرآن است که خود قرآن از آن با عبارت "تقوی" نام میبرد. قرآن تمام کمالاتی را که انسان باید یا میتواند به آن نائل شود، منوط به تقوی دانسته است.

به آیه خود بزرگدیم؛ گفته آیا در قرآن تدبیر نمیکنید؟ یا میکنید و بر دلهای شما قفلهای است. این آیه نشان میدهد که فقط وقتی تدبیر نتیجه میدهد که قفلها از دل واشده باشد.

این چیزها میتوانند بر دل قفل بزنند:

کفر به آیات خدا و نقض میثاق بندگی و قتل انبیاء(نساء: ١٥٥)

ذنوب یعنی گناهان (اعراف: ۱۰۰)

تخلف از اوامری چون جهاد (توبه: ۸۷)

ترجیح دنیا بر آخرت (نحل: ۱۰۸)

جهل و عوام ماندن (روم: ۵۹)

مجادله با حق از روی تکبیر و جباریت (غافر: ۳۵)

نفاق (منافقون: ۳)

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ (۲۵)

پس از روشن شدن حقیقت بر کسانی، اگر آنها باز به کفر گذشته خود بازگردند، گرفتار تسویل شیطان شده اند و شیطان ایشان را به املاء کشانده.

"ارتداد" یعنی بازگشت به جهل و کفر سابق. پناه بر خدا از ارتداد که بسیار شایع است. در روایات هم هست که ایمان در بعضی مستقر نیست بلکه عاریه ای است یعنی در اثر جبر یا تلقین محیط بوده و روزی از آنها جدا خواهد شد. برای همین از دعاهای متواتر که هر مومن باید ملتزم به آن باشد دعای تثبیت قلب بر ایمان است. مثلاً این دعا که برای دوران تاریک غیبت وارد شده و به دعای غریق موسوم است و از امام صادق(ع) وارد شده و مرحوم آفای بهجهت(ره) هم تاکید بسیار به خواندن در هر روزه آن میکرد: يا الله و يا رحمن و يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبی على دینک.

من به چشم خود ده ها نفر را دیده ام که ایمان خود را به بهانه اوضاع سیاسی یا اقتصادی از دست داده اند. این همان ایمان مستودع یا عاریه ای است که از اول هم استقراری نداشته. پس باید بسیار دعا کرد و تثبیت ایمان را خواست.

وقتی کسی در مسیر ارتداد قرار میگیرد طعمه شیطان میشود و شیطان کفر را در نظرش درست جلوه میدهد تا ایمانش را سلب کند.

البته تسویل شیطان که در این آیه آمده بدبانی تسویل نفس میآید و روی آن سوار میشود. چنانکه راجع به سامری هست: **وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي** [سوره طه: ۹۶]. یعنی اگر دلی خودش بیمار نباشد، شیطان را به آن راهی نیست.

شیطان در این راه او را دچار املاه هم میکند. املاء اندک و سر فرصت و در بزنگاه ها ستادنند ذره ذره ایمان است. در واقع زمان دادن و ایمان ستاندن است. اصل املاء چندین جا در قرآن به خدا نسبت داده شده مثلا: **وَأَفْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتَّبِعٌ** [سوره الأعراف : ۱۸۳]. املا از فروع کید خداست و ابزارش چنانکه در این آیه آمده شیطان است.

یکی از مصادیق املاء این است که هر وقت او میخواهد سراغ دین بیاید، شیطان تلقین میکند که فعلاً ولش کن تا بعد... البته بعضی گفته اند املاء فقط مهلت دادن نیست و امداد شیطان به ایشان در راه باطلی که میپیمایند هم در آن مستتر است. بعضی هم واژه " **أَمْلَى لَهُمْ**" را به آرزوهای دراز کشاندن معنا کرده اند.

در این آیه دو تا از کارهای شیطان با انسان - یعنی تسویل و املاء - آمده اما کارهای او به این دو تا خلاصه نمیشود؛ از دیگر کارهای او با آدم اینهاست:

وسوسه به فحشاء و منکر: **وَمَنْ يَتَّبِعُ حُطُوطَ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** [سوره النور : ۲۱]

تلقین ترس از فقر: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ** [سوره البقرة : ۲۶۸]

ترسو کردن انسان: **إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أُولَئِكَأَهُ** [سوره آل عمران : ۱۷۵]

به حرص و آرزوی دراز کشاندن: **وَلَا أَضْلَلُهُمْ وَلَا مُنْتَهِيهِمْ** [سوره النساء : ۱۱۹]

خلق امید واهی در ذهن انسان: **يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيَهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا** [سوره النساء : ۱۲۰]

کشاندن انسان بسوی شراب و قمار: **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** [سوره المائدہ : ۹۰]

ایجاد عداوت و دشمنی بین آدمیان: **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ** [سوره المائدہ : ۹۱]

باذداشتمن انسان از نماز و ذکر: **وَيَصْدِكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ** [سوره المائدہ : ۹۱]

زینت اعمال که عبارت اخراجی همان تسویل است: **زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** [سوره الأنعام : ۴۳]

کشاندن انسان به معاشرت با نااھل : وَإِمَّا يُنْسِيَنَكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِي مَعَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ [سورة الأنعام : ٦٨]

فریب آدم با نقطه ضعف اصلی اش که عبارت است از طمع به داشتن همه چیز و جلو زدن از همه کس : فَوْسُوسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لَيُبَدِّيَ لَهُمَا مَا وُرِيَ عَنْهُمَا وَقَالَ مَا تَهَا كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكِيْنِ [سورة الأعراف : ٢٠] از این نقطه ضعف، به غرور هم تعبر شده: فَدَلَّاهُمَا بِغَرُورٍ [سورة الأعراف : ٢٢]

همنشین شدن شیطان با انسان کافر : إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أُولَيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سورة الأعراف : ٢٧]

نزغ که عبارتست از القاء اندوه و یاس و بعد از حضرت حق : وَإِمَّا يَنْرَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَرَغْ فَأَسْتَعِدُ بِاللَّهِ [سورة الأعراف : ٢٠٠]

مس که عبارتست از غفلت و تاریکی موقت دل : إِنَّ الَّذِينَ انْقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَنَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سورة الأعراف : ٢٠١]

کشاندن بنی آدم به کید عليه هم : قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِحْوَاتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْنَدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنْسَانِ عَدُوٌ مُبِينٌ [سورة یوسف : ٥]

فراموشی استمداد از خدا : فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضُبْحَ سِنِينَ [سورة یوسف : ٤٢]

نسیان اموری که برکت و معیشت انسان به آن وابسته است : قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيَنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنَّي نَسِيَتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرْهُ [سورة الكهف : ٦٣]

سوار شدن روی آرزوهای خوب انسان و کشاندن آنها بسوی شر: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيًّا إِلَّا إِذَا تَمَنَّى اللَّهُقِي الشَّيْطَانُ فِي أُمْبِيَتِهِ [سورة الحج : ٥٢]

سلب توفیق ذکر : لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الدِّرْكِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلإِنْسَانِ حَذُولًا [سورة الفرقان : ٢٩]

کشاندن انسان بسوی درگیری و قتل : فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سورة القصص : ١٥]

بازداشتمن انسان از راه خدا : وَرَبِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ [سورة العنكبوت : ۳۸]

بر هم زدن صمیمیت میان مومنان : إِنَّمَا النَّجُوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سورة المجادلة : ۱۰]

سلط بر دلهای غافلان و سلب توفیق عبادت: اسْتَحْوِذْ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ [سورة المجادلة : ۱۹]

کشاندن انسان به کفران و کفر: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذَا قَالَ لِلْإِنْسَانِ أَكْفُرْ [سورة الحشر : ۱۶]
کشاندن مومنان به مجادله با اهل باطل : وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوْحُونَ إِلَى أُولَئِكَهُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ [سورة الأنعام : ۱۲۱]

کشاندن انسان به اسرافکاری و ناشکری: إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا [سورة الإسراء : ۲۷]

کشاندن انسان به تهمت و پرده دری: تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَالِكِ أَثَيِمٍ [سورة الشعراء : ۲۲۲]
کشاندن انسان به کبر و غرور: إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ [سورة ص : ۷۴]
پس بیخود نیست که خداوند فرموده شیطان دشمن شماست؛ او را دشمن بدانید: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا [سورة فاطر : ۶] و بیخود نیست که فرموده دائم از او به من پناه آورید: وَإِمَّا يَنْرَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَرْغُ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سورة الأعراف : ۲۰۰]
ذِلِّكَ بِإِنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنْسَارَهُمْ (۲۶)

تا جایی که (منافقین) به آنها که نزول قرآن را ناخوش میداشتند(یعنی یهود یا مشرکان مکه) میگفتند: در بعضی امور (تا جایی که لو نرویم) تابع شماییم. در حالیکه خدا قرار و مدار پنهانی شان را میداند.

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ (۲۷)

آنروز چه خواهند کرد که ملائکه به صورت و پشتهای ایشان سیلی میزنند؟!

گویا مقصود حال مرگ ایشان است چنانکه در جای دیگر تصریح شده: إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُلَائِكَةُ يُصْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَدُوْقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ [سورة الانفال : ۵۰]

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ أَتَبْعَثُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۲۸)

این سرنوشت سوء برای این است که آنها در پی کارهایی که موجب خشم خدا میشود افتادند و رضایت خدا را خوش نداشتند؛ پس خدا هم همه کارهایشان را باد هوا کرد.

کلا این سنت خداست که جز اعمال مومنین متقدی، آنهم کارهایی که به دستور خدا و برای خدا کرده اند، اعمال همه را به مرور "حبط" میکنند یعنی فانی و بی اثر میسازند. گرچه اگر کافری خوبی اندکی برای دل خودش و نه برای خدا کرد، اثرش را عاجلاً در دنیا خواهد دید و عملی سوخت نمیشود اما این مال کوتاه مدت است و در بلند مدت همه چیز از بین میرود جز چیزهایی که رنگ خدایی داشته باشند. آنها تا ابد میمانند و برکت بی منتها پیدا میکنند.

راجع به عبارت "مَا أَسْخَطَ اللَّهُ" کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس با سخط خدا به رضایت مردم دست یابد روزی میرسد که همان مردم او را سخط میکنند.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مراقب باشید! چون سخط خدا در معاصی او پنهان شده.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَصْغَانَهُمْ (۲۹)

آیا منافقان بیماردل خیال میکنند (همچنان مخفی خواهند ماند و خدا کینه های ایشان را درباره اسلام و مسلمین را بر ملا نخواهد کرد؟

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرِينَاكُمْ فَأَعْرَقُتُهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفُنَّهُمْ فِي لَهْنِ النَّقْوَلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (۳۰)
اگر صلاح میدانستیم منافقان را بتو میشناساندیم بطوریکه با نگاه به سیمای آنها بی به نفاشقان بری. همین حالا هم میتوانی از طرز حرف زدنشان آنها را بشناسی. به هر حال خدا میداند که چه میکنید.

از نکات جالب این آیه اشاره به این نکته است که ملکوت انسان نخست در نحوه حرف زدن او و کمی که گذشت در سیمای او هویدا میگردد. البته اولی دم دست تر و عمومی تر است و با

دقت و ذکاوی که خداوند معمولاً به مومنین میدهد قابل حصول است اما دومی عنایت میخواهد و تا خدا نخواهد بایش برای کسی باز نمیشود چون اصولاً به صلاح نیست بخصوص برای کسی که با مردم کار دارد.

وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند که شخصی واقعاً فقیه است که به لحن قول در کلام عالم باشد.

تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که ما شیعیان خود را از لحن قول ایشان میشناسیم.

وَلَنَبْلُونَكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمُ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُو أَخْبَارَكُمْ (۳۱)

حتماً همه شما مسلمانان را امتحان خواهیم کرد تا مجاهدان و صابرانタン را معلوم کنیم. همچنین ما اخباری که از شما میرسد را به دقت ارزیابی میکنیم.

عبارت "وَنَبْلُو أَخْبَارَكُمْ" در این آیه از زیباترین آیات راجع به حسابرسی مدام کارهای مخلوقات در محضر حضرت حق است بطوریکه خداوند گویا منتظر است ببیند من و شما چه کردیم و چه میکنیم. البته به صرف تحقق فعلی از بنده خدا آنرا میداند مع الوصف فرشتگان طبق وظیفه ای که دارند اعمال را آنا و تدریجاً مکتوب کرده، پس از تجمیع به بالا گزارش میکنند. بر طبق این اخبار، پس از بررسی، احکامی راجع به بندگان صادر میگردد و تدریجاً به وقتیش ابلاغ و اجرا میگردد.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَرَضَدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُخْبِطُ أَعْمَالَهُمْ (۳۲)

البته آنها که بی دینی میکنند و مانع دین داری مردم میشوند و با آنکه حقیقت برایشان معلوم شده، از در مخالفت با پیامبر در میآیند، نه تنها هیچ ضرری به خداوند نخواهند رسانید، بلکه او همه اعمالشان را هم تباہ میکند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ (۳۳)

ای مسلمانان، خدا و رسول را اطاعت کنید و با نافرمانی اعمال خویش را بر باد ندهید.

در اینجا عدم اطاعت موجب ابطال اعمال دانسته شده. ابطال مرحله پیش از حبظ است. عمل با تخلف کردن و نق نق کردن و منت نهادن و وارد کردن ریاء در آن و با عجبی که گاهی همراه با آن است یا با اذیت کردن باطل میشود، چنانکه قرآن میفرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمُنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنْ وَالْأَذْى** [سورة البقرة : ٢٦٤] صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. عملی که باطل میشود در پرونده آدم هست اما مهر بطلان و عدم قبول رویش میخورد. اما در حبظ کل آن عمل پاک میشود گویا اصلاح نبود. حبظ مثل این است که برخی صفحات پرونده کسی بسوزد و از بین برود و بطلان مثل این است که پرونده و آن صفحات سر جایش باشد اما مهر رفوضگی روی آن صفحات خورده باشد. باطل یک چیز معوج است و حبظ نابودی. گاهی داغی که از داشتن یک چیز معوج بر دل میماند بیش از داغ نداشتن است.

در این آیه اطاعت از خدا و اطاعت از رسول تفسیک شده تا به لزوم اطاعت از پیامبر در احکام حکومتی ایشان کاملاً تصریح شود. اینکه چه وقت و کجا باید چه کرد مثلاً الان باید برای جنگ بسوی چاه های بدر رفت، احکام سلطانی و حکومتی است و اگر مسلمین همگی پشت پیامبر نباشند و از ایشان اطاعت نکنند هرج و مرج جامعه مسلمین را گرفته و دچار شکست و هزیمت خواهند شد.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند که روزی پیامبرا کرم(ص) فرمود هرکس یک سبحان الله بگوید درختی در بهشت برایش کاشته میشود. کسی بلند و گفت یا رسول الله پس ما درختان زیادی در آنجا داریم. پیامبر(ص) فرمود بله ولی به شرطی که آنها را به آتشی که از گناهاتتان میفرستید تباہ نکنید سپس این آیه را تلاوت فرمود.

تفسیر کوفی از امام صادق(ع) روایت میکند که دشمنی با ما موجب باطل شدن اعمال است. **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَئِنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (٣٤)** آنها که کافر شدند و راه دین خدا را بستند اگر در حال کفر بمیرند خداوند هرگز ایشان را نمیآمرزد.

در تمام آیات این سوره همراهی "صَدِّ سَبِيلِ اللهِ" با کفر بشدت مذمّت و موجب برخورد بدون ترحم خداوند دانسته شده. این آیه راجع به کافرانی است که برای نابودی اسلام کمر همت بسته بودند و به هر روشی متمسک میشدند تا اسلام را ریشه کن کنند. از این زمان یعنی زمان جنگ بدر به نبرد علیٰ با مسلمین روی آوردند و حدود هشتاد جنگ در مدت ده سال پیا کردند اما نتوانستند بر اسلام غلبه کنند. البته غیر از این کافران محارب، خداوند منافقین را هم که همکاران داخلی آنها بودند در زمرة کسانی آورده که بخشوده نخواهند شد: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ لَنْ يَعْفُرَ اللَّهُ لَهُمْ [سوره المنافقون : ۶] چه برای منافقین استغفار کنی چه نکنی خدا آنها را نخواهد بخشید.

از این آیه برمی‌آید که آنچه مهم است عاقبت است: که انسان مومن میمیرد یا کافر. پس باید برای عاقبت به خیری بسیار دعا کرد. این حقیر دعای نماز غفیله هر روزه خود را که ظن استجابت است به همین امر مهم اختصاص داده ام و دائم به خدا ملتجي ام و از عاقبت کار هراسان و البته به سبقت رحمت او امیدوار. چرا که امن موهوم مثل یاس از رحمت او مذموم است: وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّا ذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ [سورهلقمان : ۳۴] فَلَا تَهْنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَمِ وَأَتُئُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكَمْ أَعْمَالُكُمْ (۳۵)

ای مسلمانان در جنگ سستی نکنید و در حالیکه دست بالا را دارید به صلح فرا نخوانید، آخر، خدا با شمامست و از اجر اعمال شما نخواهد کاست.

در این آیه به مسلمین وعده نصرت داده. البته این نصرت که در مواطن بسیاری شامل ایشان شد - چنانچه خدا میفرماید: لَقَدْ نَصَرْتُكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ [سوره التوبه : ۲۵] - بی قید و شرط و به اصطلاح چک سفید امضاء نیست و مشروط است به اطاعت از خدا و رسول. چنانکه میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَصْرُرُوا اللَّهُ يَنْصُرُكُمْ [سوره محمد : ۷] اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری خواهد کرد. به همین دلیل در مواطنی چون احده که از دستور پیامبر تخلف کردن، خدا هم نصرت را از ایشان برداشت لذا متتحمل شکست شدند.

اینهم که گفته وقتی دست بالاتر را دارید تقاضای صلح نکنید مقصودش صلح ناپهنگام و خفت بار از ترس درگیری و تلفات است و الا خود خدا تا لازم نشود جنگ را تجویز نکرده و

صلحی را هم که بجا و از موضع قدرت و بخاطر ترحم بر ضعیف باشد توصیه کرده چنانکه صراحتاً میفرماید: **وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلِيمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** [سوره الأنفال : ٦١] اگر درخواست صلح کردند تو هم پذیر و بر خدا توکل کن. البته به شرطی که قصدشان مکر نباشد در اینصورت باید یکجانبه پیمان صلح را بر هم زد. چنانچه میفرماید: **وَإِنَّمَا تَحَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَأَنْبِئُ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ** [سوره الأنفال : ٥٨] اگر از خیانت قومی مطلع شدی پیمان را بسویشان بیانداز تا بدانند منتفی شده.

نکته مهمی که از مجموع این آیات فهمیده میشود این است که مسلمین باید با نهایت توان بجنگند و متلاطفی صلح نباشند اما اگر صلح به ایشان پیشنهاد شد باید بپذیرند. نپذیرفتن آتش بس در این حال با هر توجیهی که باشد - منجمله اینکه دشمن قابل اعتماد نیست و بعد دوباره حمله میکند یا اینکه باید آنقدر جنگید تا پیروز شد - مورد تایید قرآن نیست و فاقد برکت است و خدا هم چنین روشنی را نصرت نمیکند. چنانکه تاریخ به تجربه نشان داده!! چه بسیار است عبرت و چه کم اند اهل عبرت!

إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعْبٌ وَلَهُوَ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَقَوَّى يُؤْتُكُمْ أُجُورَكُمْ وَلَا يَسْأَلُكُمْ أَمْوَالَكُمْ (٣٦)

بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی است. و اگر شما مومن و متلقی باشید خداوند به شما پاداش میدهد و خدا در ازای هدایت، پی مال شما نیست!

این عبارات در همان بستر تجویز جهاد و برای تشویق مومنین به جانشانی در راه دین خداست و میگوید آنچیزی که دنیا را از پوچی در میآورد و به آن رنگ و لعاب الهی میبخشد ایمان و تقوی است.

نکته جالبی که این آیه دارد این است که گفته خدا از شما مالتان را نمیخواهد. دلیلش را در آیه بعد گفته که اگر مالتان را مطالبه کند همگی میترسید و بخل میورزید و ناخالصی درون شما آشکار میشود. برای همین برخی مفسرین گفته اند این آیه یکی از آیاتی است که صراحت دارد که ایمان و تقوی منافاتی با داشتن ثروت ندارد چنانکه معصومین(ع) همگی از ثروتمندان زمان خود بودند.

إِنْ يَسْأَلُكُمُوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَيُخْرِجُ أَضْغَانُكُمْ (٣٧)

چون اگر از شما (بنی آدم) مال بخواهد و بر آن اصرار کند، بخل خواهید ورزید و این، پستی وجود شما را بر ملا میکند.

"اضغان" کینه درون دل است و اینجا به نظر میاید که به خودخواهی درونی هر انسان دلالت داشته باشد. خدا با آدمها مدارا میکند تا کم کم به درجه ای برسند که حاضر باشند خدا را بر همه چیز ترجیح دهند والا در بدایت امر اگر آنها را بین خود و مال دنیا مخیر کند همگی مال دنیا را ترجیح میدهند. پس چنین تکلیف شاقی را در بدو امر - بلکه همیشه - نخواسته و کاری به مال انسان ندارد. اگر هم گفته انفاق کنید و به برادرانتان بدھید، برای خودشان خواسته و او بی نیاز است.

نکته جالب این آیه این است که نشان میدهد فرمانهای خدا بگونه ای شاق نیست که موجب برخورد خصمای مردم شود و این درس عبرتی باید باشد برای حاکمان.

هَا أَنْتُمْ هُوَلَاءِ تُذَعَّنُونَ لِتُنْقِضُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَئْخُلُ وَمَنْ يَئْخُلُ فَإِنَّمَا يَئْخُلُ عَنْ فَسِيهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ النَّفَرُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدُّ قَوْمًا غَيْرَ كُمْ ثُمَّ لَا يُكُونُو أَمْثَالَكُمْ (۳۸)

اکنون شماها همان کسانی هستید که برای انفاق در راه خدا دعوت شده اید اما برخی از شما بخل میورزد و هر کس بخل بورزد، در حق خودش بخل ورزیده. و گرنه خدا بی نیاز از شماست و شمایید که نیازمند اویید. (و بدانید) اگر از دستور خدا سرپیچی کنید قوم دیگری را بجای شما میآورد که مثل شما (سست) نباشد.

سوال اصلی در اینجا این است که اگر خداوند در آیه قبلی فرموده من اموال شما را نمیخواهم پس چرا در این آیه انفاق اموال در راه خدا را خواسته؟

پاسخ این است که خداوند در ازای هدایت، چیزی از آدمیان نمیخواهد چون غنی بالذات است اما برای رشد خود انسان توصیه کرده "بخشی" از مالی را که به ایشان امامت داده به دیگر انسانها یا در راه هدایت آنها مصرف کنند. یعنی انفاقی که به آن امر شده اولاً بخش ناچیزی از مال انسان است نه همه آن، در ثانی به خاطر خود انسان است چون منجر به رشد او میشود، ثالثاً در ازای هدایت نیست.

اینکه در پایان آیه و سوره، تهدید کرده که اگر سرپیچی کنید خداوند قوم دیگری را میاورد که مثل شما نباشند یعنی حاضر باشند از مال و جان خویش برای دین خدا مایه بگذارند. آنگاه علم دین به ایشان منتقل شده و ایشان وارث معارف حقیقی کتاب خواهند شد. همین اتفاق، هم افتاد و علم دین از عربی که به وصی پیامبر اکرم(ص) پشت کردند و به دنیا مایل شدند، دریغ شد و به عجم منتقل گشت. بگونه ای که اکثر عالمان دین و ناصرین اوصیای نبی در صده های بعد از عجم بودند. این بخش از آیه صراحت دارد که دین خدا و احکام او هیچ گاه متوقف نمیشود و اگر عده ای از سر بی توفیقی از آن شانه خالی کردند خداوند لیاقت را از ایشان میگیرد و به عده دیگری میدهد. در هر حال زمین هیچ گاه از اولیاء صالح خدا خالی نمیماند اما ممکن است از یک قوم به قوم دیگر و یا از یک صنف به صنف دیگر منتقل شوند. آنچه خدا میخواهد بندگان مطیع است؛ من و شما ندارد. خداوند دنبال کسی نفرستاده بلکه ما دست خود را بلند کرده ایم و پیش قدم شده ایم. اگر بی لیاقتی نشان دهیم خداوند ولایتش را به دیگران تمیلیک میکند. دین خدا برای استمرار و بقاء نیازمند هیچ قوم و گروهی نیست.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ کدام از شیعیان ما از نصرت ما کنار نمیکشند جز اینکه خدا شیعه بهتری به ما میدهد سپس این آیه را تلاوت فرمود.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود این آیه موالی عجم و فرزندان ایشان اند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی این آیه آمد دست بر دوش سلمان فارسی نهاد و گفت منظور این شخص و قوم او هستند. بخدا اگر ایمان در ثریا باشد رجالی از فارس به آن دست می یابند.

سوره محمد در طليعه جنگ بدر نازل شده و در مقام تشویق مسلمین به جهاد است. این آغاز در گیریهای نظامی ایشان با کفار است که تا اواخر عمر پیامبر(ص) بطول میانجامد.

در این سوره به مومنین غفران سیئات و اصلاح بال و عده داده شده، منتها از ایشان خواسته دین خدا را نصرت کنند.

در این سوره رد پای منافقین هم پر رنگ است و آیات زیادی بدون آنکه نامی از ایشان ببرد به مذمت ایشان اختصاص دارد.

پایان سوره تشویق به انفاق مال در راه خدا بخصوص جهاد است و بخل بنی آدم را مذمت کرده است.

سوره فتح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره فتح در سال ششم هجری نازل شده و ماجرای نزولش چنین است که در آن سال پیامبر(ص) به همراه هزار و چند صد نفر از مسلمین بقصد عمره عازم مکه شدند اما مشرکان دویست سوار مسلح به فرماندهی خالد بن ولید فرستادند، سپاه خالد در روستای حدیبیه واقع در بیست کیلومتری غرب مکه را بر مسلمانها بستند. دو طرف مقابل هم اردو زند و مذاکراتی میانشان در گرفت. مشرکین در مدت دو هفته چند نماینده نزد محمد(ص) فرستادند اما مذاکره به نتیجه نرسید. رسول مکرم اسلام(ص) عثمان را برای حل و فصل قضیه و اعلام اینکه قصد جنگ ندارد و فقط میخواهد عمره بگذارد، به مکه فرستاد. اما آمدن عثمان به طول انجامید و شایع شد که او را کشته اند. پس پیامبر(ع) دستور داد مسلمین برای جنگ آماده شوند و زیر درختی برای بیعت با او اجتماع کنند. این بیعت به بیعت شجره یا بیعت رضوان معروف شد. مفاد بیعت دفاع از اسلام تا پای جان بود. پس از چند روز عثمان پیدا شد و معلوم شد زنده است. از طرفی خبر تجدید بیعت مسلمین با رسول خدا(ص) به سران مکه رسید. آخرين مذاکره کننده مشرکان هم که از اردوی مسلمین بسوی سران مکه بازگشته بود به ایشان گفته بود شما نخواهید توانست حریف محمد شوید چون من دیدم که یارانش به آبی که از وضوی او میچکید تبرک میجستند. چنین کسانی تا پای مرگ از محمد حمایت خواهند کرد. مجموعه این عوامل باعث شد تا مشرکین فردی را بنام سهیل بن عمر بسوی مسلمین گسیل دارند و حاضر به عقد صلح نامه شوند. وقتی سهیل آمد پیامبر(ص) گفت نام تو چیست؟ گفت سهیل. پیامبر(ص) تفال به نیک زد و خطاب به مسلمین فرمود: سهیل الله لكم الامر يا مسلمین! مفاد صلح حدیبیه این بود که مسلمین و کفار تا ده سال با هم نجنگند و مسلمین در تبلیغ دین خود آزاد باشند و گرچه امسال اجازه عمره ندارند و باید به مدینه بازگردند اما از سال بعد میتوانند بی ساز و برگ جنگی و تنها با یک شمشیر در غلاف، طبق رسوم خویش عمره بگذارند. همچنین مسلمین مکه در ابراز اسلام خود آزاد باشند(همین بند موجب جلب قلوب مردم مکه به اسلام شد بطوریکه

وقتی دو سال بعد پیامبر وارد مکه شد عملا همگی از قبیل مسلمان شده بودند). از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر کسی از کافران بسوی محمد گریخت، او باید آن فرد را تحويل میداد. اتفاق جالبی که افتاد این بود که پسر خود سهیل بن عمرو در همان چند روز مسلمان شد و به پیامبر(ص) پناهنده گشت اما پیامبر(ص) او را تحويل پدرش داد و دست بدعا برداشت که خدایا من طبق عهدنامه باید او را تحويل دهم، خودت از او محافظت کن! بعدها همه خانواده او مسلمان شدند. از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر مسلمانی بسوی کافران گریخت، آنها تعهدی به تحويل او به مسلمین ندارند. پیامبر(ص) فرمود من نیازی ندارم به کسی که پس از شنیدن دعوت من باز بسوی شما گریخته باشد. آن شخص مال خودتان! این پیمان منجر به گسترش سریع اسلام شد بطوریکه دو سال بعد یعنی در سال هشتم هجری در پی شکست عهد نامه توسط مشرکین، پیامبر(ص) با سپاهی ده هزار نفری بی جنگ و خونریزی وارد مکه شد و مکه بدست مسلمین فتح گشت.

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (۱)

ما (با صلح حدیبیه) پیروزی درخشانی نصیبت کردیم.
"فتح" گشايش در و ورود به مرحله جدید است. وقتی فتحی برای آدم رخ میدهد بایی از رحمت خدا برایش باز میشود و زندگی مادی و معنوی اش وارد مرحله جدیدی میشود. نورالثقلین روایت میکند که وقتی این آیه نازل گشت، رسول خدا(ص) فرمود: آیه ای بر من نازل شده که برایم از دنیا و مافیها محبوب تر است. همچنین همان کتاب از ابن مسعود نقل میکند که نزول این سوره، رسول خدا(ص) را بسیار مسورو ساخت.

لَيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأْخَرَ وَيُتْمِ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا (۲) وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا أَغْرِيَنَا (۳)

تا در پرتو آن، خداوند پیامد منفی کارهای گذشته و آینده ات را بپوشاند، و نعمتش را برت تمام کند، و به راه مستقیم هدایت کند و پیروزی بی نظیری نصیبت کند.

راجع به "ذنب" در اواخر سوره قبیل مفصل سخن گفتیم و معروض داشتیم مقصود از آن، اثر وضعی افعال انسان است. بعضی کارهایی که آدم لازم است انجام دهد منجر به دشمنی یا لااقل دلشکستگی هایی در محیط پیرامون او میشود. این خصومات قهراً آبستن آفاتی هستند که استغفار مدام چنانکه در سوره محمد دیدیم لازم است تا مغفور واقع شوند یعنی اثر وضعی شان خنثی شود. در اینجا خداوند میفرماید آنهمه استغفاری که از تو خواسته بودیم را امروز در حیبیه پذیرفتیم و این صلح نامه را وسیله پاک شدن آن ذنب قرار دادیم. این نشان میدهد که صلح، فی نفسه برای انسان اثر جبران دارد و غفران خدا میتواند از مجرای آن جاری شود و انسان را در رحمت خود غرق کند. این اثر وضعی صلح است که کمتر مفسّری به آن توجه کرده. مثلاً گفته اند در اثر این صلح اسلام آنقدر قوی شد که دیگر کافران از فکر ضربه زدن به اسلام منصرف شدند که گرچه درست است اما حاقد مطلب نیست. نکته ای که در این فقرات مستتر است این است که اگر کسی برای خدا اقدام کند، خداوند آثار وضعی اعمال و وظایفی را که برای خدا کرده از او بر میدارد. این سنت خدادست و نصرتی خاص برای مخلصین.

عبارت "يُتَمَّ نَعْمَتُهُ عَلَيْكَ" نشان میدهد که هر نعمتی اول مقدماتش میاید، بعد خودش میاید، بعد فزونی می یابد و به اصطلاح "اتمام" میشود. نه اینکه به پایان برسد و تمام شود بلکه به اوج میرسد و آدمی را کاملاً در خود غرق کرده و سیر مینماید. امیرمؤمنان(ع) میفرماید وقتی نعمتی مقدماتش آمد بسیار شکر کنید تا اصلش را بخود جذب کنید. به همین قیاس میشود فهمید وقتی اصل نعمتی آمد اگر شکرش را بجا آوریم، اتمامش هم خواهد آمد و اتمام مطابق این آیه، ذنب راه را هم با خود میشوید و میبرد و باب هدایت مستقیمی را برای انسان مفتوح میسازد.

اینکه خطاب به پیغمبر(ص) فرموده "يَهَدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا" نشان میدهد که هرقدر هم که آدم در صراط مستقیم باشد، باز به صراط مستقیم نیاز دارد؛ چون تا ابد یا لااقل حالاً حالاها راه در پیش است. هر لحظه که این عنایت از آدم دریغ شود آدم منحرف میشود یا از

راه میماند. برای همین بیشترین دعایی که هر مسلمان باید در زندگی بگوید - اقلاً ده مرتبه در روز که واجب شرعی است - همین "اَهْدَنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" است. آنقدر عبارات این آیه بلند اند که مفسرین اهل باطن، انتساب آنها به صلح حدیبیه یا فتح مکه را تاب نیاورده اند منجمله صفوی گوید:

چون گشايد حق بروى کس درى؛ چيست پيشش فتح ملک و کشورى؟!
خاصه آنرا که گشود از سر ذات، حق به جانش باب اسماء و صفات!

البته اصل اين تعبيير مال شيخ صفوی اردبيلي است. خلاصه آنکه فتح مبين و نصر عزيز اموری باطنی اند و فتوحی معنوی برای پیامبر اسلام(ص). و البته برای هر سالکی، بوقتیش صورت میپذيرد.

حتی اگر اينقدر باطنی مسلکی در تفسير را از ايشان نپذيريم باز يك نكته جالب در عبارات اين آيه نهفته و آن اينکه پیروزی ظاهري، غایت نیست بلکه مقدمه است برای نعمات باطنی چون غفران و هدایت که در واقع اتمام نعمت اند.

عبارة آخر يعني "وَيَنْصُرَكُ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا" هم به نظر میآيد چيزی بوده که مثل فقرات قبلش محقق شده نه اينکه اشاره به فتح مکه در آينده داشته باشد؛ چون صلح حدیبیه در واقع يك پیروزی بینظیر برای جبهه اسلام بود بی آنکه جنگی دربگيرد. اتفاقاً اينکه اين نصر بی جهاد را "نصر عزيز" ناميده خيلي درس دارد و نشان ميدهد که پیروزیهای اصلی ممکن است در دипلماسي سياسی و مذاكره بدست آيند. منتها لازمه اش یقین دشمن به قدرت بی منازع ما در جنگ احتمالي است. برای همین قرآن دستور داده مسلمین برای در هر اس بودن دشمن هميشه در نهايیت قدرت جنگی باشند: وَأَعْدُوا لَهُمْ مَا أُسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...
تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوُّكُمْ [سوره الأنفال : ٦٠]

اگر دقت کنيم در اين آيات هرچه خدا از آن سخن گفته، چون داد اوست، بهترین است: فتح مبين، اتمام نعمت، صراط مستقيم، نصر عزيز.

در اخبار و تواریخ هست که در حدیبیه کرامتی هم از پیامبر مکرم اسلام(ص) صادر شد به این نحو که به چاه بی رمقی که در آنجا بود عنایتی نمود، پس چاه پر از آب شد و آب از آن جوشید.

عيون اخبار الرضا از آنحضرت(ع) روایت میکند به این مضمون که مقصود از ذنوب در این آیه تقصیری است که کافران بدلیل ترویج یکتاپرستی و بر هم زدن نظم جاھلی متوجه محمد(ص) میدانستند و گردن او میانداختند و میخواستند از او انتقام بگیرند. اما با صلح حدیبیه و فتح مکه از این کار صرف نظر کردند.

گوییم: آنچه ما عرض کردیم، بیان اخراجی همین کلام امام(ع) است؛ منتها آنرا به همه آثار وضعی - حتی آنها که مستقیماً به اراده کافران مربوط نیست مثل بیماری و بداقبالی که از اراده ذهنی ایشان ناشی میشود نه دست و شمشیر ایشان - تسری داده ایم.

جلد هفدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود، گناهان شیعیان آن حضرت(ص) است که بر دوش ایشان نهاده و سپس بخشوده میشود. این حدیث به سنده دیگری در جلد پنجاه و سوم کتاب هم روایت شده منتها امام(ع) به راوی میگوید این حدیث را برای شیعیان لاابالی نقل مکن چون از رحمت خدا محروم میگردد. چون خداوند چنین شفاعتی را فقط مخصوص کسانی قرار داده که از آنها راضی باشد: لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى [سوره الأنبياء : ۲۸]. همین حدیث در معانی الاخبار و علل الشرایع هم هست.

جلد شانزدهم بحارالأنوار روایت میکند که شیها رسول خدا(ص) به نماز بر میخواست و خود را رنجه میکرد. شبی عایشه به ایشان عرض کرد چرا اینقدر خود را به رنجه میافکنید درحالیکه خداوند گناهان گذشته و آینده شما را بخشیده؟ رسول خدا(ص) فرمود: آیا نباید بنده ای شکور باشم؟! این حدیث به اسناد مختلف از چند تن از معصومین روایت شده.

خلاص از رسول خدا(ص) روایت میکند که مومنی که به نود سالگی برسد خداوند گناهان گذشته و آینده اش را میآمرزد. در روایت دیگری سی سال آمده که به گمان این حقیر، سی سال سر کردن در ایمان و سلوک الی الله، مقصود است.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلَلَّهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (٤)

اوست که آرامش را بر قلبها مونین نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیافزاید. آری لشکریان آسمان و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است.

بیست روز پا در هوا ماندن دور از خانه و در منطقه تحت حاکمیت مشرکان و احتمال بروز درگیری درحالیکه مسلمین سلاحی جز شمشیر با خود نداشتند طبیعتاً ایشان را در موضع خستگی و اضطراب قرار داده بود. در چنین اوضاعی خداوند با نزول "سکینه" ایشان را یاری میکند. "سکینه" از ریشه سکن به معنی آرامش است. آرامشی که از سخن تسلیم است و به انسان اطمینان میدهد و او را به وادی توکل و تفویض امر به خدا میکشاند، به همین دلیل ایمان او را فزون میکند.

این سکینه که آمد آدم میفهمد که همه چیز دست خداست و آسمان و زمین و هرچه در آنهاست سربازان اویند.

البته این سکینه فقط مال واقعه حدیبیه نیست و خیلی از ما در زندگی آنرا تجربه کرده ایم. سکینه معمولاً وقتی میآید که به شدت نیازمند آئیم و از واقعه ای هراسانیم و بدرگاه خدا گریزان.

این آیه نشان میدهد که آرامش را از خدا باید خواست و تنها کسی که میتواند آنرا به انسان هدیه دهد خداوند است. و البته میگوید این آرامش تنها نصیب مونمان است. ایمان، سبب سکینه است و سکینه که آمد ایمان را در انسان عمیق تر میکند.

همراه با نزول سکینه آرامشی خاص وجود انسان را فرا میگیرد و دغدغه او نسبت به چیزی که برای انسان بزرگ بوده و بر دوشش سنگینی میکرده ناپدید میگردد. باید پیوسته از خدا "سکینه" خواست.

کسی که سکینه بر او نازل شده از تلخ و شیرین روزگار، متاثر نمیشود؛ ملامت دیگران ملوش نمیکند؛ اقبال و ادبی مردم را به چیزی نمیخرد؛ شهرت با گمنامی برایش یکی است؛ از سختیها نمی هراسد؛ تهدید در او موثر نیست؛ غیر خدا برایش کوچک است؛ ...

در عوض سکینه که نصیب مومنان است، کافران با رعب پذیرایی! میشوند (آل عمران: ۱۵۱) و هر روز باید از کسی و چیزی بترسند.

جلد بیست و یکم بحوارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که "سکینه" از بهشت بیرون میآید تا بر مومنی نازل شود و بویی چون مشک و صورتی چون انسان دارد.

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ حَالِيْدَيْنَ فِيهَا وَ يَكْفَرُ عَنْهُمْ سَيَّنَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (۵)

تا سرانجام مومنین و مومنات را داخل بهشت‌هایی کند که در آن نهرها جاری است و بدیهایشان را بپخشند؛ در آن جاودان اند. آری این سرانجام نزد خدا کامیابی ارزشمندی است. تعبیر "یَكْفَرُ عَنْهُمْ سَيَّنَاتِهِمْ" یعنی بدیهای ایشان را نادیده میگیرد و میپوشاند. کفران سیئات مرحله قبل از غفران روح است چون کفران بیشتر معطوف افعال فرد است و غفران معطوف وجود وی. یعنی اول راجع به اعمال کسی تصمیم میگیرند و خرابکاریهای او را درست میکنند بعد روح او را از ظلمات نجات میدهند و وارد نور میکنند.

از نکات بدیعی که در این آیه هست تا خر بخشش سیئات نسبت به ورود به جنت است. یعنی آنها اول وارد بهشت میشوند بعد سیئاشان بخشیده میشود. البته آیه در این زمینه صریح نیست و معلوم نیست واو عطف آن معطوف به ترتیب باشد. بعضی هم برای اینکه از این محذور فرار کنند گفته اند "کفران سیئات" در این آیه یعنی پاک کردن آنها از خاطره اهل بهشت تا با یادآوری گناهان خود مکدر نشوند و الا تا گناهان کسی بخشوده نشود که وارد بهشت نمیشود! در هر حال این قبیل آیات نشان میدهد که هیچ کس لایق بهشت نیست و تا غفران و بخشش و تخفیف نسبت به او چه قبیل از ورود و چه بد از آن صورت نگیرد بهشتی نمیشود.

از نکات جالب این فقرات این است که با اینکه فتح و پیروزی را مردان بدست آورده اند اما زنان هم در ورود به بهشت با آنان شریک اند. این بدلیل هراحتی و همفکری ایشان با مردان مومن است. بخصوص که به شرکت شوهران و فرزندان خویش در جبهه جنگ رضا داده اند. فوز عظیم یا سعادت کامل در این آیات به آرامش دنیا و بهشت عقبی، تفسیر شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ایمان شدت و ضعف دارد: کسی که ایمانش ناقص باشد باید(مدتی) در جهنم باشد و کسی که ایمانش کامل باشد وارد بهشت میشود. اما درجات بهشت بر حسب میزان ایمان کامل است. گوییم: یعنی ایمان باید به حدی برسد که مومن را بدلیل صدق ایمان بر او، وارد بهشت کند و کمتر از آن فایده ندارد. اما از این آستانه که گذشت و مومن وارد بهشت شد به میزان ایمانش رفعت پیدا میکند. چنانچه در جلد شصت و ششم بحرا الأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که ایمان زیاد میگردد تا جایی که صاحبیش را وارد بهشت میکند و کم میگردد تا جایی که صاحبیش را وارد جهنم میکند.

**وَيُعَذَّبُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَاطِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِيَنَ بِاللَّهِ ظَلَّ السَّوْءُ عَلَيْهِمْ
دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَصِّبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعْنُهُمْ وَأَعَدَ اللَّهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا** (۶)

و خدا مردان و زنان منافق و مشرک را که بخدا بدگمانند عذاب میکند. دائره سوء بر ایشان باد و خدا بر ایشان غضب کرده و نفرینشان نموده و برایشان جهنم را آماده کرده که بد فرجامی است.

بیست و اندی بار خدا در قرآن از منافقین نام برده که پنج بار از آنها از جمله در اینجا منافقات را هم ضمیمه کرده، همچنین چهل و اندی بار از مشرکین نام برده که سه بار از آنها از جمله در اینجا مشرکات را هم ضمیمه کرده.

نکته بسیار مهم در این آیه این است که علت عذاب این طوایف را سوء ظن به خدا میداند. در واقع افکار و کردار پلید ایشان، اینها را به بدگمانی به خدا میکشاند و بدگمانی است که موجب عذاب ایشان میشود. چون قاعده است که خدا در حدیث قدسی فرموده: انى عند حسن ظن عبدي به. یعنی من با بندگانم همانطور تا میکنم که به من گمان دارند. مومن گمانش به خدا نیکوست پس از جانب خدا نیکوی میبینند و کافر گمانش به خدا بد است پس از جانب خدا بدی میبینند. مردان و زنان منافق و مشرک همگی مشترکا با این صفت توصیف شده اند و این نشان دهنده اهمیت این صفت سوء در سوء عاقبت ایشان است چه مرد باشند چه زن، چه منافق باشند چه کافر.

عبارت "عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ" توصیف نحوه عذاب ایشان است یعنی اینها چون بخدا بدگمان اند خداوند همان را در حقشان راست میکند و در دایره ای از حوادث بد ایشان را گرفتار و با آن عذاب میکند یعنی "کسی که از خدا امید خیر ندارد از روزگار خیر نمیبیند".

جلد شصت و هفت بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند پس از توبه، هیچ کس را عذاب نمیکند مگر بخاطر سوء ظن به خدا و امیدوار نبودن به او. سپس امام(ع) آیه فوق را قرائت فرمودند.

جلد دوم بحارالأنوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که یکی از مصاديق "غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعْنَهُمْ وَ أَعْدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ" کسانی هستند که از نعمتهای مباح و لذت اموال چشم پوشیدند تا به ریاست باطل برسند.

وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (٧)

و جنود آسمانها و زمین از آن خدایند (یا آسمانها و زمین خودشان جنود خدایند) و خدا همیشه پیروز و کار بlad است.

"جنود" جمع جند به معنی لشکر است. شاید این آیه تعلیلی برای آیه قبل باشد و میگوید چطور کسی که به خدا پشت کرده و انتظار بدی از خدا دارد بدی نبیند؟! حال آنکه همه اسباب و علل در آسمانها و زمین، مال خدا و در اختیار اوست. خداوند هم برای لطف به مومنان و باری کردن آنها لشکریان بسیار دارد(آیه ۴) و هم برای نزول قهر بر غضب شدگان(همین آیه).

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که از جمله جنود خدا، آب و آتش و باد اند.

جلد نوزده بحارالأنوار از ابن عباس نقل میکند که ملائکه و جن و انس و شیاطین از جمله جنود خدایند.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا (٨) لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُغَرِّرُوهُ وَ تُوَقْرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٩)

ما تو را (ای پیامبر) به رسالت فرستادیم تا شاهد کارهای مردم باشی و مژده دهنده و هشدار دهنده. تا شما (ای مردم) ایمان آورید به خدا و فرستاده اش و خدا را یاری کنید و به او حرمت نهید و صبح و شام ستایشش کنید.

"شاهد" بودن پیامبر به معنای احاطه بر اعمال آدمیان و گواه بر آن بودن است. کسی نسبت به کسانی شاهد است که بر عمل ایشان علم و سلطه داشته باشد. البته گواهان هستی در یک سلسله مراتب به تحمل و ادائی شهادت میپردازند چنانکه نخستین شهید خود خدادست: **إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا** [سوره الأحزاب : ٥٥].

سپس نبی مکرم اسلام(ص) است که به عنوان اشرف مخلوقات بر تمام آنها شهید است: **فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا** [سوره النساء : ٤١] از هر امتی شاهدی بیاوریم و تو را بر تمام ایشان شاهد بگیریم.

در درجه بعد، شاهدی از هر امت است چنانکه در همین آیه دیدیم و جاهای دیگر نیز آمده است؛ مثلا: **وَيَوْمَ تَبَعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا** [سوره النحل : ٨٤] این شهید گویا حجت خدا بر آن قوم است چون مردم هر زمانی حجتی دارند و زمین بی حجت نمیمانند. این حجت معمولاً پیامبر آن زمان است یا وصی او.

سپس مومنین اند: **لَيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ** [سوره الحج : ٧٨]

سپس ملائکه اند: **وَالْمَلَائِكَةُ يَشَهِدُونَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا** [سوره النساء : ١٦٦] بطوريکه همراه هر انسانی دو ملک در تمام عمرش شاهد اند: **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَانِقٌ وَشَهِيدٌ** [سوره ق : ٢١]

پس شهادت یک نظام طولی معنوی است و حکایت از این میکند که چندین موجود تحت ولایت و اشراف باطنی موجودی عالی تر از خود واقع اند که شاهد بر کفر و ایمان و فسق و تقوای ایشان است از طرفی الگوی ایشان هم هست. درست مثل والدین که تا مدتی، شاهد بر حرکات و سکنات اولاد خویش اند و برای او به منزله الگوی تربیتی میباشند.

کسی که شاهد بر اعمال کسانی است در جریان اصل پرونده آنهاست و به همین دلیل میتوانند نقاط قوت و ضعف ایشان را بداند یعنی "مبشر" و "نذیر" باشد و آنها را بخاطر کارهای خوبشان تشویق و بخاطر لغزشهاشان هشدار دهد. پس بشارت و انذار علاوه بر آنکه در بعد نظری، کلی میباشد، در بعد عملی، جزئی و شخصی هستند، یعنی پیامبر میتواند - و باید - نقاط قوت و ضعف مرا بگوید، البته بشرطی که قابلیت پذیرش را در من ببینند.

در فقره "تُعَزِّرُوْهُ وَ تُوقَرُوْهُ وَ تُسَبِّحُوْهُ" چون آخری یعنی تسبیح منحصر به خداست و هیچ جای قرآن شاهدی از تسبیح غیر خدا، نیست، پس "تُعَزِّرُوْهُ وَ تُوقَرُوْهُ" هم بهتر است راجع به خدا باشد، چنانکه ما ترجمه کردیم. گرچه این دو را بعضی راجع به پیامبر(ص) دانسته اند و گفته اند: پیامبر را کمک و احترام و خدا را تسبیح کنید.

در هر حال "تعزیر" به معنای حمایت و دفاع است و "توقیر" به معنای بزرگ داشت و احترام و حفظ وقار. تعزیر خدا به یاری کردن دین و رسول اوست و توقیر خدا به حفظ شاعر و عمل به فرامینش.

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۰)

کسانیکه با تو بیعت میکنند در واقع با خدا بیعت میکنند. دست خدا بالای دستهای ایشان است. هرکس بیعت شکنی کند دودش به چشم خودش رفته و هرکس به عهدی که با خدا بسته وفا کند زودا که خدا اجری عظیم به او دهد.

این آیه به بیعتی که در حدیبیه صورت گرفت اشاره میکند. این بیعت در زیر درخت ظاهرا بزرگی که آنجا بود رخ داد به این نحو که به ترتیب همه میامندن و با پیامبر دست میدادند. بدلیل اینکه خداوند در آیه هجدهم همین سوره گفته: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَ ازْ مُومِنِينَ اعْلَامَ رَضِيَتْ كرده، به بیعت "رضوان" نیز معروف شده است.

اینکه فرموده "يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ" یعنی اینها در واقع با خدا دست دادند و با خدا بیعت کردند، چنانکه به این مطلب هم تصریح شده: آنروز دست خدا بالای همه دستها بود و همه

با خود خدا دست دادند. این عبارت زیبا که از زیباترین جملات کل قران نیز محسوب میشود از علوم جمیع قرآن و از ابواب معارفی آن است و اشاره میکند که گرچه دست، بالای دست بسیار است، اما قدرت خدا فوق تمام دستهاست. لذا ارباب ثروت و قدرت جامعه که هزارستان اند و ابردست، بدانند که "يَٰٰ إِنَّمَا يُبَاعُونَ اللَّهُ".

این آیه تلمیحی هم به این نکته دارد که هر عهد درستی که مومن با هر کس میبندد، باید به آن وفا کند چون خدا شاهد و ناظر بر عقود و عهود است و از آنها بازخواست خواهد کرد، و هر عهده‌ی، گویا عهد با خداست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند اولیائی دارد که رضایت آنها رضایت او و غصب آنها غصب اوست. خودش فرموده اهانت به اولیاء من، اعلان جنگ با من است. و میفرماید: **الَّذِينَ يُبَاعُونَكَ إِنَّمَا يُبَاعُونَ اللَّهَ**.

احتجاج از امام رضا(ع) روایت میکند که هرکس پس از مرگ من، مرقدم را زیارت کند، به منزله بیعت با من است و تجدید بیعت با من، تجدید بیعت با خداست. همانا خداوند در حق ما فرموده: **الَّذِينَ يُبَاعُونَكَ إِنَّمَا يُبَاعُونَ اللَّهَ**.

جلد نود و هفتم بحارالأنوار از امام عسکری(ع) روایت میکند که چون مرقد مطهر جدشان امیرمؤمنان(ع) را زیارت میکردند، دم درب ایستادند و فرمودند: شهادت میدهم که تو از جمله کسانی بودی که خدا نسبت به ایشان فرموده: **مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا**: اینک هم که من به زیارت تو آدمد برای وفا به عهد الهی است.

تفسیر قمی روایت میکند که طلحه و زبیر، نقشی اساسی در به قدرت رساندن علی(ع) داشتند اما وقتی دیدند او بیت المال را مساوی میان همه تقسیم کرد و به ایشان هم چند سکه رسید به فکر توطئه افتادند لذا خواستند از مدینه دور شوند پس نزد علی(ع) رفتند و برای عمره اجازه گرفتند. امام(ع) که از نیت آنها مطلع بود آیه "مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يُنَكِّثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ" را خواند و فرمود بدانید پیمان شکنی یکی از سه چیزی است که در همین دنیا سریعاً دامن عاملش را خواهد گرفت. دومی ستم است که خدا فرموده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَعْثَيْكُمْ**

عَلَى أَنْفُسِكُمْ". سومی مکر است که خدا فرموده: وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. گوییم: این معنا به اسناد گوناگون و از زبان معمصومین مختلف(ع) در کتب متفاوت روایت شده. جلد نهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) به این مضمون روایت میکند که عاقبت بخیری مهم است، لذا به ایمان خود غره نشوبید که "نکث" در ایمان هم ممکن است! سپس قرائت فرمود: مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ.

جلد سی و هشت بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی به علی(ع) فرمود: پیمان ولایت با تو را این مردم "نکث" خواهند کرد، چنانکه با وصی آدم، شیث و وصی نوح، سام و وصی ابراهیم، اسماعیل و وصی موسی، یوشح و وصی عیسی، شمعون - علیهم السلام - چنین کردند.

چلد چهل و چهارم بحارالأنوار روایات میکند که امام حسین(ع) که به اهل کوفه نامه نوشت، ته اش این آیه را نوشت : فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ؛ اما جز عده قلیلی پیمان شکستند.

گوییم: از مجموع این روایات راجع به این آیه شریفه برمیاید که این آیه از غرر آیات در بحث "ولایت" است. به زعم حقیر مهم ترین، کلیدی ترین، و کاربردی ترین آیه قرآن در بحث امامت و ولایت همین آیه است چون این آیه تکلیف ما را نسبت به امام معلوم میدارد.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَغْرَابِ شَغَلَتُنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُنَا فَاسْتَغْفِرُ لَنَا يُقْلُلُونَ بِالْسَّيِّئِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنَّ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًا أَفَ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَيْرًا (۱۱)

بزوڈی اعرابی که از یاری تو شانه خالی کردند (با دیدن پیشرفت کار تو، آمده و) خواهند گفت: برای ما از خدا طلب استغفار کن چون اموال و خانواده ما، ما را بخود مشغول کرد (و از یاری تو مانع شد). به زبان اینرا میگویند اما در دلشان نیست! به ایشان بگو: (شما فکر میکنید که با احتیاط و عدم حضور در جبهه و شانه خالی کردن از نصرت دین خدا، میتوانید از خطر و ضرر محتمل بگریزید، اما بدانید که) اگر خدا بخواهد به شما ضرر یا سودی برساند

در برابر اراده او چه کسی میتواند برای شما کوچکترین کاری کند؟ بله این خداست که همه چیز شما را میداند.

کلمه "اعرب" در قرآن به همان معنای رایج یعنی عرب‌ها بکار رفته و بخلاف آنکه برخی گفته اند به معنی جاهل و نادان نیست. این کلمه بسته به مورد، مدح یا ذم شده؛ مثلاً: وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرُماً [سوره التوبه : ۹۸] که ذم است اما آیه بعدش مدح است: وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ [سوره التوبه : ۹۹]. و نیز به معنی بادیه نشین در مقابل شهرونشین نیست؛ به این آیه توجه بفرمایید: وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِمَّنْ أَهْلُ الْمَدِينَةِ [سوره التوبه : ۱۰۱] میشود آنرا اینطور هم ترجمه کرد: بعضی از اعراب دور و بر شما و نیز برخی از اعراب شهر، منافق اند.

پس اعراب همان معنی لغوی اش مراد است که نژاد عرب است.

اگر هم در جایی مثل "الْأَعْرَابُ أَشَدُ كُفْرًا وَنَفَاقًا" [سوره التوبه : ۹۷] مذمت کلی شده، باز کلیت آن مردم مد نظر اند چه شهرونشین، چه بادیه نشین! براستی کدام نژاد است که بیست و سه سال شمشیر کشیدند و علیه پیامبرشان جنگیدند؟! کدام قوم است که چند روز پس از وفات پیامبرشان همگی جز عده ای محدود باطننا مرتد شدند؟! البته فراموش نشود که این عام، تخصیص خورده است و فخرالبیش(ص) و اوصیای او و عده ای از اصحاب و شیعیان باوفای ایشان نیز از همین قوم اند.

از سیاق پیداست که این آیات پس از صلح حدیبیه و در راه مدینه نازل شده. آینده ای که وعده داده که اکثر طوایف نزد پیامبر(ص) میآیند و عرض ارادت میکنند، اندکی پس از صلح حدیبیه آغاز شده و تا آخر عمر شریف ایشان ادامه داشت.

این آمدن پیش پیغمبر و استغفار خواستن، خودش مامور به و از ابواب نجات است؛ چنانکه آمده: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهُ تَوَابًا رَحِيمًا [سوره النساء : ۶۴] اگر وقتی بخود ستم کردند پیش تو میامندند و استغفار میکردن و تو هم برایشان استغفار میکردى، خدا ایشان را میبخشد.

اما به شرطی که دل با زبان همراه باشد، بشرطی که صادقانه به این درگاه آمده باشند.

مضمون پاسخ پیامبر(ص) به اعراب دو رو، عدم پذیرش درخواست ایشان مبنی بر استغفار برای ایشان است. در واقع فرموده که شفاعت ایشان را پیش خدا نمیکند؛ چون خدا خودش چنین دستور داده! پس خود ایشان را حواله میدهد به درگاه خدا! نتیجه چه میشود؟ کار بر آنها آسانتر میشود یا سخت تر؟

اگر دل خود را با زبان یکی کردند با خدایی مهربانتر از پیامبرش روپرتو خواهند شد در غیر اینصورت با خدایی سختگیرتر از پیامبر.

در هر حال، نفاق توفيق شفاعت را از آدم میگیرد و اگر در حال نفاق آدم خدا را ملاقات کند، بخششی هم از جانب خدا در کار نیست؛ چنانچه در سوره منافقون تصريح شده.

بَلْ ظَنَّتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقُلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِهِمْ أَبَدًا وَ زُيَّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَّتُمْ ظَلَّ السَّوءُ وَ كُتُمْ قَوْمًا بُورًاً (۱۲)

(ای اعراب) گمان میکردید که رسول و مومنین هرگز از دست مشرکین مکه جان بدر نمیبرند و به مدینه بسوی خانواده خود بازنمیگردند. این پندار باطل در دلهاتان زینت یافته بود و به یاری خدا بدگمان بودید و برای همین، به تباہی کشیده شدید.

پیشتر گفتیم که بدگمانی به خدا شاه کلید بدبختی افراد سست ایمان است. "بور" یعنی به تباہی و بوار کشیده و هلاک شده. عاقبت سوء ظن به خدا همین بوار است.

عدة الداعي از امام کاظم(ع) به این مضمون روایت میکند که هر مومنی که به خدا حسن ظن داشته باشد خدا به حسن ظن او عمل میکند. خدا حیاء میکند که حسن ظن مومن را نسبت به خود برنياورد. اما کسی از این حسن ظن برخوردار میشود که دل از بدگمانی و زبان از بدگویی مومنان در کشد.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که هرکس ظنش را بخدا نیکو کند خدا همانطور با او رفتار خواهد کرد.

وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا (۱۳)

هرکس به خدا و فرستاده اش ایمان نمیآورد بداند که ما برای چنین بی دینهایی آتشی سوزاننده فراهم کرده ایم.

این آیه خطابش مردم آخرالزمان است یعنی مردمی که پس از بعثت آخرین فرستاده خدا(ص) پا به عرصه زمین گذاشته و خواهند گذاشت.

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا
(۱۴)

آخر، فرمانروایی آسمانها و زمین در انحصار خداست: هرکه را لایق بداند می‌امزد و هرکه را مستحق بداند مجازات می‌کند؛ گرچه خدا امربنده مهربان است.

عبارت "وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا" که در آخر آیه آمده نشان میدهد که صفت رحمت خدا بر غضبش سابق است و اصل خلقت برای رحمت اوردن بر ماسوی بوده نه عذاب کردن آنها و احتمالاً خیلیها آخوش نجات خواهند یافت.

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا افْطَلْقْتُمُ إِلَيَّ مَقَايِنَ تَأْخُذُوهَا ذُرُونَا تَتَبَعِّكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَبَعِّعُونَا كَذِلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلٍ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَا بَلْ كَانُوا لَا يَقْهُونَ إِلَّا قَيْلَادًا
(۱۵)

آنها که از یاری شما تخلف نمودند هرگاه بقصد گرفتن غنائم عازم جایی شوید خواهند گفت: بگذارید ما هم بیاییم! با این کار میخواهند پیش بینی خدا راجع به محروم شدنشان از غنائم را تغییر دهند. بگو: هرگز بدبیال ما نخواهید آمد! چون خدا پیشاپیش چنین گفته. در اینصورت خواهند گفت: خیر! شما به ما حسادت میکنید که مبادا با شما در غنائم شریک باشیم. نه؛ کلا این حرفاها از نفهمی ایشان است.

این آیات کلی و راجع به غنائم بسیاری است که پس از حدیبیه نصیب مسلمین و بسوی مدینه سرازیر شد اما برخی آنرا مشخصا اشاره به جنگ خبیر دانسته اند چون بلافصله پس از حدیبیه به فاصله یکی دو ماه رخ داد و یکی از بزرگترین غنائم دفعی در آن نصیب مسلمین گشت.

در برخی اخبار هست که پیامبر(ص) وقتی میخواست عازم خبیر شود گفت خدا خوش ندارد که متخلفین از حدیبیه یعنی آنها که آنجا ما را همراهی نکردند در خبیر همراه ما باشند و اصرار منافقین برای شرکت در خبیر هم بدليل این بود که بوی غنائم به مشامشان خورده

بود، لذا میخواستند با استثنای قائل شدن برای نهی پیامبر(ص) - به لطائف الحیل - اجازه شرکت در جنگ خیبر را بگیرند.

مناقب از ابن عباس نقل قول کرده که خیبر جایزه خدا به شرکت کنندگان در حدیبیه بود و دیگران حق شرکت در آن را نداشتند.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَيْ بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّتُمْ مِنْ قَبْلٍ يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۶)

به این اعراب متمرد از یاری دین بگو: برای جنگ با مردمی جنگاور به زودی فراخوانده میشود تا با آنها بجنگید تا اینکه اسلام آورند. اگر به آن جنگ لبیک گفتید خداوند به شما اجری نیک خواهد داد و اگر مثل قبل شانه خالی کردید شما را به تلخی عذاب خواهد کرد.

این آیه به جنگ مشخصی اشاره میکند که به احتمال زیاد عزوہ حنین است چون مردمی که در آن رو در روی مسلمین ایستادند قبیله هوازن بودند که به سلحشوری و جنگاوری شهره بودند. داستان جنگ حنین در سوره توبه آمده. در این جنگ که در سال هشتم هجری و پس از فتح مکه رخ داد، مسلمانها که به تعبیر قرآن مغور به سپاه دوازده هزار نفری خود بودند مورد شبیخون قرار گرفته و نزدیک بود شکست بخورند اما در نهایت با ارفاق و نصرت خدا پیروز شدند. برای آن جنگ پیامبر(ص) صد زره برای مسلمین امانت گرفت و خود نیز دو زره روی هم پوشیده و کلاه خود بر سر زنده بود.

لَئِسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمُرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبُهُ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۷)

گرچه بر نایينا و معلول و بیمار حرجی نیست که در کارزار شرکت نکند. خدا هر کس را که از او و رسولش اطاعت کند به بهشتیابی درآورد که نهرها در آن جاری است و هر کس را که سریچی کند به عذابی دردناک گرفتار میکند.

آنطور که ابن عباس در شان نزول این آیه گفته: خطاب در آیات قل بقدرتی سنگین و فرگیر بود که افراد معذور هم به هراس افتادند لذا این آیه به عنوان تخفیف نازل شد و ایشان را مستثنی نمود.

لَقْدَ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلَمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (١٨) وَمَفَاتِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ غَنِيمًا (١٩)

خدا راضی شد از مومینی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند و چون (صدقات) درون دل ایشان را دید سکینه را بر ایشان نازل کرد و پیروزی زودهنگامی نصیبیشان کرد.

و غنائم بسیاری که بدان دست خواهید یافت و خدا شکست ناپذیر و حکیم است.

به دلیل همین آیه، بیعت آن روز را بیعت رضوان نامیدند. البته آن درخت را که بعدها گویا مورد تقدير و پرستش قرار گرفت، بدستور خلیفه دوم کنند و سوزانند اما بجایش مسجدی ساختند.

"فتح قریب" ممکن است عبارت اخراجی فتح میین و مراد از آن همان صلح حدیبیه باشد چون به این زدیها بخصوص وقتی مسلمین در حال عقد بیعت رضوان بودند انتظارش را نداشتند. ممکن هم هست به فتحی دیگر در آینده نزدیک پس از حدیبیه اشاره داشته باشد مثلاً فتح مکه که فتح الفتوح مسلمین بود یا از آن محتمل تر، فتح خیر که یک ماه بعد رخ داد و غنائم بسیاری نیز نصیب ایشان کرد چنانچه در دنباله آمده.

خیر قلعه ای بود متعلق به یهودیان که در میان دشت حاصلخیزی بنا شده بود که اهالی قلعه در آن کشاورزی میکردند. خیر دویست کیلومتری شمال مدینه واقع شده بود.

از نکاتی که در این سوره پر رنگ است پاداش دنیوی مومنان پیش از بهشت اخروی است. این پاداش هم به دو شکل تحقق می یابد که توام اند: یکی سکینه و دیگری غنیمت. یعنی ثروت مادی برای ایشان همراه با آرامش روانی مهیا میگردد. هرکس مومن است پس از استقامت حدودی از این دو را باید در خود بیابد. منتهای ما انسانها چون معمولاً نمک به حرامیم برکات و فتوحات زندگی خود را تحصیل خود میدانیم نه داد حق! بعضی چیزها مثل آرامش را هم اصلاً نمیبینیم و به حساب نمیآوریم حال آنکه نعمتی کمیاب تر و گرانقدر تر از مال است. بالاتر از مال و دلارام، رضایت خداست که در ابتدای آیه آمده چون علت آندوست.

به اینکه آیا مرضی خدا هستیم یا نه هم معمولاً توجهی نداریم!

از بحثهایی که بر سر این آیه میان متكلمین شیعه و سنّی درگرفته این است که اگر خدا از همه شرکت کنندگان در بیعت رضوان راضی شده پس چرا شیعیان برخی از ایشان را ملامت میکنند؟ جواب داده اند که دوام این رضایت به دوام وفای به عهد با رسول خدا(ص) بوده که با گوش دادن به حرف ایشان محقق میشده، اما برخی از آنها پس از رحلت رسول خدا(ص) به وصیت ایشان عمل نکردند و این در عمل، فسخ بیعت است.

خصال و معانی الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکنند که غنیمت بر پیامبران پیشین حلال نبود و تنها بر من حلال شد.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِيمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هُذِهِ وَ كَفَ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لَتَكُونَ آئِةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِي كُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۲۰)

آری، خداوند وعده میدهد که به غنائم بسیاری دست خواهید یافت اما این یکی (یعنی خبر) را زودتر نصیب شما میکند و دست تجاوزکاران را از سرتان کوتاه میکند تا برای مومنان نشانه حقانیت باشد و تا شما را به پیمودن راه مستقیم دلگرم کند.

وعده های بسیاری که خداوند وعده داده بود در یک بازه زمانی پنجاه ساله، با غلبه بر امپراطوریهای ایران و روم و تصرف نیمی از ربع مسکون، محقق شد و مسلمانان به بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی دنیا آنروز بدل شدند.

محافظت مسلمین از تعدد دشمنان یعنی "امنیت"، در این آیه یک عنایت و نعمت دانسته شده. در روایات هست که مردم معمولاً قدر نعمت امنیت و سلامت و فراغت را نمیدانند و شکرگزارش نیستند، چون اصلاً آنها را نمیبینند.

وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (۲۱)

و پیروزیهای دیگری هم هست که شما قدرت دستیابی به آنها را ندارید و همگی بدست احاطه خدادست و تنها خدادست که بر هرکاری قادر است.

این آیه بخوبی نشان میدهد که پیروزیها همه به اذن و اراده و نصرت خدادست و آنهایی را که او نخواهد بچنگ آدمی نخواهد افتاد.

این آیه به نظر میرسد که بیان توقفگاه مسلمین در این مسیر پیشرفت مادی باشد نه وعده ای جدید؛ در واقع گفته: و چیزهای دیگری هم هست اما نمیتوانید به آنها دست یازید و تنها در احاطه خداست. گرچه اکثر مفسرین این آیه را هم ایجابی معنا کرده اند و آنرا بر پیروزی بر ایران و روم تاویل کرده اند.

علت اینکه ما آیه را سلبی معنا کردیم تطبیق آن با حقایق تاریخی است چون مسلمین پس از یکدوره غلبه بر تمام دول آنروز دنیا، متوقف شدند و حالت دفاعی به خود گرفتند و از آن روز به بعد شاید تا امروز در حالت تدافعی و عقب گرد به سر میبرند و این حقیقت "لا تقدروا" است. علت این امر رفع اقتضای نصرت و حصول موافعی برای آن است، منجمله تهمی شدن اسلام از باطن و انخلال از روح ولایت، میل به دنیا، جنگ بر سر قدرت، تفسیر قرآن به رای، آلت کسب دنیا کردن دین، گم کردن طریق علم و طلب معارف الهیه از مدعیان جوفروش گندم نما، شیوع ظلم، تحریف دین، گم شدن فضائل، عادی شدن فحشاء، ...

وَلَوْ قَاتَلُكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا الْأَدْبَارُ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلَيْتاً وَلَا نَصِيرًا (۲۲) سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدَّ
حَلَّتْ مِنْ قَبْلٍ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةَ اللَّهِ تَبَدِيلًا (۲۳)

به فرض که کافران مکه در حدیبیه با شما کارزار میکردند، حتما پا به فرار میگذاشتند و هیچ یار و یاوری هم نداشتند. این سنت خداست که در گذشته هم اجرا شده و سنت خدا هرگز تغییر نمیکند.

سنت خدا این است که: اگر کافران آغازگر جنگ با مسلمین باشند و مسلمین از خود پایداری و تقوی نشان دهند، این کافران اند که شکست میخورند.

اگر هم در مواردی مثل احد، مسلمین شکست خورده اند، بدلیل عدم پایداری و تخلف از فرمان پیامبر بوده است.

توجه کنید که این وعده نصرت مال وقتی نیست که مسلمین بی اذن معصوم آغازگر جنگ باشند یا طرف آنها تقاضای صلح کرده باشد و ایشان نپذیرفته باشند. اولی، مصدقی از فعل سرخود و غیرماذون از طرف خداست و دومی، بی تقوایی و تخلف از آیه "وَإِنْ جَنَحُوا لِلّٰهِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" [سوره الأنفال : ۶۱]."

جلد نوزدهم بحارالأنوار از ابن عباس نقل میکند که مقصود از سنت در این آیه، سنت نصرت مدام اولیاء خدا و خذلان مدام اعداء الله است.

وَهُوَ الَّذِي كَفَ أَيْدِيهِمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيْكُمْ عَنْهُمْ بِيَطْبُنِ مَكَةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَ كُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًاً (۲۴)

خود خدا بود که در منطقه حدبیه در دل مکه، پس از آنکه (با واداشتن ایشان به صلح) در عمل شما را بر ایشان پیروز کرد، مانع تعدد آنها به شما و شما به ایشان شد. آری خدا رفتار شما انسانها را خوب میشناسد.

اگر جنگی در حدبیه در میگرفت، حرمت حرم شکسته میشد و آتش انتقام کفار مانع این میشد که راه مسلمانان به مکه و زیارت بیت الله باز شود و از برکات حدبیه هم بی نصیب میماندند. همین صلح بود که فرصت کافی برای گسترش اسلام و غلبه کامل آن بر کفر را فراهم ساخت.

جالب است که در این آیه صلح را "ظفر" نامیده. پس همیشه برای پیروزی لازم نیست جنگید. گاهی صلح خوب بهتر از جنگ، منافع انسان را تامین میکند.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوْكُمْ عَنِ التَّسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهُدْيَى مَعْكُوفًا أَنْ يَئِلُّ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلُمُوهُمْ أَنْ تَطْهُوْهُمْ فَتُصْبِيْكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْقَرِيْلُوا لَعْبَبِنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۲۵)

با اینکه آنها همان کسانی هستند که ایمان نیاوردن و مانع ورود شما به مسجدالحرام شدند و نگذاشتند قربانی به محلش (یعنی منی) برسد. اما بخارط مردان و زنان مومنی که در میان ایشان هست و شما نمیشناسیدشان و ممکن است در درگیری آنها را پایمال کنید و بخارط این تعددی ندادنسته، بدینختی ای سر شما بباید (خداوند نگذاشت جنگی در بگیرد). تا آنان را که میخواهد داخل در رحمتش کند. هرگاه این مومنین پنهان از کافران جدا شوند، حتما کافران را عذاب خواهیم کرد.

از این آیه چند مطلب فهمیده میشود یکی اینکه در میان کافران مکه در آنروز کسانی بوده اند که دلشان با اسلام بوده و وجود همین افراد، بلاگردان کافران شده. افرادی که هیچ اسمی

از ایشان در تاریخ نیست، اما خدا ایشان را خوب میشناسد. الان هم در میان خیلی از فرق انحرافی، مومنینی ناپیدا وجود دارند که تا در گذر زمان جدا نشوند، خداوند بساط آن فرقه‌ها را جمع نمیکند. مومن اینقدر حرمت و حفاظت دارد. در بعضی خانه‌ها هم کسانی هستند که بخارط ایشان بلا از اهل آن خانه دور مانده است، گذر زمان سبب جدایی آنها و حلول عذاب میشود.

مطلوب دوم اینکه آسیب رساندن به چنین کسانی که معمولاً در سرکوبی فتنه‌ها رخ میدهد، گرچه سهوی و نادانسته باشد، سبب "معرة" برای عاملش میگردد. "معرة" بداقبالی و فقدانی است که هرچه آدم فکر میکند علتش را متوجه نمیشود! یعنی علتش در هاله ایهام است. آدمی که مبتلا به معرة شده اصطلاحاً از جایی دارد کتک میخورد که نمیداند کجاست و علتش چیست! معرة علتش معمولاً پایمال کردن دلهای اهل ایمان است. فرض کنید شما از کسی طلبکارید، شبانه میروید درب خانه اش تا طلب خود را وصول کنید اما او منزل نیست و همین مراجعه شما به درب خانه او سبب ترس و دلهره و ناراحتی در زن و بچه او میشود. همین نوعی پایمال کردن بی گناهان است و اثروضی اش به شکل بخت بد و گرفتاری و غم در زندگی شما محقق میشود، این "معرة" است. فرض کنید شما قاضی هستید و نادانسته تسليم پرونده سازی علیه شخصی بیگناه میشوید و او را محکوم میکنید، این "معرة" دارد. فرض کنید نیروی امنیتی هستید و باید تجمعی را سرکوب کنید، اگر بیگناهی آن وسط پایمال شود "معرة" دارد. فرض کنید معلم یک کلاسید، اگر عدالت را میان دانش آموزان رعایت نکنید و دلی بشکنند، این "معرة" دارد. فرض کنید شما تاجرید، اگر قیمت جنسی را بطوری افزایش دادید که مومنی لطمہ دید، این "معرة" دارد. و قس على هذا.

جلد بیست و چهار بحار الأنوار از رسول خدا(ص) ذیل عبارت "لَوْ تَرَيْلُوا لَعَذَّبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا" روایت میکند که خداوند آنقدر به کافران مهلت میدهد تا از نهاد آنها فرزندان مومنی که باید، متولد و بزرگ شوند.

كمال الدين از امام صادق(ع) روایت میکند آنچه مانع علی(ع) در کشتار مخالفان بود همین آیه بود چون در صلب ایشان مومنانی نهفتہ بودند. مهدی(عج) نیز چنین است، او روزی

خواهد آمد که این دو طائفه کاملاً از هم جدا شده باشند و مومنی در صلب کافر نماند باشد.
آنگاه شمشیر در میان کافران نهاده ایشان را خواهد کشت.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه تا فرزندان مومن شخص کافر، زندگی شان جدا نشود، عذاب او به تأخیر میافتد.

إِذْ جَعَلَ اللَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيمَةَ حَمِيمَةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالَّتَّمُمُ كَلِمَةُ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا
(۲۶)

در حدیبیه، کافران دلهاشان را از حمیت جاهلی پر کردند؛ در مقابل، خدا هم سکینه اش را بر رسولش و مومنین نازل کرد و ایشان را به کلمه تقوی ملزم نمود، گرچه محق آن بودند و (بلکه بالاتر) اهل آن بودند. و خدا خوب میداند (چه کسی لایق عنایات اوست).

"حمیت" همی است که از کینه و خشم برخواسته؛ ما انسانها هروقت بدون اینکه برای خدا باشد، دچار درگیری با کسی شویم، پر از حمیت جاهلی میشویم. همین حمیت است که آتش دشمنی را میان اقوام و مذاهب روشن نگه میدارد و داعی به نژادپرستی است. همین حمیت است که باعث میشود آدم بیجهت از هم طایفه و هم شهری و فامیل خود - گرچه محق نیست - دفاع کند.

جالب است که گفته: کافران، خودشان دلهاشان را از حمیت پر کردند. واقعاً هم آدم اگر دقت کند میبیند که این بلایی است که خودش دارد سر خودش میآورد.

در مقابل حمیت سکینه است یعنی سکینه فقط نصیب کسانی است که از حمیت رها شده باشند. سکینه، دیگر - بخلاف آنکه مکاتب صناعی روانشناسی ذهن میگویند - کار خود آدم نیست و خدا باید بخواهد.

البته خدا همراه با نزول سکینه یک عنایت دیگر هم میکند و آن "الزام" مومنین به "کلمه تقوی" است. مقصود از "الزام" در اینجا، الهام و القائی است که الزام آور باشد یعنی در وجود آدم راسب و نهادینه شود. "کلمه تقوی" گویا روح تقوی یا درجه ای از ایمان است که مستلزم

آن باشد. چنانکه در اوائل سوره، نزول سکینه را موجب ازدیاد ایمان دانسته بود. توجه بفرمایید که همیشه آرامش همراه تقوی است و آدم بی تقوی نصیبی از آرامش ندارد. اینکه گفته "کَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَ أَهْلَهَا" یعنی عنایات الهی طبق استحقاق و اهلیت و لیاقت تقسیم میشود.

یکی از ماجراهایی که ضمن نوشتن صلح نامه رخ داد این بود که پیامبر(ص) - که در عمرش هرگز نخوانده و نوشته بود - به علی(ع) که کاتب بود گفت در ابتدای صلح نامه بنویس "بسم الله الرحمن الرحيم" اما کافران حاضر در جلسه ایراد گرفتند که رحمن دیگر کیست؟ بنویس: بسمك الهم. پیامبر(ص) پذیرفت و آنچه آنها میخواستند نوشته شد. سپس به املاء پیامبر(ص) نوشته شد این صلحی است میان محمد رسول خدا با اهالی مکه. آنها ایراد گرفتند که اگر ما تو را رسول الله میدانستیم که با تو نمیجنگیدیم! بنویس محمد بن عبد الله. پس رسول خدا(ص) از علی(ع) خواست کلمه رسول الله را به او نشان دهد و با انگشت خویش آنرا محو کرد. حمیت کافران و سکینه مومنان در این ماجرا بخوبی مشخص است و نشان میدهد آنچه انسان را در برابر تعصب جاهلی حفظ میکند سکینه است. سکینه را هم با مال و مقام و کثرت هودار نمیتوان تحصیل کرد، خدا باید از خزانه خودش نازلش کند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که علی(ع) از محو کلمه "رسول الله" در صلحنامه ناراحت بود که پیامبر(ص) به او فرمود من چاره ای جز این نداشتم و بدانکه روزی با تو نیز چنین خواهند کرد و حال مرا خواهی دانست! اتفاقا در صفين چنین شد و علی(ع) نوشت: این صلحی است میان امیرمؤمنان و معاویة بن ابوسفیان ... اما عمرو عاص اعترض کرد که اگر ما تو را امیرمؤمنان میدانستیم که با تو نمیجنگیدیم! بنویس میان علی بن ابیطالب و معاویة بن ابوسفیان.

تفسیر نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت میکند که عصیّت این است که بدان را خوب بدانی چون خویشاوندند و خوبان را بد قلمداد کنی چون از قبیله دیگرند. تعصّب این نیست که قوم خود را دوست بداری بلکه این است که در ظلم قوم خود از آنها دفاع کنی.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بقدر خردلی در دلش عصیت باشد با اعراب جاهلی محشور میشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس عصیت بخرج دهد یا برایش عصیت به خرج دهنده، ایمان از دلش رخت برخواهد بست.

وسائل الشیعه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند چند گروه را به چند چیز عذاب میکند: عرب را به تعصب؛ ملاکین را به تکبیر؛ حاکمان را به ستم؛ عالمان را به حسد؛ تاجران را به خیانت؛ روستائیان را به جهل.

نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت میکند که خداوند تعصب را دوست ندارد و تعصب حمزه سیدالشهداء یک استثناست. پرسیدنند حال حمزه چه بود؟ فرمود: بخاطر اهانتی که به پسر برادرش محمد(ص) کردند با قریش درگیر شد و اعلام کرد حالا که چنین کردید با من طرفید و من به دین او هستم! این سخن را وسط معرکه دعوا بخاطر تعصب بر زبان آورد و ایمان در دلش نبود. شب که به خانه رفت از گفته خویش ناخشنود بود و تا صبح با خود کلنجر میرفت که چه کند! اما نزدیک سحر خداوند ایمان را به او ارزانی داشت و دلش را نسبت به آن شرح کرد. پس صبح کرد درحالیکه واقعاً مومن بود. بقیه دفاعی که در طول عمرش از رسول خدا(ص) کرد از روی ایمان بود.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) هر روز از چند چیز به خدا پناه میبرد: شک و شرک و تعصب و خشم و ستم و حسد.

الیقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کلمةالتقوی خود متقین اند.

نورالثقلین از ایشان(ص) روایت میکند که کلمةالتقوی و سبیل الهدی، ما انبیاء هستیم. توحید از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کلمةالتقوی و عروةالوثقی منم.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ایشان(ع) روایت میکند که کلمةالتقوی همان لا اله الا الله است و مقدمه پیروزی است.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که کلمةالتقوی بالاترین کلمه(فعل، تجلی، خلقت) خدادست.

لَقْدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولُهُ الرُّؤْبَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمْنِيَنَ مُحَلَّقِينَ رُؤْسُكُمْ وَمُقْصَرِيَنَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا (۲۷)

البته خداوند رویای رسولش را (بزودی) محقق خواهد کرد و شما - اگر خدا بخواهد - وارد مسجدالحرام خواهید شد درحالیکه سرهای خود را تراشیده و تقصیر کرده اید و ترسی هم از کسی ندارید. اما خدا چیزهای میدانست که شما نمیدانستید (لذا امسال نخواست وارد مسجدالحرام شوید) در عوضش با این صلح، فتحی در دسترس نصیب شما کرد.

حلق تراشیدن سر است و تقصید کوتاه کردن دسته مویی از سر یا ریش. برای بار اول که آدم به حج مشرف میشود واجب است حلق کند اما برای بارهای بعد حلق واجب نیست و میتواند بجایش تقصیر کند؛ گرچه باز هم حلق ترجیح دارد.

ماجرایی که به حرکت پیامبر(ص) و یارانش به قصد عمره بسوی مکه انجامید خواهی بود که پیامبر اکرم(ص) در مدینه دیده بود. ایشان در خواب صحنه عمره بجا آوردن خود با یارانش را رویت کرده و از این خواب نتیجه گرفت که باید عازم عمره شود. اما این سفر به عمره نیانجامید و بجایش به صلح حدیبیه ختم شد. خدا اینطور خواست و مصلحت این تقدیر را خدا میداند. در این آیه میفرماید آن رویا بزودی (سال بعد) حقیقت خواهد یافت. "فتح قریب" یا نقد، همان صلح حدیبیه است که اسلام را از موضع تدافعی درآورد و به گسترش سریع آن منجر گشت. برخی هم گفته اند فتح خیبر است که احتمالاً غلط گفته اند.

عبارة "فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا" را اگر آدم برای خودش جا بیاندازد قدمی بسوی تفویض امورش بر خدا برداشتیه.

در جریان این عمره نیمه تمام که به صلحnamه انجامید چند مورد تخلف از رسول خدا(ص) توسط مسلمانان نیز در تاریخ ثبت شده. از جمله عده ای از صحابه به صلح اعتراض کردند و خواهان جنگ با مشرکین بودند؛ از جمله وقتی پس از صلح، پیامبر(ص) فرمود قربانیهای خود را بکشید، اعتراض کردند که مگر میشود بدون طوف قربانی کرد و از احرام خارج شد؟ پیامبر(ص) محظوظ شد و به همسرش ام سلمه گفت اینها به حرف من گوش نمیدهند! ام

سلمه عرض کرد شما قربانی کنید آنها هم متابعت میکنند. پیامبر(ص) چنین کرد و آنها سرانجام با تردید به این حکم عمل کردند.

کافی از امام صادق ذیل کلمه "الرویا" روایت میکند که خوابهای اوائل شب تحت نفوذ شیاطین فاسق است اما خوابهای درست در ثلث آخر شب و پیش از سحر و به القاء فرشته هاست. مگر اینکه فرد بی طهارت و بی ذکر خدا خوابیده باشد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که ای شیعیان اگر از شما پرسیدند شما مومنید یا نه؟ بگویید مومنیم، انشا الله! مگر ندیده اید که داخل شدن آنرا به مسجدالحرام در این آیه گرچه قطعی است اما با لفظ "انشا الله" میآورد. شما هم هیچ وقت این متنم را فراموش نکنید. اما بدانید هرگز کبیره مرتكب نشود مومن است و مومن اهل بهشت.

دعائم الاسلام از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بموجب این آیه، حلق بر تقصیر مقدم است. در همانجا هم ما دیدیم که رسول خدا(ص) محلقین را دعا کرد و پس از اصرار مردم برای دعا برای مقصّرین پس از سه بار دعا برای محلقین فرمود خدایا مقصّرین را هم رحمت کن.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِتُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۸)
اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آنرا بر کل دینها برتری دهد و گواهی خدا بر این مطلب پس است.

برتری اسلام بر دیگر ادیان یا از حیث اقومیت طریق آن و برندگی برهان آن است که امری همیشگی است؛ یا مقصود تصرف بلاد ایشان است که در همان نیم قرن اول بر نیمی از سرزمینهای آباد آنروز مسلط شد؛ یا چنانچه در احادیث است وعده ای است در آینده و هنوز تاویلش نیامده و موکول است به ظهور حجت حق(عج). چنانچه بعضی وعده های دیگر قرآن هم هنوز محقق نشده؛ مثل قیامت. چون اصولاً وقتیش الان نیست.

تاویل الآیات از امام کاظم(ع) روایت میکند که مقصود از دین حق، دینی است که ولایت هم در آن باشد و هنگام قیام قائم(عج) است که تاویل غلبه اسلام بر سایر ادیان خواهد آمد نه پیش از آن!

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل کرده که مقصود از دین حق، تا امامت گستردگ است. تفسیر برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که این غلبه اسلام بر سایر ادیان در رجعت محقق خواهد شد.

جلد پنجم و سوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی مفضل اشکال کرد که چرا این آیه محقق نشده؟ فرمود: در زمان مهدی(عج) محقق میشود نه پیش از آن؛ آیا اینها که بر اسلام حاکم شده اند همان دین حق اند؟!

مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَعًا سُجَّدًا يَتَنَعَّفُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَنَّ السُّجُودَ ذَلِكَ مَنْلُومُ فِي التَّوْرَاةِ وَ مَثُلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرْرَعٌ أَخْرَجَ شَطْأَةً فَأَسْتَغْلَظَ فَأَسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ التَّرَاعَ لِيُعَيِّنَلِهِمُ الْكُفَّارَ وَ عَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آتَيْنَا وَ عَيْلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا (۲۹)

محمد فرستاده خداست و یاران او با کافران سرسخت اند و با هم مهربان. بسیار در حال رکوع و سجود می بینی شان و همیشه در پی لطف و رضایت خدایند. نشانه عبادت و فروتنی از سیمايشان پیداست؛ این است وصفشان در تورات.

اما وصفشان در انجیل: مثل زراعتی هستند که خدا جوانه هایش را از دل خاک برآورد و رشدشان دهد تا محکم شوند و بر ساقه هایشان بیاستند، جوری که کشاورزان را سر ذوق آورد. اینچنین به سرعت مقدر شوند تا خدا بوسیله ایشان کفار را به خشم آورد.

خداؤند به همراهان پیامبر که ایمان آورده و درست عمل کنند و عده مغفرت و اجری عظیم داده.

چهار بار در قرآن اسم "محمد" آمده که یکی از آنها در اینجاست. مقصود از "الَّذِينَ مَعَهُ" کسانی است که با محمد همدل و همزان بودند بخصوص که توصیفات بلندی از ایشان کرده؛ اینکه کسی اهل رکوع و سجود و در پی فضل و رضوان خدا باشد چیز کمی نیست. این آیه از حیث اینکه روش مومن را نسبت به دشمنان و دوستان و نیز نسبت به خدا معلوم میکند آیه کاملی است و یکی از آیات طولانی قرآن هم هست.

مقصود از "أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ" سرخستی در برابر آنها در خط و مشی سیاسی است نه بدخلقی و بی انصافی نسبت به ایشان یا خدای ناکرده ظلم به ایشان چون خداوند در سوره ممتحنه تکلیف رفتار با کافران را مشخص کرده و نسبت به کافران غیر حربی دستور بز و نیکی داده: **أَنْ تَبَرُّوْهُمْ وَنُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ** [سوره الممتحنة : ۸]. نسبت به کفار حربی هم دستور به قطع دوستی و ارتباط و حفظ آمادگی جنگی داده در عین اینکه اگر آنها درخواست صلح کردند باید پذیرفت اما باید توان جنگی را پیوسته نگه داشت و ارتقاء بخشید. اگر هم جنگی درگرفت باید استقامت بخرج داد و کوتاه نیامد.

"رُحْمَاءُ يَئِنَّهُمْ" شاه بیت اخلاق اجتماعی مسلمین باید باشد و متناسبانه همان چیزی است که مسلمانها در روزگار کنونی فراموش کرده اند تا جایی که برخی خون برخی را حلال میدانند. آنطور که میبینیم "اشداء بینهم و رحماء على الكفار" شده اند. آیا چنین مسلمینی مشمول نصرت خدا میشوند؟!

از این فقرات نتیجه گرفته میشود که مومن مظهر حب و بغض است نه بی تقاووت و ملاک حب و بغض او ایمان و کفر افراد است نه قومیت و مالیت.

عبارت "فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا" بیانگر آنچیزی است که آدم در تمام عمرش باید پی آن باشد: عنایت و رضایت پروردگار. خدا اول عنایتی به بندۀ میکند و بعد خوب او را تماشا میکند اگر شکرگزار بود از او راضی میشود و عنایت دیگری میکند، الی آخر، توفیق اعمال صالح مثالی واضح از فضل خداست؛ همینطور علم و امید و همت و حسن خلق و برکت در مال و عمر و چیزهایی از این قسم. چون در جملات قبل به عبادت ایشان اشاره کرده بود به نظر میاید در اینجا بیشتر خدمات و صالحات ایشان مد نظر باشد. یعنی به خلق محبت و خدمت میکنند و در این کار، رضای الهی مد نظر ایشان است. بعضی هم گفته اند فضل، برکات دنیا و رضوان، برکات آخرت است.

عبارت "تَرَاهُم" نشان میدهد که خدا دوست دارد که عبادت انسان ظهور و بروز بیرونی هم داشته باشد نه اینکه کاملاً مخفی باشد. از اینکه رکوع و سجود را باز کرده نشان میدهد اینها اصل نمازن و کثرت و مداومت در آنها ممدوح است.

ترجمه تحت اللفظی عبارت "سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ" میشود: نشانه آنان در چهره شان ناشی از سجود است. یعنی در اثر کثرت سجود چهره ای ملکوتی پیدا میکنند که قابل تشخیص است.

اینکه گفته وصف اصحاب پیامبر آخرالزمان در تورات و انجلیل اینگونه آمده ظاهرا در تورات و انجلیل فعلی نیست، یا اگر هست ظاهر نیست و معنایی باطنی است. مثلا در انجلیل متی است که: بار دیگر مثلی برای ایشان زد و گفت: ملکوت آسمان مثل دانه های خردلی است که شخصی گرفته در مزرعه خویش بکارد. هر چند دانه خردل از سایر دانه ها کوچکتر است ولی چون نمو کند بزرگترین رستنی میشود چنانکه مرغان هوا در شاخه هایش آشیانه میگیرند. در آخر آیه به هریک از اصحاب محمد(ص) از جمله ما - چون ما هم یاران و برادران او و به اصطلاح آل محمدمیم - بحسب درجه ایمان و مقدار عمل، دو چیز وعده داده شده: یکی مغفرة یعنی برخورداری از نور خدا و نجات از ظلمات بعد و دوری از ساحت حق؛ دوم، اجر که عبارتست از نعمات و برکات بسیاری که در هر درجه از ایمان، روح و جسم مومن میتواند از آن برخوردار شود.

جلد شانزدهم بحارت‌الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که عبارت "محمد رسول الله" که کلام خداست، نقش نگین پیامبر(ص) بود.

فرات کوفی از امام باقر(ع) روایت میکند که ذیل عبارت "الذین معه" چند دسته قرار میگیرند: بعضی متقین اند؛ بعضی شهداء؛ بعضی کسانیکه دلهایشان امتحان شده؛ دسته ای علماء؛ دسته ای نجباء؛ دسته ای نجداء؛ دسته ای اهل التقى؛ دسته ای اهل تسليیم. اینها هریک به فضی مخصوص شده اند و گویی سبقت را از دیگران ربوده اند و واجد نامی نیک گشته اند و بدان به سعادت رسیده اند.

گوییم: این حدیث از زیباترین احادیث در مبحث "القسام الاولیاء و الطرق الى الله" است. البته حدیث مجمل است و معنای نجباء و نجداء و اهل التقى مشخص نیست. کسانیکه امتحان شده اند گویا اهل بلا و سختی کشیدگانند. ممکن است مراد از نجباء، کسانی باشد که اهل کارهای نیک و خدمت به مردم اند؛ و نجداء، دلیرانی که کارهای مشکل جامعه بر عهده

ایشان است؛ کارهایی که کسی از پیشان بر نمی‌آید. شاید اهل التقى تصحیف کلمه ای دیگر باشد چون متفقین در حدیث ذکر شده.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که علت "رحماء بینهم" نسیمی از روح الله است که دائم بر مومنین میوزد.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که رابطه دو مومن با هم مثل برادر صلبی است چون هر دو از خاک بهشت و هفت آسمان آفریده شده اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه نسبت به هم مهربانی کنید و غمخوار هم باشید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه یکدگر را صله کنید و برادرانی نیکوکار باشید.

فقه القرآن روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد ما مومن واقعی نیستیم؛ چون مال نزدمان عزیزتر از برادران دینی است! امام(ع) فرمود: شما مومنید اما چنین ایمانی که مقصود توست فقط وقتی نصیب شیعیان ما میشود که قائم ایشان(عج) ظهور کرده باشد.

کافی از امام صادق(ع) ذیل عبارت "ashdā' ʻalī al-kafār" روایت میکند که جهاد و نیز حتی دعوت به خدا، نیاز به اذن دارد و سرخود کسی نباید بدان اقدام کند.

فقیه از امام صادق(ع) روایت میکند که منظور از رکوع و سجود در این آیه، نماز شب است. جلد هشتاد و چهارم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که بر شما با به نماز شب و استغفار قنوت رکعت آخر آن. چون بهترین نجاتبخش از عذاب بزرخ و قیامت است. عمر را نیز طولانی میکند و زندگی را توسعه میدهد. خانه هایی که در آن نماز شب خوانده میشود برای ساکنین آسمان درخشان و آشناست.

در همان جلد از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی که نماز شب نخواند شیعه ما نیست.

سوره فتح تماماً راجع به صلح حدیبیه است و در راه بازگشت مسلمین از حدیبیه به مدینه نازل شده. خداوند این صلح را فتح و پیروزی بزرگی دانسته که به عنایت او ممکن شده و زمینه ساز

فتوات و غنائم بسیاری برای مسلمین در آینده است. حتی آثار معنوی عظیمی چون غفران ذنوب یعنی محو آثار وضعی ناخواسته اعمال برای مسلمین دارد. همچنین از تجدید بیعتی نام میبرد که پیش از صلح با کافران، در حدیبیه در زیر درختی، مسلمین با پیامبر(ص) منعقد کردند. خداوند آنرا بیعت با خویش دانسته و فرموده: يَدَ اللَّهِ فُوقَ أَيْدِيهِمْ.

در این سوره از دو عنایت خدا نام برده که به اقتضاء بر قلب مومنین نازل میگردد؛ یکی سکینه نام دارد که آرامشی توام با تسلیم و رضا و یقین به نصرت خداست و دوم کلمةالتقوی که الهام و القاء الزام آور تقوی و نوع خفیفی از عصمت است. در این سوره بسیار تاکید شده که همه چیز، جنودالله اند و سرورشته ها همه بدست خداست. لذا فرمان به جانشانی در راه خدا و توقیر و تسبيح خدا میدهد.

ختام سوره وعده برتری اسلام - بوقتش - بر دیگر ادیان است و در آیه آخر توصیفی زیبا از مسلمین واقعی دارد: ایشان بجا مهربان و بجا غیرمنعطف اند؛ مدام در نماز اند؛ در زندگی در پی فضل و رضوان خدایند؛ نور باطن در سیمای ظاهرشان هویداست.

سوره حجرات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حجرات سوره حجرات اى مدنى است که مانند يك تابلوی زبيا، اخلاق جمعى اسلامى به نمايش ميگذارد. سياق اين سوره از ابتدا تا انتهای، واحد و به منزله موعظه اى است اخلاقی برای مومنان، تا با رعایت نکاتی کليدي، آرامش در جامعه ايشان حاكم گردد و از تنسيها و درگيريهای پيشگيري شود. اين سوره را سوره "آداب" هم ناميده اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلَيْهِ (۱)

اي مسلمانان، بر خدا و رسولش پيشی نگيريد و پرواى خدا گيريد که خدا شنواي داناست. سه سوره از قرآن با عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" آغاز ميشود: اين سوره، سوره ممتحنه و سوره مائده. هر سه تا هم، مشحون از تذكريات و مواضع اجتماعی است.

"تقدیم" در اينجا به معنای "تقدیم" آمده و مقصود از آن پيش افتادن از خدا و رسول است. چند شان نزول برای اين آيه گفته اند که به منزله مصاديق آن است و به فهم مفهوم آن کمک ميکند. يکي اينکه پیامبر(ص) چون خواست بسوی خير حرکت کند کسی را حاکم مدينه کرد اما يکي از اصحاب کس ديگري را پيشنهاد نمود و گفت: فلان کس بهتر نيسست؟ دوم، عده اى در عيد قربان سال دهم در منا پيش از نماز رسول خدا(ص) قرباني کردند که خدا از ايشان پذيرفت و بنا شد قرباني را تکرار کنند. البته اين واقعه احتمالاً چند سال پس از نزول اين آيات رخ داده اما به عنوان مصدقه بارزی برای آن پذيرفته شده. سوم، برخی مسلمانها عبادات خويش را قبل از داخل شدن وقت انجام ميدادند. چهارم، عده اى وقتی سوالی از پیامبر(ص) پرسیده ميشد، با بي ادبی پيشدستی ميکردنده و جواب ميدادند. پنجم، وقتی پیامبر(ص) عازم فتح مكه شد، عده اى از اصحاب با اينکه ميدانستند مسافر نبايد روزه بگيرد و پیامبر(ص) هم افطار کرده، اما روزه گرفتنده به گمان اينکه اين کار آنها را پيش خدا مقرب ميکند. ششم، بعضی اصحاب معاشرت با ارحام و اصدقاء و روابط زنشاوي را بر خود حرام کرده و به عبادت نشسته بودند که مورد نهی شدید پیامبر اكرم(ص) واقع شدند.

در نتیجه، سبقت بر خدا و رسول عبارتست از سرخود کار کردن یا بدعث نهادن یا افراط کردن. دو گروه مستعد این انحرافند یکی "خواص" که خود را عالم و صاحب اختیار دین میدانند و دوم "عوام خوارج مسلک" که میخواهند در عمل به ظاهر بخشی از دین، از دیگران پیشی بگیرند اما روح دیانت را - که عبودیت و محبت است - نمیشناسند. به اینها اصطلاحاً میگویند کاتولیک تر از پاپ یا "أَحَرُّ مِنَ الْجَمْر" یعنی کاسه داغتر از آش.

از دیگر مصاديق جلو افتادن از خدا و رسول، تاویل دین و تفسیر "من عندي" آنست. یعنی باب میل خود، دین را تفسیر کردن و بخشی از آنرا بر بخش دیگر ترجیح داد و از خود مسلک اختراع نمودن یا فتواهای بیرونیه دادن.

ادامه آیه شریفه دلالت دارد که همه اینها که گفته شد، بی تقوایی و حاکی از سرگرانی و خودمحوری است. کسی که ملازم تقواست، منتظر حکم خدا و رسول میماند و وقتی حکم روشن شد، به آن عمل میکند و نه چیزی بر آن میافزاید و نه چیزی از آن کم میگذارد. چنین کسی متّقی و داخل در ولایت الهیه و مصدق واقعی عبد است.

چون تقدم در این آیه مطلق است شامل قول و فعل و حتی معاشرت میشود، یعنی متّقی کسی است که پیش از سخن پیامبرش، اظهار نظری نکند و پیش از روشن شدن حکم خدا، سرخود و به رای خویش، عمل ننماید و حتی در راه رفتن و نشستن و برخواستن، بر پیامبرش، پیشی نگیرد. بلکه درست پشت سر او حرکت کند.

گویا این آیه شریفه میخواهد مونین را مثل فرشته ها تربیت کند که خداوند راجع به آنها فرموده: لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقُوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ [سوره الأنبياء : ۲۷] یعنی در قول و فعل بر خدا پیشی نمیگیرند و مطیع مغض اند.

البته آیه شریفه یک افق بالاتر هم دارد: اینکه مومن پیش از اراده تکوینی و تشریعی خدا، اراده نکند و اراده اش همواره زیر اراده خدا و حول و قوه اش تحت حول و قوه خدا باشد. نتیجه چنین حالی، تسلیم و رضا به تکوین و تشریع است. با این دید، به تقدیر خدا ناراضی بودن هم نوعی پیش افتادن از خدا و رسول است. پس تنها راه فرار از محدود این آیه تقوای کامل است و چنین تقوایی فقط وقتی صورت میبندد که آدم در برابر تکوین و تشریع یعنی

احکام تقدیری و تشریعی خداوند، مطلقاً تسلیم و به آنها در عین رضا، متعبد باشد و الا از خدا پیش افتاده. بقول صفی: سبقت از شاهان بود دور از ادب!

اگر این آیه را راجع به حاکمان عادل جامعه اسلامی هم تسری دهیم و بدان ملتزم باشیم، خیلی از مشکلات جامعه برطرف میشود. چون وقتی امتی پشت سر رهبر خویش ایستادند و ثبات قدم نشان دادند، دنیا در برابر ایشان تعظیم کرده و کرنش نشان خواهد داد. شاید "أولی الْأَمْرِ" در آیه: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ أَنْتُمُ الْمُنْكَرُونَ** [سورة النساء : ٥٩] هم یک معنی اش همین باشد گرچه حقیقت و باطن و مصدق ائمه معصومین اند؛ اما دلالت عرفی آن همین نظم اجتماعی و گوش بحرف مسئول و بالادست خود دادن است، چون فقدان این امر، جامعه را به سمت تشتت و تزلزل میبرد. یعنی اگر کارمند و پرستار و پلیس در کاری که بدان مامورند، خودسری و تنبی نکنند و گوش به حرف بالادست خود بدهنند، کارها بهتر پیش میروند و بازده بیشتر میشود. مگر اینکه آنچه بالادست میگوید خلاف انصاف و شرع باشد که مد نظر ما نیست. در هر حال روایه نظم سازمانی در مسلمین بشدت ضعیف است و این ضعف، نکتهای بسیاری برای ایشان آورده!

جلد سی ام بحار الأنوار روایت میکند که کسی نزد امیر المؤمنان(ع) آمد و پرسید این آیه راجع به چه کسی نازل شده است؟ علی(ع) فرمود: چه میخواهی؟ آیا میخواهی مردم را با هم دشمن کنی که این سوال را میپرسی؟

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتُكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقُوَلِ كَجَهْرِ
بَعْضِكُمْ لِيَغْضِبَ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالَكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (٢)**

ای مؤمنان، صدایتان را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و همانطور که با یکدیگر بلند حرف میزنید با او بلند حرف نزنید که اعمالتان تباہ میشود بی آنکه متوجه باشید.

این آیات متنضم ادب در گفتار بخصوص حین سخن گفتن با بزرگان است و تذکر به حکمی وجودانی و منبعث از قبح ذاتی چنین کاری است لذا منحصر به سخن گفتن با پیامبر نیست و شامل والد و استاد و برادران دینی نیز میشود. جالب است که گفته درشتی در گفتار، حسنات

آدم را تباہ میسازد درحالیکه آدم اصلاً حواسش نیست که حسناتش دارد میسوزد و تباہ میشود.

اول ای جان فکر دفع موش کن؛ وانگهی در جمع گندم کوش کن!

در این آیه صحبت از "حطط" عمل شده؛ گاهی بخاطر ریا و شرک، از اول، عمل انسان باطل است؛ گاهی در حین عمل بخاطر متنّت و اذیت، عمل باطل میشود؛ گاهی مدت‌ها پس از عمل بخاطر غرور و بی ادبی و کارهای بد دیگر، اعمال خوب گذشته باطل میشوند. برای همین انجام عمل حساب نیست، سالم رساندن این عمل به آخرت حساب است که از آن تعبیر شده به "آوردن": مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالَهَا [سوره الأعماں : ۱۶۰].

حطط اعمال چند دلیل اصلی دارد: بی ادبی که در اینجا آمده. کفر و ارتداد(بقره: ۲۱۷). شرک(انعام: ۸۸). در بی لقاء الله نبودن(اعراف: ۱۴۷). خوض در باطل(توبه: ۶۹). دنیا خواهی افراطی و بی آخرت یعنی یک عمر له دنیا را زدن(هدود: ۱۶). همت خویش را مصروف دنیا کردن یعنی یک عمر بی دنیا دویدن(کهف: ۱۰۵). زخم زبان بر مومنین(احزاب: ۱۹). کراحت نسبت به دین و قرآن(محمد: ۹). انجام معصیت و ترك طاعت که موجب دوری از رضایت حق و حلول سخط او میگردد(محمد: ۲۸). ایذاء پیامبر(محمد: ۳۲). قتل مومنین(آل عمران: ۲۲). نفاق(مائده: ۵۳).

خبر بد در مورد حطط این است که ممکن است رخدید و آدم اصلاً تفهمد که اعمالش تباہ شده و دستش خالی است. چنانچه در همین آیه هم با لفظ "وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" با آن اشاره کرده.

در تواریخ هست که وقتی میخواستند پیکر مطهر امام مجتبی(ع) را کنار پیامبر(ص) دفن کنند، عایشه مانع شد و سر و صدا از دو طرف بلند گشت. امام حسین(ع) با قرائت آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْجِعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ" همه را به سکوت فراخواند و نشان داد که داد و فریاد در کنار مزار پیامبر(ص) بی ادبی و موجب هتك حرمت ایشان است.

در اخلاق باید نکته‌ای را مد نظر قرار داد: گرچه بی ادبی همه جا مقبوح است اما بی ادبی در برابر اولیاء خدا علاوه بر قبح، جدا خطرناک هم هست، چون خشم و غصب خدا را در پی دارد و حبط از همین خشم خدا برمیخیزد.

تفسیر عسکری از امام کاظم(ع) روایت میکند که پس از نزول این آیه پیامبر(ص) صدایش را از صدای اطرافیانش بالاتر "میبرد" که نکند شامل این آیه شوند و عملشان باطل گردد. ارشاد القلوب از امام حسین(ع) روایت میکند که شان و منزلت پیامبر اسلام(ص) پیش خدا چنان بود که هر که ایشان را احترام میکرد و صدایش را در محضر ایشان پایین میاورد، مستوجب آمرزش و بخشش خدا میشد.

**إِنَّ الَّذِينَ يَغْضُبُونَ أَصْوَاتُهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبُهُمْ لِتَتَقَوَّى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (۳)**

آنکه پیش پیغمبر محترمانه سخن میگویند کسانی اند که خداوند دلهاشان را برای تقوی خالص کرده؛ مفتری مخصوص برای ایشان است و اجری عظیم.

"غضّ صوت" یعنی صدارا به احترام شخص و برای رعایت او، آرام و کوتاه نمودن. کلام غضّ صوت نوعی ادب و مستحسن است، فرق نمیکند که مخاطب چه کسی باشد. لقمان هم به فرزندش نصیحت میکند: **وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ** [سورة لقمان : ۱۹] کسانی هم که با بلند کردن صدای موسیقی باعث ایذاء اطرافیان میشوند، علاوه بر آنکه مردم آزارند، بی ادب هم هستند. بی ادبی هم موجب فقر دنیا و آخرت است.

"امتحان" یعنی برای زدودن ناخالصی طلا درکوره نهادن و حرارت دادنش. خداوند دل مؤمنین را در بی حوادث دهر، پخته و خالص و آبدیده میکند و به اصطلاح به عمل میآورد. چنین کسانی، نخستین کمالی که واجد میشوند، ادب است.

ادب وقتی محقق شد و به عمل درآمد، موجب مغفرت آدم در درگاه خدا میشود یعنی انسان را از ظلمات وجودش بسوی نور خالق الوجود سوق میدهد و مشمول رحمت او میکند. و البته در هر مرحله و درجه از غفران، اجری عظیم یعنی برکاتی بسیار هم نصیب او میکند.

در این آیه به آهسته سخن گفتن توصیه شده. در جاهای دیگر قرآن هست که سخن، باید: صدق(درست)، بلیغ(رسا)، لین(نرم)، سدید(مستدل)، طیب(دلپسند)، کریم(بزرگوارانه)، میسور(شدتی)، غیر لغو(مفید)، غیر زور(مودب)، عاری از سب و فحش، و مطابق پندار و کردار باشد. یعنی مطابق دل و باور آدم باشد و آدم به آن عمل کند. از طرفی نیت گوینده باید نصح و خیرخواهی باشد و برای خدا زبان به کلام بگشاشد. سخن "احسن" که خداوند فرموده چنین است: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا إِنَّكُمْ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْرُغُ بِيَنْهُمْ [سوره الإسراء : ٥٣]. به بندگانم بگو احسن سخن بگویند و الا شیطان بینشان را بهم میزند.

إِنَّ الَّذِينَ يُتَادُونَ كَمِنْ وَرَاءِ الْحُجَّرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَقْتُلُونَ (٤)

آنهاست که از پشت دیوار اتفاق ها تو را صدا میزنند، اکثرشان بی عقل اند. گویا پشت دیوار خانه ایشان که چسبیده به مسجدالنبی بود میامندند و فریاد میزندند: یا محمد! اخرج الینا! یعنی ای محمد خارج شو که با تو کار داریم. در این آیه بی ادبی "بی عقلی" دانسته شده و این نشان میدهد میزان برخورداری آدمها از عقل حقیقی متناسب با میزان ادب ایشان است.

این آیه نشان میدهد که خانه و خانواده حریم دارد و دیگران حق مزاحمت ندارند و حتی دم خانه کسی آمدن و با صدای بلند او را صدا زدن نقض حریم خانه است. تفسیر فرات کوفی از امام صادق(ع) راجح به این آیه روایت میکند که بادیه نشینان به مدینه میامندند و میان کوچه ها راه میرفتند و با صدای بلند میگفتند اینجا خانه کیست؟ آنجا خانه کیست؟ و آرامش اهل مدینه را بهم میزندند. لذا این آیات نازل شد.

وَلَئِنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَّحِيمٌ (٥)

اگر اینها بجای داد زدن صبر کنند تا خودت برای دیدارشان بیرون بیایی، برایشان بهتر است. البته خدا امرزنده مهربان است.

این آیه از یکسو برای اوقاتی که پیامبر با خانواده خویش است حرمت قائل شده و گفته اینطور نیست هر وقت خواستید، پیامبر در دسترس شما باشد. برای ما هم این درس را دارد که مسئولیتهای اجتماعی نباید خلی در وقت اختصاصی خانواده ایجاد کند.

از طرف دیگر این آیه گرا میدهد که "صبر" و مهار کردن عجله، در دنیا و آخرت برای انسان کارساز است و باعث پیشبرد بهتر کارهای او میشود.

در تفسیر روح المعانی است که ابن عباس به دیدار استادش میرفت اما در نمیزد تا خود استاد خارج شود. استادش میگفت چرا وقتی میایی در نمیزند؟ ابن عباس میگفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ.

عجله در چند مورد صریحاً نهی شده، از جمله:

به شتاب خواستن عذاب از خدا که توسط بسیاری از منکران قیامت و نبوت بارها تکرار شده و بیش از بیست مورد در قرآن ذکر شده.

گوسله پرست شدن منتظران موسی(ع) در حالیکه اگر صبر میکردند موسی(ع) از طور با تورات بازمیگشت(اعراف: ۱۵۰).

به شتاب خواستن دنیا که انسان را به شر میکشاند(یونس: ۱۱) و (اسراء: ۱۸).

به شتاب خواستن مجازات مجرمان که دو بار به پیامبر اکرم تذکر داده شده که چنین نخواهد(مریم: ۸۴) و (احقاف: ۳۵).

به شتاب خواستن آیات خدا پیش از طی زمان و مراحل لازم(انبیاء: ۳۷).

شتاب در کارهای دنیایی بخصوص کارهای بد(نمل: ۴۶).

شتاب در تلقی و بازخوانی قرآن که در دو مورد به رسول مکرم اسلام(ص) تذکر داده شده(طه: ۱۱۴) و (قیامت: ۱۶).

در تمام این موارد شتاب مذمت و از آن نهی شده و تنها جایی که شتاب، ممدوح است، شتاب در خیرات است. چنانکه خداوند فرمود: موسی! تو را چه شده که عجله کرده ای و زودتر از

قومت به میعاد رسیده ای؟ موسی(ع) عرض کرد: عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى [سوره طه: ۸۴]. به درگاهت شتاب کرده ام تا از من راضی شوی.

این بخش از سوره به ادب و نزاکت در گفتار و خطاب و حلم و تائی در معاشرات دلالت داشت؛ بخش بعد نیز به نوعی مذمت تعجیل است، بخصوص تعجیل در عقاب:

يَا أَئِلٰهَا الَّذِينَ آتُمُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَنَّ قُصِيبُوْ قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتَصْبِحُوْ عَلَىٰ مَا فَعَلُوْنَمْ نَادِيْمَ (۶)

ای مومنان، اگر فاسقی خبری برای شما آورد، نخست راجع به آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته بر مبنای آن خبر آسیبی به گروهی بزنید و پشیمان شوید.

"نبا" خبر مهم است و "فاسق" کسی است که عدالت‌اش احراز نشده چون از او گناه کبیره و ترک طاعت دیده اند. راجع به این آیه گفته اند پیامبر(ص) ولید بن مغیره را برای ستاندن زکات بسوی بنی مصطلق فرستاد. آنها از دور به استقبال او شتافتند اما او که میانه اش با ایشان بدلیل نقاری قدیمی تیره بود، به هراس افتاد که نکند قصد سوئی به او دارند. پس سر اسبش را کج کرد و از ایشان گریخت و پیش پیامبر(ص) بازگشت و مدعی شد ایشان مرتد شده و از پرداخت زکات سرباز زده و قصد جانش را کرده اند. این ادعا ولوله ای در میان مسلمین افکند و مهیای نبرد شدند که این آیات نازل گشت و خبر ولید را نادرست خواند و به قاعده ای عقلی یعنی تفحص پیش از مباررت به فعل، تذکرداد.

اشکال کرده اند که چرا پیامبر(ص) فاسقی را به چنین ماموریتی فرستاد، پاسخ داده اند که ولید فسقش معلوم نبود و در این واقعه بدلیل قضاوتش شتابزده و خلاف واقعش که آنرا به شکل واقعی رنگ و لعاب داد و برای مسلمین با آب و تاب تعریف کرد، ظاهر الفسق گشت.

تفسیر نور الثقلین از امام حسین(ع) روایت میکند که به ولید که در زمان معاویه حاکم مدینه شده بود گفت من تو را بخاطر دشمنی با علی(ع) ملامت نمیکنم! دشمنی فاسق با امیر مؤمنان قابل انتظار است. سپس آیه بالا را قرائت کرد.

از این آیه بر میآید که بر اساس خبر نمیتوان ناسنجیده عمل کرد و باید نخست نسبت به راوی و سپس نسبت به مفاد خبر تحقیق نمود. تا راوی "فاسق" و خبر "جهل" نباشد. برای تفحص از راوی چه کنیم که داخل در تجسس که در همین سوره نهی کرده نشویم؟ پاسخ این است که تفحص از راوی بر شیوع فسق اجتماعی او مبتنی است نه کنکاش در فسق فردی و خصوصی وی. یعنی از رفتار شخصی او میگذریم و رفتار اجتماعی او را ملاک قرار میدهیم. برای تفحص از مفاد خبر هم باید آنرا از چند مخبر پیگیری کرد و مشورت گرفت.

"فاسق" از منظر متکلمین، مرتکب کبیره‌ای است که توبه نکرده باشد. از منظر قرآن، این افراد فاسق دانسته شده اند: فرعون و متابعینش، منافقین، سرکشان از دستورات اجتماعی انبیاء مثل حکم جهاد، قضاتی که طبق حکم خدا حکم نمیکنند، مکرکنندگان علیه دین، تارکان نهی از منکر، کسانیکه معيشتشان برایشان محبوب‌تر از رضای خداست، مرتکبین فحشاء، کسانیکه از خوردنیهای حرام اجتناب نمیکنند، کسانیکه به مومنان پاکدامن تهمت و افشاء میزنند.

البته مساله اساسی و محور این آیه، بخلاف آنچه اصولیون گمان کرده اند، مفهوم فاسق نیست؛ بلکه مفهوم "تبیّن" است. یعنی میخواهد مومنین را اهل تحقیق و تفحص بار بیاورد تا هیچ وقت نادانسته و عجولانه کاری نکنند و چیزی را قبول ننمایند. اهمیت این مسئله همیشگی است و در صورت فسق راوی، بیشتر! خلاصه اینکه اگر مسلمین زودباور یا خوش باور نباشند، این همه جهالت به شکل سلایق سیاسی یا مکاتب اقتصادی یا عرفانهای دروغین به خود ایشان داده نمیشود و وزر و وبال ببار نمی‌آید. اگر به اخباری که میشنوند زود اعتماد نکنند، بنگاه‌های خبر پراکنی خارجی یا داخلی و جناحی نمیتوانند ایشان را سیاهی لشکر خود کنند و آرامش جامعه را بهم بریزند.

پیام اصلی این آیه این است که پایان کار ناسنجیده پشیمانی است و برای محافظت از این عاقبت سوء، آدم باید اهل تحقیق و تفحص باشد و از زودباوری دست بردارد و هم اخبار را حلاجی کند هم مخبران را!

استدلال اصولیون به این آیه برای اثبات حجیّت خبر واحد، آنرا به یکی از بحث انگیزترین آیات قرآن بدل کرده بطوريکه با لحاظ صدھا صفحه‌ای که راجع به آن نوشته و تدریس شده، میتوان گفت تا امروز، پر بحث ترین آیه قرآن است. اصل ادعای اصولیون، بر "مفهوم داشتن شرط" در این آیه بنا شده به این صورت که لزوم تفّحص مشروط به حالتی است که راوی، فاسق باشد. پس، خبر عادل را میتوان بی فحص، مبنای عمل قرار داد! به این استدلال چند اشکال وارد است که در بحث اصولی آینده متعرض آن خواهیم شد و خواهیم گفت که حجیّت خبر واحد - خصوصاً از این طریق - انصافاً مخدوش است. اما با صرف نظر

از آن بحث اصولی و خلاصتا، عقل عرفی هم این استدلال را نمیپنیرد چون عادل نیز گاهی ممکن است - قصورا یا تقصیرا - حامل خبر نادرستی باشد. پس آیا بی تفحص از متن خبر و تنها به صرف اینکه یک نماز شب خوان(!) حامل آنست، میتوان کاری کرد که موجب ضرر بر قومی باشد؟ آیا چنین خطی ندامت ندارد؟! جالب است که یکی از مفهوم های آیه شریفه میتواند - کاملا به عکس آنچه اصولیون فهمیده اند - این باشد که خبر فاسق را زود رد نکنید بلکه راجع به آن تبیّن کنید، شاید درست باشد!

پس آیه شریفه تذکری است به حکم عقل و لزوم فحص، و مشروط به فسق راوی نیست؛ گرچه در آنصورت، اعتماد به خبر، کمتر و لزوم فحص بیشتر است.

البته اصولیون به دو طریق به این آیه استدلال کرده‌اند: یکی استدلال به مفهوم شرط. اشکالی که به این استدلال وارد است این است که منطق آیه این است: نبأ فاسق اگر بدست شما بدست شما رسید، تبیّن و تحقیق کنید، مفهومش این می‌شود: نبأ فاسق اگر بدست شما نرسید، دیگر تبیّنی لازم نیست. این مفهوم دو مصدق دارد: یکی نیامدن خبر، دوّم عادل بودن خبر. اما می‌دانیم که مفهوم شرط عبارتست از سلب حکم از موضوعی که در قضیه وارد شده است نه سلب حکم از موضوعی دیگر که اصلاً در منطق جمله نیست. خبر عادل نیز در منطق جمله ذکر نشده است تا بر آن حکمی نفیاً یا اثباتاً سوار شود. پس آیه متعرض بیان حکم آن نیست.

طریق دوّم، استدلال به مفهوم وصف است. به این استدلال نیز اشکال وارد که منطق آیه این است: تبیّن در خبر فاسق واجب است. اما از نظر اصولیون جمله وصفیه فاقد مفهوم است. نهایت امر اینکه قید احترازی است و در آن صورت هنگام انتفاش باید توقف نمود نه اینکه بر انتفاء حکم، حکم نمود.

پس نه با مفهوم شرط و نه با مفهوم وصف نمیتوان از این آیه عدم لزوم تبیّن در اخباری که عادل آورده را نتیجه گرفته. آنچه از آیه شریفه برمی‌آید این است که حکم در آن عام است و شامل خبر عادل و فاسق هر دو می‌شود اما ذکر فاسق برای تنبیه دادن به فسق (ولید) بود که آیه در شأنش نازل شده است.

تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که شان نزول این آیه همان داستان معروف ولید است اما آیه باطنی هم دارد که مربوط است به اتهامی که یکی از همسران پیامبر(ص) به همسر دیگر ایشان، ماریه زد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که "فاسق" در این آیه یعنی دروغگو. گوییم یعنی راستگویی کسی ملاک اعتماد به سخن اوست گرچه در جنبه های دیگر زندگی، بی تقوی باشد.

وَ أَعْلَمُوا أَنَّ فِيْكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِيْ كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَيْتُمْ وَ لِكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمْ إِيمَانَ وَ زَرَيْتُمْ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّةً إِلَيْكُمُ الْكُفْرُ وَ الْفُسُوقُ وَ الْعِصْيَانُ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ
(۷)

مراقب باشید! آنکه در میان شماست، پیامبر خدادست. اگر در بسیاری کارها (بجای اینکه شما از او اطاعت کنید) او از شما اطاعت کند، دچار مشکل خواهد شد. ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد و آنرا در قلبهاش زینت داد و کفر و فسق و عصيان را ناپسند شما قرار داد. اینها صفات اهل رشد است.

همانظور که جنگلها و کوه ها و چشممه ساران زینت زمین اند، ایمان نیز زینت آدمی است. گویا در قضیه ولید، مسلمانها میخواستند عجلانه تصمیم نادرستی بگیرند و پیامبر(ص) را نیز با تصمیم سازی در بی خویش بکشند، اما رحمت خدا شامل ایشان بود و ایشان را نگه داشت.

جلد هفتاد و چهارم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که کسانیکه علاقه به معنویت و تنفر از گناه را نعمت نمیدانند، نعمت الهی را کفران کرده و در معرض نابودی اند. ترتیب "کفر و فسق و عصيان" قابل توجه است چون کفر به فسق و فسق کم کم به عصيان ختم میشود. هرکس از اینها متنفر نباشد، رشد و تعالی در او نیست.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که اگر تقدیر رب با خواست عبد، معاونت نکند، عملی به انجام نمیرسد. اما اگر با آن همراه شد، قوی میگردد و سامان میگیرد و محقق میشود. سپس فرمود: آدم بین خدا و شیطان است، اگر خدا دوستش داشته باشد او را بخود نزدیک

میکند و گرنه رهایش میکند تا طعمه شیطان گردد. سپس قرائت فرمود: وَ لِكِنَ اللَّهُ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ

محاسن روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند که آیا تحبیب، عمل اختیاری انسانهاست؟ امام(ع) آیه فوق را قرائت نمود و فرمود: خیر! و تحبیبی هم که بخواهد توسط انسانها حاصل شود لطفی ندارد.

نورالتلقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که حرام است بر دلهای شما، تحبیب ایمان، مگر آنکه به دنیا بی رغبت شوید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند آیا حب و بغض هم جزئی از ایمان است، فرمود: مگر ایمان چیزی جز حب و بغض است؟! سپس قرائت نمود: حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ...

مشکاة الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که دین همان محبت است و محبت نشان دهنده دین هر کسی است.

دعائیم الاسلام روایت میکند که یکی از اصحاب امام باقر(ع) به دیدار ایشان آمد. امام(ع) دید که پاهای او از سختی راه چاک چاک شده. پس فرمود پاهایت چه شده؟ عرض کرد جز بچه شتری که طاقت وزن را نداشت از مال دنیا ندارم و همان را هم به زحمت تهیه کرده ام. پس اکثر سفر را پیاده آمدم اما شوق دیدار شما مرا میکشاند. امام باقر(ع) به گریه افتاد سپس فرمود: محبت تو نسبت به خاندان پیامبر(ص) موجب نجات توست. مگر دین چیزی جز محبت است؟!

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلَيْمٌ حَكِيمٌ (۸)

این تحبیب ایمان و تکریه کفر، فضل و نعمتی از جانب خداست؛ خدای دانای حکیم. این بخش از سوره به تانی و متنانت در مسائل اجتماعی و حذر از تصمیمات ناسنجیده و عجولانه نظر داشت و در آن از مسلمین میخواست که از پیامبر(ص) اطاعت کنند. نقطه مقابل این امور، افراط و کشاندن پیامبر(ص) در پی تصمیم خویش یا واداشتن ایشان به انفعال در برابر کار انجام شده است.

بخش بعدی سوره وظیفه مومنین را در دعواهای داخلی که در امت اسلام درمیگیرد، بیان میکند:

وَإِنْ طَائِقَاتٍ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعْثَ إِخْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتَلُوا
الَّتِي تَبَغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعُدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُقْسِطِينَ (۹)

اگر دو گروه از مومنین به جان هم بیافتدند، آشتی شان دهید. اما اگر یک گروه حاضر به صلح نیست و بر دیگری تجاوز میکند، با متجاوز بجنگید تا تسليم فرمان خدا شود؛ اگر تسليم فرمان او شد، باز آن دو گروه را عادلانه با هم صلح بدھید و دادگستر باشید که خداوند دادگستران را دوست میدارد.

شان نزول این آیه آنطور که گفته اند دعواهی است که در زمان رسول خدا(ص) میان اوس و خزرچ درگرفت و با مشت و لنگه کفش بجان هم افتادند.

این آیه میگوید مومن وظیفه دارد تا از نزاع و درگیری میان مومنین جلوگیری کند، نه اینکه بشنیبد و تماشا کند یا طرفداری بی وجه از یک طرف نماید. اینکه بگوییم این وظیفه فقط در قبال "مومنین" است نه مطلق مسلمین - که کثیری از ایشان بی عقلی و نادرست کارند - چندان بی وجه نیست. وجوب اصلاح هم منوط به حال "افتلال" است نه صرف نزاع، در آن حال است که در صورت تعدی یک طرف، "قتال" با او واجب میشود.

در این آیه هم صحبت از "عدل" شده و هم صحبت از "قسط"، عدل عبارتست از حق هر چیز را رعایت کردن و بدور از افراط و تفریط به او پرداختن. عدل یک واژه کلی و فراگیر است اما وقتی میخواهد در عالم ماده محقق شود و عملی گردد و به شکل نصیب و قسمت هر کس درآید و به اصطلاح سهم هرکس را بدهد، به آن "قسط" میگویند. یعنی چون خدا عادل است پس به هرکس آنچه مستحق است میدهد، این قضیه وقتی در عالم ماده به شکل برکات مادی بخواهد محقق شود از آن تعبیر میشود به "قسط". قسط به معنای تساوی نیست چنانچه در تقسیم ارث، تساوی رعایت نمیشود و طبق حکم خدا پسر دو برابر دختر نصیب

دارد؛ چون چنین حقی را خدا برایش قرار داده. کلید عدل و تحقق مادی آن یعنی قسط، دو چیز است یکی انصاف و دیگری، شریعت الهیه. البته شریعت الهیه معمولاً بر طبق همان انصاف حکم میکند و اگر تقابلی میان آن با انصاف دیده شد یا برداشت ما از شریعت الهیه نادرست است یا در حکم به انصاف، بجانب احساس متمایل گشته و از عقل قدسی فاصله گرفته ایم.

در هر حال در این آیه با اشاره به "امر الله" خواسته به شریعت اشاره کرده باشد تا مفهوم عدل، میزانی هم داشته باشد و در آن اختلاف نشود. البته از سیاق آیه پیداست که مفهوم "عدل" و "قسط" مفهومی وجودی و شناخته شده توسط انسان است. پس معنای "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" میشود "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُنْصِفِينَ".

"اصلاح به عدل" هم خودش نکته‌ای است چون خیلی وقتها اصلاح‌های ما بر طبق مصلحت است مثلاً به یکی از دو طرف میگوییم زورت به طرف دیگر نمیرسد پس بهتر است کوتاه بیایی! چنین اصلاحی، گرچه حفظ نفوس میکند اما مرافعه را برطرف نمیکند و فقط آنرا به تعویق میاندازد برای قیامت، لذا حقیقتاً اصلاح نیست.

وقتی اصلاح واقعی صورت میپذیرد که هر دو طرف به حکم خدا تسليم باشند نه اهل بغي و تعدی شش.

این آیه از مهجور ترین آیات قرآن است چون پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) دیگر کسی به آن عمل نکرد و چهارده قرن است که مسلمانان بیش از آنکه با دیگران جنگیده باشند، با هم جنگیده اند و الان کما کان! شاید دلیلش این است که هر مذهب، بلکه هر فرقه و هر مشربی، در عمل تنها خودش را مؤمن و دیگران را کافر میداند، پس جنگ با دیگر مسلمین را جنگ با غیر مولمان و جنگ میان مسلمین را جنگ غیر مولمان با هم قلمداد میکند و تکلیفی نسبت به اصلاح در خود نمیبینند.

جلد سی و دوم بحارالأنوار روایت میکند که پیش از آغاز جنگ جمل، علی(ع) به لشکریانش گفت کیست که حاضر است برود و این آیه را برای اصحاب جمل بخواند تا راه هرگونه عذری در درگاه خدا بر ایشان بسته شود؟ مسلم مجاشعی گفت من میروم! علی(ع) فرمود: دو

دستت را قطع و تو را شهید میکنند. مسلم گفت: هذا قليل فی ذات الله! يعني در برابر خدا تحفه ای نیست. پس قرآن را بدست گرفت و بسوی ایشان تاخت و این آیه را بلند بلند قراشت نمود و از ایشان خواست دست از جنگ بردارند. دست راستش را قطع کردند. پس قرآن را بدست چپ گرفت و به خواند ادامه داد تا دست چپش را هم قطع کردند. آنگاه قرآن را به دندان گرفت و زیر لب میخواند تا درسرش کوفتن و او را به شهادت رسانند!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه در زمان نزولش، مصادقی نداشت و نخستین تاویل آن در زمان حکومت علی(ع) در جنگ جمل ظاهر گشت. با آنکه آنها بی اجبار و به میل خود با علی(ع) بیعت کرده بودند اما بیعت را شکستند و سر به باغی برداشتند. تفسیر فرات از ابن عباس نقل میکند که از شمشیر علی(ع) در صفين خون میچکید و انقدر شمشیر زده بود که شمشیرش خم شده بود و در این حال دائم فریاد میزد: فَقَاتِلُوا الَّذِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَقِيَءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که همچنانکه من بر سر تنزیل قرآن با شما جنگیدم، کسی بر سر تاویل آن(یعنی معنای آن) با شما خواهد جنگید. گفتند او کیست؟ گفت این علی(ع) که پیوسته نعال خویش را وصله میزند.

وقد از الصفين نقل میکند که چون علی(ع) عزم جنگ با اصحاب جمل را کرد، سعد ابی وقار از نصرت او کناره گرفت و چون به حضور علی(ع) رسید، علی(ع) گفت چرا مرا نصرت نمیکنی؟ سعد گفت شمشیر من تا کنون بر ضد کافران بوده، اکنون جنگ میان مسلمین است؛ شمشیری به من بده که بتواند کافر را از مومن باز شناسد تا همراه تو بجنگم! علی(ع) فرمود: تو از نصرت عثمان نیز بازنشستی حال آنکه با او بیعت کرده بودی! اگر عثمان بر حق بود چرا از او دفاع نکردی و اگر باطل بود چرا با او نجنگیدی! اکنون همین کار را با من میکنی حال آنکه قرآن فرموده: فَقَاتِلُوا الَّذِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَقِيَءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ. چرا میان ما و دشمن ما به وظیفه خویش عمل نمیکنی و خود را کنار میکشی؟!

این آیه نشان میدهد که در برخورد با تخاصم، نخستین تلاش باید فرونشاندن آتش فتنه باشد. در مرحله دوم اگر مشخص شد که یک طرف ستمکار و باغی است، همه باید علیه

"باغی" متحد شوند و خون او هدر است. این آیه متضمن این مطلب هم هست که تنها صلحی ارزش دارد که منصفانه باشد! یعنی صلح بی عدالت و غیرمنصفانه مرضی خدا نیست.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَأَنْقُوا اللَّهَ تَعَالَى مِنْ تُرْحَمُونَ (۱۰)

چون مومنان در حقیقت برادر هم اند، پس باید بین برادران خود صلح ببرقرار کنید. و از خدا حذر کنید باشد تا لطفش شامل حالتان شود.

توجه بفرمایید که برادری نسبی، پس از دنیا محو میشود چنانچه خداوند فرموده: **فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ يَتَهَمُّمُ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ** [سوره المؤمنون : ۱۰۱]. اما برادری دینی تازه آنچا نمود پیدا میکند: **وَنَرَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرِ مُتَقَابِلِينَ** [سوره الحجر : ۴۷]. البته این فوز مخصوص متقین است چنانچه خداوند فرموده: **الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ** [سوره الزخرف : ۶۷] یعنی دوستان آنطرف دشمن هم اند جز متقین.

تشبیه مومنان به برادر برای نشان دادن شدت انس و محبت آنها نسبت به هم است. مومن نسبت به برادر دینی اش وظایفی دارد:

باید خیرخواه او باشد، هرچه برای خود میپسندد برای او هم بپسندد، خود را از او برتر نداند، برایش دعا کند، خطابوشن باشد، عیوبش را به خود او بگوید، با او مهربان باشد، به او صله کند، عذرش را بپذیرد و او را ببخشد، به وعده اش عمل کند، عیادتش کند، دعوتش را بپذیرد، شکرگزارش باشد، یاری اش کند، حاجتش را برآورد، حرمتش رانگه دارد، با دشمنش دوستی نکند و دوستش را دوست خود بداند، او را تنها نگذارد، جنازه اش را تشییع کند، تا ابد برایش دعا کند، ...

این آیه نشان میدهد که اصلاح ذات البیان، از موارد شمول رحمت خداست و میتواند آدم را عاقبت بخیر کند.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که مومن برادر واقعی مومن است چون هر دو از خاک بهشت اند و از نسیم بهشت در آنها دمیده شده.

کافی روایت میکند که از امام باقر(ع) پرسیدند چرا ما گاهی بی جهت محزون میشویم؟ فرمود: ارواح مومین هم طبیعت اند، پس اگر مومنی، جایی مصیبت ببیند، ارواح دیگر هرجایی که باشند محزون میگردند. چنانچه اگر رگی در بدن به درد آید آرامش را از سایر اعضاء سلب میکند.

جلد هفتاد و سوم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که مومنان برادرند، پس در مال برادر خویش جز به رضایت او تصرف نکنید.

جلد پنجم و هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که روح مومن به خدا، پیوسته تر از شعاع خورشید به آن است و مومنان روح واحد اند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که چند تن از شیعیان ما در صحرابی راه را گم کردند و از تشنگی مشرف به مرگ شدند پس کفن پوشیدند و در سایه درختی به انتظار مرگ نشستند. ناگاه پیرمردی با لباس سفید به نزد ایشان آمد و برایشان آب آورد و راه را نشانشان داد. گفتند تو کیستی؟ گفت من جّی هستم که رسول خدا(ص) را درک کرده ام. ایشان به ما سفارش کرد که شما با مومنین از انسانها برادرید! باید چشم و راهنمای هم باشید! مبادا یکی از آنها را رها کنید تا ضایع شود! برای همین به شما کمک کردم تا در منطقه من اتفاقی برای شما نیافتد.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که برای دیدار برادر دینی ات چهار میل؛ و برای برآوردن حاجت او وقتی به تو نیاز دارد، ده میل سفر کن، تا غفران خدا شاملت گردد. شیخ طوسی در امالی از ابن عباس نقل میکند که زمانی که آیه "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" نازل گشت پیامبر(ص) دو تا دو تا میان اصحاب پیوند اخوت برقرار کرد. مثلاً ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبدالرحمن برادر کرد، خودش هم برادر علی(ع) شد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که از محبوب ترین صدقات نزد خدا اصلاح میان مردم است.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) به اصحابشان سفارش کرده بودند که از مال خیری که نزد ایشان است برای اصلاح بین مردم و رفع نزاع مالی میانشان مصرف کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر مصلح، برای نزدیکی دو نفر از طرف خود چیزی بگوید مثلاً بگوید فلانی تو را دوست میدارد، دروغ محسوب نمیشود.

این بخش از سوره به تلاش در جهت از میان برداشتن خصوصت در جامعه اسلامی نظر داشت، بخش بعدی توصیه هایی است تا از خصوصت پیشگیری شود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَيْنَا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنابِرُوا إِلَيْكُمْ بِئْسَ الْإِنْسُونُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱)

ای مومنان، نباید عده ای را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند؛ زنان نیز همینطور!

و از یکدیگر عیجوی نکنید و به هم لقب بد ندهید. لقب بد به مردم دادن پس از ایمانشان، بد رسمی است.

و هر کس که از این کارها توبه نکند، واقعاً ظالم است.

مسخره کردن کسی بظاهر یک گناه است اما چند گناه در دلش خوابیده و حاوی تحیر، توهین، استخفاف، کشف عیب، و از طرفی برا فروزنده کینه و عداوت و داعی به فتنه و انتقام است.

اینکه گفته "عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ" اگر آویزه گوش آدم شود در روابطش با دیگران خیلی محاط میشود چون ریشه خیلی رذالتها، خود برترینی است.

اینکه گفته "لَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ" یعنی بیکدیگر "لمز" نکنید، لمز عبارتست از نیش و کنایه با زبان. در سوره همزه خداوند فرموده: **وَلْ لِكُلْ هُمَرَةٍ لُّمَرَةٍ** یعنی وای بر عیجوی زخم زبان زن. "لمز" همیشه پس از "همز" است: آدم اول روحیه عیب جویی پیدا میکند بعد عیبها را به رخ میشکد. به رخ کشیدن عیبها، ولو واقعاً هم عیب نباشد نامش "لمز" است. بهترین ترجمه برای آن زخم زبان است. خداوند کسانیرا که با زبان باعث آزار میشوند به توبه

فراخوانده و گفته اگر توبه نکنند یا این صفت را ادامه دهند، ظالم اند؛ چون هم به دیگران و هم به خود ظلم مکرر میکنند.

عبارت "لَا تَلِمُّزُوا أَنفُسَكُمْ" را میتوان اینگونه خواند که: عیب خود را برملا نکنید. فی الواقع، عیبجویی و عیبگویی از دیگران هم، عاقبت به کشف ستر خود آدم منجر میشود؛ چون آنها هم بنا میکنند عیب آدم را گفتن. غیبت هم معمولاً سرانجامش همین است؛ سعدی چه بجا گفته: آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد؛ لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد. همه این پوستین دری ها، زودا که دودش بچشم خود آدم رود. لفظ "تنابز" هم که در ادامه آیه در باب مفاعله آمده نشان میدهد که بد نامیدن مردم، یکطرفه نمیماند و بزودی آنها هم ما را به بدی یاد خواهد کرد.

عبارت "لَا تَنَابِرُوا بِالْأَلْقَابِ" یعنی اسم روی هم نگذارید. گفته اند روزی یکی از اصحاب بر سر جای نماز با دیگری دعوایش شد و هوار کشید برو کنار، ای پسر زن زنا کار! در برخی تقاسیر هم هست که دو تن از زنان پیامبر(ص) زن دیگر ایشان ام سلمه را که کوتاه قد بود، بین هم کوتوله خطاب میکردند یا شال درازی را که او به کمر میبست زبان سگ نام نهاده بودند. البته عبارت "لَا تَنَابِرُوا بِالْأَلْقَابِ" میتواند به این هم اشعار داشته باشد که به خودتان لقب ناشایست ندهید، چنانکه در میان الواط شایع است که برای خود اسم میگذارند و حتی به آن افتخار میکنند. از کارهایی که رسول خدا(ص) به آن اهتمام داشت، تغییر اسمی افراد و سرزمنهایی بود که زشت مینمودند و منجر به مسخره میگشتند. مثلاً نام شهر "یثرب" را "مدینه" نهاد.

عبارت "بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ" را هم میتوان همانطور که ما ترجمه کردیم معنا کرد، هم اینکه گفت: خصوصاً فاسق نامیدن کسی پس از اینکه ایمان آورد، بسیار زشت است.

اینکه زنان را با اینکه جزئی از قوم بودند جداگانه نیز ذکر کرده شیوع این عیوب را در ایشان نشان میدهد.

اینکه آخر آیه فرمان به توبه داده، جبران و تحصیل رضایت از ظلمی که آدم نسبت به دیگران کرده هم، جزئی از آن است. جالب است که آیه، صریحاً این موارد را ظلم دانسته.

تفسیر قمی روایت میکند که دو تن از همسران رسول خدا(ص) زن دیگر ایشان، صفیه بنت اخطب را مسخره میکردند و یهودی زاده خطاب مینمودند، صفیه به رسول خدا(ص) شکایت کرد. رسول خدا(ص) فرمود: به ایشان بگو جدّ هارون و عمومیم موسی(ع) و همسرم محمد(ص) است. آیا باز هم مرا مسخره میکنید؟ در آن واقعه بود که این آیات نازل گشت. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که دورترین حالت بنده نسبت به خدا حالتی است که لغزش‌های برادر دینی خود را به خاطر می‌سپارد تا روزی او را رسوا سازد.

مشکاة الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در پی لغزش‌های دیگران نباشد که خدا در پی لغزش‌های شما می‌افتد و رسوانیتان می‌سازد، گرچه در خانه خود پنهان شده باشد. وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که میخواندند "لَا تَأْبُرُوا بِالْأَلَّاقَبِ" و میفرمودند نهی از القاب، عمومی است و حتی در القاب خوب، خیری نیست. گوییم: خصال نیز همین مطلب را به سند دیگری نقل میکند در آنجا امام(ع) اضافه میکند تنها نام هم را ببرید و از القاب صرف نظر کنید. عيون اخبار الرضا هم قریب به همین مضمون از امام رضا(ع) روایت میکند: هات الاسم و دع الالقاب... این روایات مورد توجه اولیاء شریعت و طریقت باشد که معمولاً برای خود القاب شریعتی مثل حجۃ‌الاسلام یا طریقی مثل علیشاه بر می‌گزینند.

تحف العقول از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که شوخی کردن شما را بسوی مسخره کردن میکشاند، پس از آن حذر کنید.

در این بخش، از مسخره کردن و عیبگویی و به بدی نام بردن از یکدیگر نهی کرده بود، در بخش بعد مطلب را تسری داده و به درون دل مومنین میبرد و از بدخواهی و بدینی نهی میکند. علاوه بر اینکه تجسس و غیبت را نیز مذمت میکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظُّنُنِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنُنِ إِثْمٌ وَلَا تَجْسِسُوا وَلَا يَتَبَقَّبُ
بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يُأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهُتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ
رَحِيمٌ (۱۲)

ای مومنین! از بسیاری بدگمانیها اجتناب کنید چون بعضیهاشان گناه است و تجسس نکنید و از هم غیبت ننمایید. هیچ کدام از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خویش را بخورد؟ قطعاً از چنین کاری تغیر دارید! پس تقوای پیشه کنید که خدا بسی توبه پذیر و مهربان است. مقصود از "ظن" در این آیه سوء ظن و بدگمانی نسبت به مردم است نه گمان نیک. و اینکه گفته بعضی از چنین بدگمانیهایی گناه است، چون برخی از آنها نادرست و بی وجه است، نه همه آنها. یعنی ممکن است گاهها گمان بدی که راجع به دیگران در دل ما نقش میبینند الهام خدا و برای محافظت ما از ایشان و پیشگیری از سوئی باشد که از جانب آنها متوجه ما خواهد شد. چنانچه امیرمؤمنان(ع) میفرمایند در روزگار غدر، حسن ظن بیجا به مردم احمقی است. آیه شریفه هم با آوردن کلمه "بعض الظن" همه این طرائف را رعایت کرده است. وجه اینکه فرموده "از بسیاری" ظنون اجتناب کنید هم این است که بعضی ظنون نه تنها واجب الاجتناب نیستند بلکه واجب الاحذر اند و باید به آنها ترتیب اثر داد. در واقع آیه شریفه میگوید ظنون را برای خود سبک سنگین کنید: بعضی از آنها گناه است پس به خیلی از آنها نباید ترتیب اثر داد. گرچه بعضی هم قابل اعتنا هستند و باید طبقشان عمل و به مقتضایشان احتیاط کرد.

حالا سوال اینجاست که کدام دسته از ظنون گناه اند؟ و کدام غیرقابل اعتنا؟ و کدام قابل اعتنا؟ و کدام صواب؟

یعنی ظنون - مثل دیگر مباحث اخلاقی - تشکیل یک طیف میدهند و چهار نوع از آنها که در بالا ذکر شد به ترتیب در این طیف قابل چیده شدن اند.

ظنی که قطعاً گناه است ظنی است که نه خودش مطابق واقع باشد، نه عرفاً و عادتاً بر آن فرد قابل حمل باشد. یعنی عاقلان متقى منزلت آن شخص را از چنین عملی مبرأ بدانند و اگر بشنوند کسی چنین گمانی برده ملامتش کنند و نهیبیش دهند.

ظنّی که قطعاً جایز و حتی شاید مستحسن است ظنی است که مطابق واقع باشد یا عرفاً و عادتاً بر آن فرد بدليل سوابق او قابل حمل باشد، بطوریکه عاقلان متفق اگر بشنوند تایید کنند و بگویند راجع به آن شخص بعيد نیست و باید مراقب بود.

چون مطابقت ظن با واقع در هیچ یک از دو فرض، در حین ظن معلوم نیست پس فقط ملاک دوم باقی میماند که بر عرف و سابقه مبنی است. آیه "نبا" هم همین را میگفت؛ میگفت اگر کسی که به فسق معروف است خبری آورد به صحتش شک کنید!

اما یک نکته: اگر مبنا در ظن عرف است پس چرا گفته از بسیاری ظنون اجتناب کنید؟ جواب اینست که فضای نزول آیه و مخاطبیش مومنین صدر اسلام اند، در حالیکه هم از حیث ایمان بینظیر بودند هم پیامبر(ص) راساً در میانشان بود. مگر اینکه بگوییم این خصوصیات مدخلیت ندارند و مقصود آیه این است که مومنین را ترغیب کند که لااقل در میان خودشان بیشتر حسن ظن داشته باشند تا سوء ظن. این قول به گمان حقیر اقرب به واقع است بخصوص که خطاب آیه به مومنین است نه مسلمین! همانظور که در بحث اصلاح ذات البین هم دیدیم مفهوم "مومنین" در این سوره موضوعیت دارد و مخاطب مستقیم آن بعيد است همه افراد جامعه اسلامی باشند، بخصوص که مخاطب مستقیم خطابات اخلاقی قرآن واقع شدن خودش خیلی لیاقت میخواهد. شاهد بر این برداشت، آیه ای است در ماجراهی افک بر یکی از زنان پیامبر(ص) که میفرماید: **لَوْلَا إِذْ سَمَعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ** [سوره النور : ۱۲] یعنی چرا "مومنین" نسبت به هم خوش گمان نیستند؟!

بعد از تمام این بحثها لازم به ذکر است که عمومیت عبارت "اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الطَّنَّ" مانع از انحصار آن به سوء ظن "به مردم" میشود. یعنی نهی آیه شامل ظن به تقدير - که ظن به خیرخواهی خداست و تطییر نامیده میشود - هم میشود. پس آیه میگوید خیلی از گمانهای بد شما چه راجع به دیگران، چه راجع به وقایع آینده، چه راجع به خدا، نادرست و بعضان گناه است و از آنها اجتناب کنید. یعنی آیه شریفه کلا بدله و افکار منفی و نالمیدانه را نهی کرده است.

اینکه گفته تجسس نکنید یعنی در زندگی دیگران سرک نکشید و در احوال ایشان غور نکنید و سرتان بکار خودتان باشد، چون آنچه در نهایت نسبت به آن بازخواست خواهید شد اعمال خودتان است. تجسس علاوه بر آنکه خودش وقت گیر است و ذهن انسان را پر میکند و هیچ فایده ای هم ندارد، باعث اطلاع از بدیهای دیگران میشود و آدم را بسوی غیبت و بدлی میشکاند، علاوه بر اینکه ممکن است تکلیف ناخواسته ای روی دوش آدم بگذارد و آدم را سر کار بگذارد. خلاصه اینکه تجسس نتیجه ای جز از دست رفتن برکت وقت ندارد، کسی هم که وقت و لحظه را از دست داد همه چیز را از دست داده. اگر کسی به عبارت "لَا تَجَسِّسُوا" عامل و به رخصت آن آخذ باشد، از خیلی از ماجراجویی ها خواهد رست و میتواند بر اهداف الهی زندگی اش متمرکز باشد. تقریبا هرچیزی جز این هدف متعالی، لغو است و آنچه پای انسان را میلغزاند و وارد لغو میکند معمولا همین روحیه تجسس است.

مقصود از غیبت که از آن نهی کرده و به درندگی و مرده خواری تشبیه اش نموده، پشت سر کسی از او انتقاد کردن و خوده گرفتن است، در حالیکه او نیست که از خودش دفاع کند؛ مثل اینکه گوشت بدن مرده را بکنیم و بخوریم، درحالیکه زنده نیست تا از خودش دفاع کند. شاید هم این فقط یک تشبیه نباشد و بیان ملکوت عمل غیبت باشد. چنین کاری مزاج باطن را به هم میریزد و روح را آشفته و بیمار میسازد. علاوه بر آنکه در روایات است که حسنهات آدم را به پرونده کسی که از او غیبت شده منتقل میکند و سیئات او را وارد پرونده غیبت کننده میکند.

از سوء ظن گناه و تجسس و غیبت که معمولا به توالی از پی هم میآیند باید توبه کرد که خدا توبه پذیر و مهربان است.

امروزه توجه به حقوق بشر و آزادی بیان و لزوم انتقاد، گاهی با عیب پوشی و حسن ظن و غیبت نکردن تنافی پیدا میکند که در هر مورد باید دید اهم و مهم کدام است.

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که هر عکس عیب پوش مردم باشد، خداوند از خطاهایش میگذرد. در همان کتاب از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس غیبت کند تا چهل روز نمازهایش به درگاه خدا بالا نمیرود.

وسائل الشیعه روایت میکند که کفاره غیبت، استغفار برای کسی است که از او غیبت شده. سوال: آیا به کسی که غیبتش را کرده ایم باید بگوییم که غیب او را کرده ایم و حلالیت بخواهیم؟ جواب: خیر، چون این کار دو تالی فاسد در پی دارد: یکی، باعث ناراحتی او میشود و ایذاء مومن جایز نیست. دوم، اظهار معصیت خودش حرام است و باعث تزلزل وجهه آدم میشود.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که راجع به برادر مومنت بیشترین حسن ظن را داشته باش مگر خلافش برایت ثابت شود. هرگاه توجیهی برای کار برادرت داری، از حسن ظن فاصله مگیر و به صرف خبری که به تو میرسد به او بدگمان مشو.

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که خیر دنیا و آخرت فقط و فقط مال کسانی است که به خدا حسن ظن دارند و خوش خلق اند و از غیبت مومنین حذر میکنند. همان کتاب از رسول خدا(ص) روایت میکند که علامت حسن ظن به خدا کوشش در عبادت و فرمانبری اوست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که علامت حسن ظن به خدا نامیدی از غیر اوست و نیز اینکه از هیچ کس نترسی جز (گناه) خودت.

مستدرک الوسائل از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چون صلاح بر اهل زمانه چیره بود، حسن ظن به مردم نیکوست و اگر فساد بر اهل زمانه چیره شد، حسن ظن خودفریبی است. وزام از رسول خدا(ص) روایت میکند که سه چیز است که هیچ کس از آنها گریزی ندارد: ظن و طیره و حسد. درمان آنها را من به شما میگویم: چون سوء ظن بردى دنبالش رانگیر؛ چون فال بد زدی بگذر؛ چون حسد کردی مگذار به ستم منتهی گردد.

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که از هرکس که دروغ نشنوند و ستم و خلف و عده نبینند، اهل عدالت به شمار آمده و غیبتش حرام است.

جلد چهل و هشتم بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که کسی از شقيق بلخی نقل کرد که: در سفر حج بودم که کسی با ما همسفر بود، چون از بقیه کناره میگرفت نخست گمان کردم که از صوفیان است پس خواستم او را از این طریقت ناپسند نهی کنم که رو به

من کرد و گفت: ای شقيق خداوند فرموده برخی از گمانها گناه است. او را معرفی کردند فهمیدم علی بن حسین(ع) است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اتهام به مومن، ایمان را میخورد چون آب که نمک را میخورد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که غیبت آیست که عیب مخفی برادرت را آشکار سازی اما سخن گفتن راجع به خصلتهایی مثل عجول بودن یا تندخوبی که ظاهر است غیبت نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که غیبت چون خوره ایمان را میخورد. وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که از هرکه غیبت کردی در حقش بسیار استغفار کن.

جلد هفتاد و سوم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه از برادرت غیبت شد از او دفاع کن تا بلاهای دنیا و آخرت از تو بگردد! اگر بتوانی و از او دفاع نکنی در گناه غیبت شریکی.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مومن باید هفتاد کبیره برادر مومنش را بپوشاند. اختصاص از رسول خدا(ص) روایت میکند که تا غیبت شونده حلال نکند، غیبت بخشوده نمیشود.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که اگر عیبی را بگویی که در او هست غیبت کرده ای و اگر چیزی بگویی که در او نیست پس بهتان زده ای!

جلد هفتاد و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر چیز بدی را با چشمان خود ببینی و نقل کنی مصدق آنها هستی که دوست دارند فواحش در میان مومنین منتشر گردد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُّوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْثَرَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَقْتَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَيِّرٌ (۱۳)

ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملتها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متّقی ترین شمامست. همانا خدا دانا و خبیر است. سیاق سوره از این آیه از خطابش به مومنان عدول میکند و همه مردم را خطاب قرار میدهد و تا آخر سوره در همین سیاق عمومی سیر میکند.

عبارت "لِتَعَاوِفُوا" از باب تفاعل است و معنای متبادر آن مشارکت است یعنی بر یک فعل دو طرفه دلالت دارد مثل تضارب یا تساقط. بنابراین معنای آن میشود یکدیگر را شناختن: خداوند مردم را به ملتها و نژادهایی تقسیم کرد تا یکدیگر را بشناسند. اما این معنا با اینکه اکثر مفسرین آن را ذکر کرده اند چندان دلچسب نیست چون شناخت عرب یا عجم بودن کسی یا اهل فلان قبیله بودنش، شناخت درستی از او بدست نمیدهد. مثلاً ما همه ایرانی هستیم، از طرفی یا فارس یا کرد یا لر یا ترکیم. اینها چه چیزی را حل میکند که هدف از خلقت گوناگون ما باشد؟ و چه فایده ای در آن است؟ اگر بفهمیم فلان کس فی المثل ترک است آیا او را شناخته ایم؟ اصلاً از قیافه کسی مگر میشود او را شناخت و این شناخت چقدر بدرد میخورد که غرض از خلقت، ذکر شده باشد؟!

به گمان حقیر "لِتَعَاوِفُوا" در اینجا در معنای مشارکت بکار نرفته بلکه مبالغه است - مثل: تعالی الله عما يشركون - و به قبلش یعنی "خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِيلٍ" نظر ندارد بلکه به بعدش نظر دارد یعنی عبارت "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاءِكُمْ". معنای آیه میشود: خداوند شما را از مرد و زنی آفرید و به شکلهای گوناگون در زمین پراکند تا "خوب" بفهمید که ملاک برتری پیش خدا، فقط و فقط تقواست. اگر آیه را اینطور معنا کردیم ضبط کلمه "إِنَّ" در آن میتواند با همزه مفتوح باشد گرچه لزومی هم به آن نیست و تاکید، مجاز قرائت آن به همین شکل است.

البته باب مفاعله در اینجا علاوه بر مبالغه و تاکید، میتواند به تدریج یا تکرار هم مشعر باشد: این شناخت هم معمولاً به تدریج و تکرار تجربه، حاصل میگردد.

عبارت "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاءِكُمْ" از علوم جمعی قرآن و ابواب معارف آن است و الحق مصدقی است از جوامع الکلم. مقصود از تقوی، تسلیم در برابر تقدیر و تشریع خدادست که

وقتی محقق شود، مومن نسبت به آنچه خدا به او کرده راضی است و دغدغه اش عمل به چیزی است که خدا از او خواسته. خدا چنین بندگانی میخواهد!

عبارت "إِنَّ اللَّهَ عَلِيْمٌ حَبِيرٌ" هم نشان میدهد که نمیشود سر خدا کلاه گذاشت و او خوب متقین را از فاسقین باز میشناسد.

در این آیه این نکته هم مستتر است که کمال خواهی و فضیلت جویی، در نهاد آدمی است. به همین دلیل قرآن ضمن پذیرش این حس شش، آنرا جهت میدهد تا آدم در پی آنچیزی بیفتد که واقعاً کمال است نه سراب!

جلد شصت و هفتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در روز فتح مکه در حالیکه حلقه در کعبه را بدست گرفته بود، فرمود: ای مردم، عرب بودن فضیلتی نیست و عربی تنها یک زبان است؛ ملاک فضیلت تقواست: "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتُمْ".

عيون از امام رضا(ع) وقتی کسی در حضورش سوگند خورد که بخدا قسم تو از همه برتری! فرمود: چنین سوگند مخور؛ بهتر از من کسی است که با تقوی تراز من باشد.

ارشاد القلوب روایت میکند که امام صادق(ع) به شاگردش فرمود بهترین چیزی که از من آموختی چیست؟ فرمود: اینکه آنچه مایه افتخار است تقوی است.

جلد شصت و هفتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که با تقوی ترین فرد کسی است که بر خدا توکل کند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که با تقوی ترین فرد کسی است که حق را بگوید گرچه به ضد خودش باشد.

قَالَتِ الْأَغْرَابُ آمَنَا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِئُكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۴)

اعرب میگویند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید! تنها بگویید: اسلام آوردیم! چون هنوز ایمان داخل وجود شما نشده است.

گرچه هرچقدر از خدا و رسولش اطاعت کنید، از اعمال شما چیزی نمیکاهد و خدا غفور و رحیم است.

"عرب" به معنای قومیت عرب است و - بخلاف آنچه برخی گفته اند - واجد مدح یا ذمی نیست؛ یعنی به معنای جاہل نیست.

در این آیه به صراحة میان "اسلام" و "ایمان" فرق گذاشته و اسلام را تعمیق و بالندگی درونی اسلام دانسته. گویا مرحله اول آشنایی با ایمان، اسلام ظاهری است که عبارتست از اقرار به شهادتین و عمل به برخی احکام. اما هنوز زمان لازم است تا ایمان وارد قلب شود و با وجود انسان ممزوج گردد. ملاک ایمان، سه چیز است:

اول؛ توفیق تقوی یعنی توفیق عمل به اوامر و نواهی و پندهای کتاب خدا.

دوم؛ تاثر دل از ذکر کثیر یعنی ذکر مدام و آبادی دل از آن.

سوم؛ لذت تسليیم یعنی تفویض امور به حق و توکل بر او و تسليیم امر به او درحالی که دل، غرق در لذت و راضی بدان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بالاتر از اسلام، ایمان است و بالاتر از ایمان تقوی، از آن بالاتر یقین است که خیلی خیلی کمیاب است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که هر کس اسلام آورده، هنوز مومن نیست بلکه از کفر خارج و به طرف ایمان کشانده شده، درست مثل کسی که داخل مسجدالحرام شده اما هنوز وارد کعبه نشده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مسلمان کسی است که دیگران از دست و زبانش در سلم و آرامش اند و مومن کسی است که امین مردم است و به او ایمان دارند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که ارتکاب گناه کبیره مومن را از ایمان خارج میکند و اگر توبه کند باز به خانه ایمان بر میگردد. اما از اسلام خارج نمیشود مگر به استحلال که عبارتست از حلال دانستن حرام یا حرام دانستن حلال.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که اسلام تنها به اقرار است ولی ایمان علاوه بر اقرار نیاز به عمل به مقتضای اقرار دارد.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که با اسلام جان و مال و آبروی کسی محفوظ میشود و زنها بر او حلال میشنوند، اما ثواب تنهای به ایمان تعلق میگیرد.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَأُبُوا وَجَاهُهُمْ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵)

هماناً مومنان کسانی هستند که دل به خدا و رسول سپرده باشند و شک از دل شسته و مال و جان در راه خدا بدھند. چنین کسانی راست میگویند.

اینکه کسی دل از مال و جان بشوید علامت ایمان اوست و این، تبلور و حاصل همان سه ملاکی است در بالا عرض نمودیم. اگر هر کدام از آنها نباشد جانفشنای و اتفاق مال، ناممکن یا بغایت سخت است.

عبارت "لَمْ يَرْتَأُبُوا" نشان میدهد که شک و ریب، یک عمل اختیاری است و با توجه، قابل پیشگیری است. حتی اگر حلول شک، بی اختیار و ناشی از مس شیاطین انس و جن باشد اما پرداختن به آن و رشد و نمو دادنش در دل که "ریب" نامیده میشود، اختیاری است و میشود با پناه بردن به خدا و قدرت اراده و جریان دادن توجه به ایمان و عمل صالح، از آن پیشگیری یا آنرا درمان کرد.

سه آیه در قرآن با "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ" آغاز میشود و این آیات بهترین آیات برای نمایاندن سیمای ایمان اند. غیر از این آیه، دو تای دیگر عبارتند از:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيهِمْ آيَاتُهُ زَادَهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الأنفال : ۲] مومنان کسانی هستند که چون خدا یاد شود - یعنی خودشان خدا را یاد کنند یا راجع به خدا بشنوند - دلهاشان به تپش افتاد و چون آیات خدا بر ایشان قرائت شود، ایمانشان فزون شود و بر پروردگارشان توکل میکنند.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَاءُوكُمْ لَمْ يَدْهُبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوكُمْ [سوره النور : ۶۲] یعنی مومنین کسانی هستند که به خدا و رسولش باور دارند و وقتی جایی باید همراه رسول باشند و حضورشان لازم است آنجا را ترک نمیکنند جز آنکه اجازه بگیرند.

قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ يَعْلَمُكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيهِمْ (۱۶)

بگو آیا میخواهید خدا را از دینداری خود باخبر کنید؟! خدایی که هرچه در آسمان و زمین است معلوم اویند و او همه چیز را میداند.

در تواریخ هست که پیش پیامبر(ص) سوگند میخوردند که ایمان ما واقعی است؛ آیه شریفه میفرمایند نیازی به سوگند و در-بوق-کردن نیست، اگر واقعاً شما مومن باشید، خدا میداند! **يَمُّنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَشْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُّنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمْ لِإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۷)**

بر تو منت میگذارند که اسلام آورند! بگو: بر من منت نگذارید، این خداست که بخارط راهنمایی کردتنان به طرف ایمان بر سرتان منت میگزارد. تازه، اگر در همین ادعایتان هم راستنگو باشید!

در اینجا هدایت، منت خدا بر بشر دانسته شده؛ در جای دیگر، فرستادن انبیاء و در جای دیگر، امامت و وراثت زمین برای مستضعفان منت دانسته شده.

مستدرک الوسائل از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی بسوی زیارت خانه خدا قدم بر میدارد، با تکبر قدم بر ندارید گویا که بر خدا منت نهاده اید که به حج خانه اش میروید. سپس تلاوت فرمود: **قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ**.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که نوعی از عجب این است که بنده ایمان آورد بعد بر سر خدا منت بگذارد که ایمان آورده.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸)

هان که خدا اسرار آسمانها و زمین را میداند و آنچه میکنید را خوب میبیند!

سوره حجرات، چکیده ای از آداب اخلاقی و اجتماعی است و رعایتش برکات بسیاری نصیب فرد و جامعه میکند. این سوره با توصیه به رعایت ادب در برابر بزرگان آغاز میشود و بی ادبی و بی صبری را موجب حبط اعمال انسان معرفی میکند. در ادامه، توصیه به تحقیق و

تفحص در اخباری که به انسان میرسد کرده و از برخورد احساسی و شتابزده که نوعاً باعث آسیب میگردد بمرحوزه میدارد. سپس بحث را به اختلاف میان مسلمین میکشاند و وظیفه تک تک ایشان را کوشیدن در جهت برقراری صلح میان برادران دینی عنوان میکند. سپس از چند کار که بذر اختلاف و عداوت میکارند بشدت نهی میکند: تمسخر، عیبگویی، لقب زشت دادن، تجسس، غیبت، و بدگمانی.

در آخر آیه یکی از زیباترین عبارات قرآن نشسته: *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَمْ*.
و ختام سوره تذکر به این نکته است که شما فعلاً اسلام آوردید، از خدا بخواهید که آنرا در قلبهاتان تعمیق و به ایمان بدل کند.

سوره ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قاف، از سوره های زیبای قرآن است که تماماً حول معاد میچرخد. چنین سوره هایی معمولاً مکی هستند و سجع زیبای سوره قاف نیز بر مکی بودن آن گواه است. خود کلمه قاف، به معنای عجیب و ناشناخته است و این سوره چند نکته عجیب و منحصر بفرد دارد که در جایش به آنها اشاره خواهیم کرد.

ق و الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (۱)

قاف؛ سوگند به قرآن که پر از شکوه است!

قاف نوزدهمین حرف "ابجد" و نیز نوزدهمین حرف الفبای عبری است. ارزش عددی "ق" در علم جفر معادل صد است. قاف در ادبیات اسطوره ای نماد ناشناخته و اعجاب انگیز و کوهی است که مسکن سیمرغ است. سیمرغ یا عنقا، سی مرغ اند که در هم آمیخته و متحد گشته اند. در واقع سیمرغ نماد وحدت و یگانگی است و در عرفان اسلامی برای اشاره به ذات حق که احد و واحد و صمد و بی تعیین و مستجمع جمیع صفات کمال است - و بقول آنها همه چیز و تمام الوجود است - بکار میرود. وقتی عنقا، جایگاهش کوه قاف بود، پس قاف تعبیری است برای جبروت که صقع الوهی در آن منطوى و مندرج است. خلاصه آنکه مقصود از "ق" در آغاز این سوره، عالم جبروت الهی است که "قرآن" از آنجا نازل شده و شکوه و "مجد" قران بخاطر رنگ و بویی است که از عالم "قاف" دارد.

لازم به ذکر است که در تصوف و عرفان نظری، عالم را چهارتاً میدانند. یکی ناسوت که ما الان در آن بسر میبریم. عالم بعدی که والاتر و محیط بر ناسوت است، ملکوت است. کلمه ناسوت از "ناس" و کلمه ملکوت از "ملک" مشتق گشته. یعنی ملکوت جای فرشتگان است. عالم بعدی جبروت است که از کلمه جبر مشتق شده یعنی فرمان و امر. این عالم، نطفه ایجاد و آغاز حوادثی است که به امر خدا در عالم پایین تر رخ میدهند. جبروت در واقع فعل الله است و بالاتر از آن، عالم ذات خداست و اسماء و صفات او، که لاهوت نامیده میشود.

"مجید" از مجد و به معنی پر از شکوه و جبروت است.

آغاز این سوره نیز مانند سوره صاد است: ص وَالْفُرْقَانِ ذِي الدُّكْرِ بِلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عَرَّةٍ وَشِقَاقٍ... جواب قسم در هر دو سوره حذف شده یا شاید هم بقیه سوره به منزله جواب قسم است. یعنی خواسته بگویید: به قرآن مجید قسم که قیامتی در کار است. البته این هم گراف نیست که بگوییم چنین قسمهایی لازم نیست جواب قسم داشته باشند چون در مقام تعظیم و جلب توجه به خود مقسوم به اند.

خلاصه خواسته به امر عجیب و ناشناخته ای که شاید جبروت باشد توجه دهد و منشا قران را که از شوکت و جلال انباشته است، به آنجا برساند و این التفات را به سوگند محکم کرده است تا عظمتش را بیشتر نشان دهد. در واقع ترجمه آیه میشود: قاف؛ قران پر از جبروت است!!!

آدم هم وقتی این آیات را میخواند همین را میفهمد و یاد میگیرد که مجد و شکوه قران را با حرمت نهادن به آن و عمل به فرامینش حفظ کند. تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که قاف، کوهی است که بر دنیا محیط است. گوییم این معنا در معانی الاخبار و نور الثقلین هم به صادقین(ع) نسبت داده شده و گویا مقصود، مکانت و مقام و عالمی است که بر دنیا محیط است.

اقبال الاعمال دعایی از امام سجاد(ع) روایت میکند که در آن "ق" لقب پیامبر اسلام(ص) ذکر شده.

برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که قاف کوهی است که ملکی ترجائیل نام بر آن موکل است.

بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ (۲) أَإِذَا مِنْتَنَا وَ كُنَّا تُرَابًا ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳)

کافران تعجب میکنند که ترساننده ای از جنس خودشان برایشان آمده و میگوید: خیلی عجیب است! آیا وقتی مردیم و پوسیدیم، میشود باز زنده شویم؟! این رجعت خیلی بعید است!

تعجب ایشان در واقع تعجب از مضمون دعوت منذرين است یعنی معاد، البته معاد در دلش مبدا هم خواهد بود. چون معاد یعنی عود به سوی مبدا هستی یعنی خدا و حاضر شدن در درگاه او و جوابگوی کارهای خود بودن.

البته کافران دلیلی بر داد معاد نداشتند و تنها نسبت به آن استبعاد میکردند یعنی آنرا "بعید" میدانستند.

قَدْ غِلِّمَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ (۴)

ما هم میدانیم که بدنهاشان میپرسد و زمین آنرا میخورد! (با اینحال از نو، زنده شان میکنیم) و پیش ما کتابی است که همه چیز در آن ثبت است.

کتاب "حفیظ" یا نگهدارنده، همان علم الهی است که همه چیز در آن ثبت و ضبط است و چیزی از آن مفقود نمیگردد.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءُهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ (۵)

اما کلام حقی را که بسویشان آمده تکذیب کردند به همین دلیل به امری "مریج" مبتلا شده اند.

"مریج" یعنی سر در گم، مشوش، و پریشان. این آیه میگوید منکران دین، به سر در گمی و پریشانی و تشویش مبتلا میشوند بطوریکه نمیدانند از زندگی چه میخواهند! و باید در پی چه باشد!

أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ (۶)

مگر آسمان بالای سرshan را نمیبینند که آنرا چطور برآفراشتیم و زیبایش کردیم و هیچ شکافی در آن نیست.

زینت آسمان به نقش و نگار ابرها و رنگ به رنگ شدن آن در ساعات مختلف روز است و به چینش و حرکت ماه و ستارگان در دل شب. اینکه لفظ "زینت" را بکار برد نشان میدهد که چشم دوختن به آسمان و در دریایی جمال آن حیران شدن، باعث آرامش انسان میگردد. اگر دقیق شویم همین آیه هم تلویح مخصوص "امر" به "نظر" به آسمان است. چشم دوختن به

آسمان عادت پیامبر اکرم(ص) بوده است و شبها که برای عبادت برمیخواسته مدتی به آسمان پر ستاره چشم میدوخته. گاهی هم که منتظر فرجی بوده آنرا از آسمان میجسته: قد نَرِيْ تَقْلُبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُولِّنَكَ قِبْلَهً تَرْضَاهَا [سوره البقرة : ۱۴۴] به آسمان خیره شدنت را میبینیم، تو را بسوی قبله ای که بدان راضی باشی خواهیم گرداند. در جای دیگر نیز منشا روزی آدمی را آنجا میداند: وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوَعَّدُونَ [سوره الذاريات : ۲۲] غیر نظر به آسمان، در قرآن، به نظر در "ملکوت" آسمان هم توصیه شده: أَوْلَئِنَّ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ [سوره الأعراف : ۱۸۵]. کلا توصیه خداوند به مشاهده و مکاشفه است و اصلا چشم ظاهر و باطن را خدا برای همین داده: که ببینیم و لذت ببریم! اگر هم جایی گفته چشمت را درویش کن، چون نگاه به بعضی چیزها آدم را کور میکند و از بصیرت میاندازد.

عبارت "مَا لَهَا مِنْ قُرْوَجٍ" را برخی به جو زمین مربوط دانسته اند که پارگی در آن نیست. شاید هم تمام فضا مدد نظر باشد که خلی در نظم آن نیست.

وَالْأَرْضَ مَدَّنَاهَا وَالْقِنَّا فِيهَا رَوَاسِيٌّ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ رَفِيقٍ بَيِّنٍ (۷)

و در زمین خشکیها را گستردم و بر آن کوه های پابرجا بیچ کردیم و انواع گیاهان باطرافت در آن رویاندیم. "زوج" به معنای گونه است و اینکه گونه های گیاهی را با لفظ "بهیچ" توصیف کرده نشان میدهد که با آنها بودن برای آدمی بهشت آور است؛ در روایات نیز به همین نکته اشاره شده. رسول خدا(ص) میفرمایند بر هر گیاهی ملکی موکل است تا مراقب آن باشد و صفاتی جای پر گیاه بخاطر وجود این فرشته هاست.

تَبَصِّرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ (۸)

طبیعت آسمان و زمین، برای بنده ای که رو بسوی خدا دارد، مایه بصیرت و بخود آمدن است.

"عبد منیب" بنده ای است که دائم اتابه دارد. اتابه رجوع دائم و پیوسته بدرگاه خداست. این لفظ از بازگشت پیوسته زنبور عسل به کندویش گرفته شده. زنبور هر کجا برود، شهدش را که برداشت، زود به کندو "اتابه" میکند. برای همین به زنبور عسل "نوب" گویند. خداوند هم بنده

منیب میخواهد یعنی کسی که اولاً بنده باشد نه اختیار سرخود، دوماً بی هر کاری رفت، زود به آستان او برگردد. بعضی از ما حتی در عالم بندگی، کاری را برای خدا شروع میکنیم اما "انابه" را فراموش میکنیم. به همین دلیل همان کار برایمان بدل به نفرین میشود و ما را فریب میدهد و سر کار میگذارد. این فرآیندی است که طی آن خیر، اندک اندک به شر بدل میگردد و شهد، مسکر میشود و ناپاک میگردد. دلیلش ول کردن آستان خداست و مشغول شدن به مسئولیتهای ساختگی برای خود. فراموش نکنیم: خدا خود ما را میخواهد نه کارهای ما را! مبادا چنان غرق کار - و لو کار نیک - شویم که خودمان را و خدای خودمان را فراموش کنیم و کارمان برایمان زینت یابد و بدان دلخوش شویم و احساس استغنا کنیم. در این صورت فریب نقش خویش را خورده ایم و خود را باخته ایم. ممکن است یک خیّر، یک عالم، یک عارف، یک رهبر، یک عابد بشویم ولی دیگر عبد منیب نیستیم! خدا عبد منیب میخواهد. کسی را که روزی چند بار برگردد پیش او و آرام بگیرد و بگوید خدای خودت را میخواهم هرچه میکنم هم برای همین است. همه چیز مرا بگیر و مرا همنشین خودت کن.

سالها پیش یکی از استادانم داستانی برایم تعریف کرد. او گفت پسرکی نزد یک مرشد شاگردی میکرد. روزی مرشد به او گفت: کوزه را بردار و از چشممه آب بیاور. پسرک در سرچشمme دختری را دید. عاشق دختر شد و با دختر بسوی شهر رفت. فهمید او دختر حاکم است. پس با او به قصر رفت و زندگی کرد. پس از مدتی حاکم مرد و پسرک که اکنون جوانی برومده بود حاکم آن سرزمین شد. همسرش برای او چند بچه آورد و زندگی را بخوبی و خوشی طی میکردند تا اینکه معلوم شد پادشاه کشور همسایه قصد حمله به سرزمین آنها را دارد. پس آنها هم آماده نبرد شدند و جنگی درگرفت و آنها در جنگ شکست خوردند پس به خرابه‌ای پناه برد و در خوف و هراس بخواب رفت. در این حین دید کسی صدایش میزند بیدار شد و دید که مرشد اوست که میگوید: پس این آب چه شد؟ چرا خوابت برد؟ این، داستان زندگی من و شما و همه مردم است با فتوحات خیالی و شکستهای خیالی که البته هفتاد سال طول میکشد گرچه من در چند جمله خلاصه اش کردم. حالا یکی شاه قصه است و یکی وزیر و یکی رعیت. اما داستان اصلش یکی است. این خیال را که یک عمر در آن زندگی

میکنیم تا تجربه بیاموزیم، همه داریم؛ و همه به آن سرگرمیم! نامش فریب است و قرآن آنرا "متع غرور" نامیده.

نتیجه این آیه است که خداوند عبد منیب میخواهد و کسی که حالت عبودیت و اتابه را در خود ایجاد کرد، فریب آسمان و زمین را نمیخورد و آسمان و زمین او را بسوی خدا رهنمون میکنند و پیوسته وسیله ذکر و بصیرت او میگردند. و اگر این دو صفت در انسان نباشد، دنیا او را فریب داده و در خود غرق کرده و نابود میکند: *قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ*. بعضی تبصره و ذکری را دو مرحله از حیات باطنی انسان دانسته اند که از پی هم میایند. یعنی گفته اند همیشه اول علم و دانش میاید بعد ذکر و مناجات.

تعییر سالک به "عبد منیب" که بارها در قرآن آمده نشان میدهد که راه بازگشت به درگاه خدا، همیشه برای انسان مفتوح است و خدا پیوسته چشم به راه او نشسته. در حدیث قدسی است که اگر آنها که به درگاه‌هم پشت کرده اند میدانستند چقدر مشتاق ایشانم، از شوق قالب تهی میکردن!

وَنَرَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارِكًا فَأَبْنَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (۹)

و از آسمان برف و بارانی پر برکت فرستادیم، تا با آن باغهای میوه و غله‌های درو کردنی پرورش دهیم.

در قرآن، باریدن باران گرچه توسط عوامل طبیعی است اما به اراده مستقیم خدا نسبت داده شده، چنانکه تکان دادن دست ما گرچه بواسطه ماهیچه و عصب است اما مستقیماً به اراده ما مربوط است. کلا مشرب قرآن، اسقاط اسیاب و توجه دادن به مسبب الاسیاب است! چون قرآن کتاب هدایت است نه کتاب بیان جزئیات آفرینش.

خداؤند در قرآن چند چیز را مبارک دانسته که باران یکی از آنهاست، بقیه عبارتند از: قرآن، کعبه، پیامبر، درخت زیتون، بقעה کوه طوی، سلام کردن، و شب قدر.

اینکه باران را برکت دانسته، چون باعث تطهیر هوا و زمین، از میان رفتن امراض و آفات، جوشش چشمه‌ها و به راه افتادن رودها، رویش گیاهان، حیات گیاهخواران و گوشتخوارانی است که از آنها تغذیه میکنند.

جلد پنجم و نهم بحارتانوار روایت میکند که چون باران میبارید، علی(ع) آنرا به سر و روی خود میمالید و میفرمود برکت است و هیچ دستی هنوز آلوده اش نکرده.

مکارم الاخلاق از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چون کسی از دل درد به ایشان شکایت آورد، فرمود: از زنت بخواه تا از مال خویش (یا در روایات مشابه، مهریه خویش) کمی بتوب خشید، پس با آن عسل بخر و با آب باران رقیق کن و بخور. خداوند در قرآن این سه را به ترتیب با وصف: هَنِيَّةً مَرِيْتَا [سورة النساء : ٤]؛ شِفَاءً لِلنَّاسِ [سورة النحل : ٦٩]؛ و مُبَارِكًا [سورة ق : ٩] وصف کرده است و وقتی گوارایی و شفاء و برکت همراه شوند درمان یابی. گوییم: این مطلب در وسائل الشیعه از امام صادق(ع) نیز روایت شده، در آنجا راوی میپرسد از پیامبر(ص) چنین چیزی به شما رسیده؟ امام(ع) میفرمایند خیر از کتاب خدا دانستم.

وَ التَّحْلَلَ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعُ نَصِيدٍ (١٠)

و نخلهای بلند قامت با خوشه های سوار بر هم (از خرما) هم شکوفه های خرما شده، هم بوته های به بار نشسته و درو شده، ثمره باغ و مزرعه و نورچشم کشاورزن، چون یکسال زحمت کشیده تا شاهد این صحنه ها باشد.

در معارف قرآن، در میان میوه ها، خرما جایگاه ویژه ای دارد، برخی گفته اند چون قوت غالب مردم جزیره العرب بوده. اما شاید تنها وجهش این نباشد چون در اخبار هست که درخت نخل از اضافی طینت انسان خلق شده و نزدیکترین ملکوت را به انسان دارد.

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتَانًا كَذِكَ الْخُرُوجُ (١١)

تا رزق و روزی خلاائق باشد و با آن آب، زمینهای مرده را زنده میکنیم؛ زنده کردن مرده ها هم به همین راحتی است!

عبارت "رِزْقًا لِلْعِبَادِ" نشان میدهد که به بار نشستن نباتات، بی هدف یا تصادف طبیعت نیست بلکه غایتش سیر کردن شکم حیوانات، یعنی حکیمانه و هدفدار است. البته خود سیر شدن شکم هم غایت نیست و غایت اصلی "عبدیت" است. یعنی قطره بارانی که از ابر میچکد، میآید تا در بدن یک عابد و همراه او، عبادت کند.

در اینجا خداوند خواسته با اشاره به قدرتش بر خلقت دائمی که در زمین در جریان است، خلقت روز جزا ممکن بدانیم و باور کنیم.

**كَذَبْتُ قَبْلَهُمْ قَوْمٌ نُوحٌ وَأَصْحَابُ الرَّسْوَ وَثَمُودٌ (۱۲) وَعَادٌ وَفِينَ عَقْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ (۱۳)
وَأَصْحَابُ الْأَيْنَةِ وَقَوْمٌ تَبَعَ كُلُّ كَذَبَ الرُّشْلَ فَحَقٌّ وَعِيدٌ (۱۴)**

قبل از این هم، قوم نوح و اصحاب رس و ثمود؛ و نیز قوم عاد و فرعون و مردم لوط و اصحاب ایکه و قوم تبع ، همگی، پیامبران را تکذیب کردند. برای همین وعده عذاب در حقشان حتمی شد.

اصحاب رس که جمعاً دو جا در قرآن فقط اسم آنها آمده و از رسمشان چیزی نگفته، به نقل اخبار، قومی بودند که درخت صنوبری کهنسال را میپرستیدند و مساققه در میان زنانشان رایج بوده. در اوقات جشن، در پای درخت قربانی میکردند و بر حسب نقل، شیطان آن درخت را میجنبدنده که نزد ایشان علامت قبول قربانی محسوب میشدene پس به جشن و پایکوبی و مساققه مشغول میشدند. خداوند پیامبری حنظله نام را بسوی ایشان گسیل داشت و او از شرک و فحشاء بازشان داشت، اما آن پیامبر را بچاه انداختند و کشتنند. رس به معنای چاه است.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که رس نام روید است میان آذربایجان و ارمنستان و اصحاب رس به طاعون از میان رفتند.

در همان کتاب از امام حسین(ع) روایت میکند که سه روزی پیش از ضربت خوردن پدرم کسی نزد او آمد و پرسید: اصحاب رس کیانند؟ امیرمؤمنان(ع) فرمود: چیزی از من پرسیدی که تا کنون کسی نپرسیده و نیز پاسخش نزد احمدی جز من نیست. سپس آهی کشید و گفت: زودا که این حامل اسرار الهی را از دست بدھید و افسوس بخورید. سپس فرمود: اصحاب رس درخت صنوبری را که یکی از فرزندان نوح کاشته بود و عمر بسیار داشت میپرستیدند و آنرا "شاه درخت" مینامیدند. هر سال در کنار درخت جمع میشدند و قربانی بسیار میکردند و شیطان هم شاخه های درخت را به علامت قبول قربانی و رضایت از

ایشان، میلرزاند و صدایی مانند صدای کودک در میاورد که میگفت: ای بندگان، از شما راضی شدم! پس به جشن و پایکوبی میپرداختند و شراب مینوشیدند و زنان با هم مساقه میکردند. خداوند پیامبری بسوی ایشان فرستاد. آن پیامبر هرچه آنها را نصیحت کرد گوش ندادند، پس از خدا خواست درخت صنوبر را که موجب گمراهی ایشان بود خشک کند. فردا که صبح کردند شاخه های درخت صنوبر را خشک دیدند. پس گفتند خشکی صنوبر یا به سحر نبی است یا علامت نارضایتی درخت از وجود این نبی در میان ما. پس پیامبر را در چاهی افکنند و بر سر چاه سنگی گران نهادند و آب رود را به چاه سرازیر کردند. تا فردا صدای ناله پیامبر میامد که از خداوند میخواست زودتر او را شهید کند و به لقاء خود برساند. یک شبانه روز طول کشید تا پیامبر به لقاء حق پیوست. پس از شهادت پیامبر، خداوند فرمان به عذاب ایشان داد و چون سرب که در کوره گداخته و به یکبار میشکند، ایشان را ذوب نمود و درهم شکست.

اصحاب ایکه گروهی بودند که شعیب - گویا پس از هلاکت اهل مدین - بسوی ایشان مبعوث شد. ایکه به معنای بیشه است. پس از این سوره، دومین بار در سوره صاد از آنها نام برده شده که به شتاب تقاضای عذاب میکردند. سپس در سوره شعراء از ایشان نام برده که شعیب را تکذیب کردند درحالیکه ایشان را به تقوی و عدالت در ترازو فرامیخواند و از افساد در زمین نهی میکرد. عاقبت به عذابی عجیب مبتلا شدند که قرآن از آن با نام عذاب یوم الظلة نام برده: **فَأَخْذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمِ عَظِيمٍ** [سوره الشعراء: ۱۸۹]. در سوره حجر میگوید خرابه های آنها - گویا در مسیر مدینه به شام در حوالی تبوک یا جنوب اردن - هنوز باقی است.

قوم تبع گویا مردمانی از یمن بودند و سوره دخان نیز ایشان را " مجرم" نامیده. البته در اخبار هست که تبع خودش فرمانروای عادی بود اما مردمش حاضر به تمکین به حق نشدند و هلاک گشتند. گویا تبع لقب سلسله ای از شاهان یمن است که پشت به پشت هم سلطنت کردند؛ مانند فرعون و کسری و قیصر که لقب شاهان مصر و ایران و روم است. بعضی هم "تبع" را یکی از انبیاء دانسته اند که قومش بخاطر تکذیب او هلاک شدند.

علل الشرایع از امیرالمؤمنین(ع) روایت میکند که تبع کاتب پادشاه یمن بود و بر سر نامه ها بسم الله مینوشت، هرچه پادشاه میگفت بنویس بسم ملک الرعد، زیر بار نمیرفت. بخاطر این استقامتش بر حق، خداوند او را پادشاه بعدی آن سرزمین قرار داد و مردم همه تابع او شدند. لذا پادشاهان بعدی که جانشینان او بودند لقب تبع داشتند.

کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که تبع از شاهان صالح بود و به مردم یترپ گفته بود در اینجا ساکن باشید که پیامبری در اینجا ساکن خواهد گشت، در آن حال او را نصرت کنید. اسم انصار از اینجا آمده.

أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَكْلِ بَلْ هُمْ فِي لَبَسٍ مِّنْ حَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵)

مگر ما در آفرینش آغازین جهان درمانده شدیم که ایشان راجع به آفرینش جدید ما در آخرت، در شک اند؟!

خلاص از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند پیش از این نسل فعلی بشر که از آدم اند، خلائقی داشته بنام خلق اول. بطوریکه مطیع آنان اکنون در بهشت است و طاغی آنان در جهنم؛ یعنی بهشت و جهنم از هین خلق شدن خالی نبوده و ساکنی داشته و دارد. و خداوند پس از پایان خلقت این نسل از آدم، باز آدمیانی میآفریند تا در زمین ساکن شوند که نام این خلقت، خلق جدید است.

صدق در توحید از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند پس از نابودی این عالم و بعث آدمیانش و بردن آنها به بهشت یا دوزخ، باز عالمی از نو خلق میکند. خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده. این خلقی است که تجدید میشود.

وَلَقَدْ حَلَقْنَا إِلِإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوْسُوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْقَرِيدِ (۱۶)

البته انسان را ما آفریدیم و خوب میدانیم که نفسش چگونه او را وسوسه میکند؛ چونکه ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

این آیه از آیات زیبای قرآن است و میگوید انسان بدلیل اختیاری وافری که از آن برخوردار شده، مبتلا به آفتی شده که نامش "وسوسه" است. وسوسه این است که دائم هوس انجام

این کار و آن کار به سرش میزند و خیلی از آنها هم به صلاح یا در جهت رشد او نیست و در بعضی، حتی هلاکت اوست. وسوسه در لغت، صدای آرام و نهانی است اما در اصطلاح قرآن خواطر است که ضد الهام است. الهام، القاءات مثبت و داعی به عبادت و خدمت است و وسوسه، القاءات منفی است و داعی به دو چیز: غفلت از یاد حق و استخدام دیگران در جهت منافع نفسانی خویش. وسوسه همه جا در قرآن در معنای منفی بکار رفته و منشا آن خبث نفس است. یعنی نفس - حالا چه نفس انسان، چه نفس جن - وقتی از نور حق انباشته نگشت، بدليل ظلمت ذاتی که دارد، منشا خیالات و خواطر و القاءات ظلمانی میگردد. این ظلمت در واقع ظلمت نفس است که از آن جولان میکند و به بیرون میتروسد. نفس، که منشا ظلمت و عین آن است عبارتست از مخلوقی که از خالق جدا شده و تشخض و تعین یافته. ظلمت نفس در واقع بخاطر جدایی و بعدش از خالق است. وساوس نفس، اول صاحبش را آلوده و ظلمانی میکند، بعد از او به اطرافیان که در معرض تلقین او هستند سرایت میکند و آنها را هم آلوده میکند. آدمی در دنیا حتی اگر خودش بالفعل منشا وسوسه نباشد، بدليل همزیستی اجباری با دیگر انسانها و نیز جنیان ، در معرض وساوس آنهاست. لذا باید دائم به خدا پناه ببرد و استعاده بجوید. آخرین سوره قرآن یعنی سوره ناس هم تعویذی به همین منظور است.

نخستین وسوسه، وسوسه ابلیس بود که به غرور، خود را برتر از آدم دانست و بر او سجده نکرد. دومین وسوسه، وسوسه آدم بود که به القاء شیطان، در طمع جاودانگی، به شجره ممنوعه دست درازی کرد. سومین وسوسه، وسوسه قابیل بود که به حسد، برادر خود هابیل را کشت. به همین دلیل غرور و طمع و حسد را سه گناه نخستین نامیده اند.

هرکس، گاهی یعنی حینی که به خود مایل و در خودخواهی مرتکز است، مستعد انواع وساوس است تا خود و اطرافیان را گمراه سازد. این آیه شریفه میفرماید ما که شما را خلق کردیم، شما را خوب میشناسیم و آمیختگی وجود شما را با وساوس میدانیم؛ چون از رگ گردن به شما نزدیکتریم.

"حبل الورید" رگ قلب یا رگ گردن یا - درست تر - شاهرگ اصلی وجود هرکس است که او را از خون حیاتبخش سیراب میکند. اینکه خدا از این رگ به انسان نزدیکتر است گویا تشییه‌ی است برای نشان دادن نزدیکی و احاطه خدا به انسان. این تعبیر چه مجاز باشد، چه حقیقت، تعبیری است زیبا و معنادار. از طرفی گرا میدهد که برای رهایی از وساوسی که لازمه جنبهٔ یلی الخلقی شماست، به خدایی که خالق شماست و حتی از اجزاء وجودتان به شما نزدیکتر است التجاء کنید. این نکتهٔ خیلی مهم است!

این معنا به شکل دیگری هم در قرآن آمده: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءَ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ** [سوره الأنفال : ۲۴] بدانید که خدا میان هرکس و قلبش حائل است و بدانید که بسوی او رهسپارید.

جلد هشتاد و سوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که پدرم پس از نماز صبح خدا را اینگونه میخواند: ای آنکه از رگ گردن به من نزدیکتری...

کافی روایت میکند که ابوحنیفه بر امام صادق(ع) ایراد گرفت که پسرت موسی، نماز میخواند درحالیکه اجازه میدهد کسی از جلو او رد شود. امام(ع) فرمود به خودش بگو! ابوحنیفه از او توضیح خواست و موسی بن جعفر(ع) گفت: خداوند از آن فردی که از جلویم رد میشود به من نزدیکتر است؛ خودش فرموده: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**.

جلد هشتاد و سه بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "یا من اقرب الی من حبل الورید" از قسمهای کارساز است؛ بشرطی که با تمام وجود و از ته دل گفته شود.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدُ (۱۷) مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
(۱۸)

(حوالستان باشد): دو فرشته در چپ و راست انسان همیشه نشسته اند تا اعمالش را ثبت کنند. هر حرفی میزند در کنارش مراقبی آماده است برای ثبت کردن.

لفظ "تلقی" که به معنای دریافت کردن و تحويل گرفتن بی کم و کاست چیزی است نشان میدهد که حالات و اعمال انسان همگی توسط آن دو فرشته ثبت و ضبط میشوند. کیفیت

ثبت و ضبط هم "تلقی" است یعنی گرفتن، و اصل عمل را نگه داشتن. این غیر از نوشتن است که تنها یک "حکایت" از واقعیت است نه خود واقعیت.

در تعبیر به یمین و شمال، یا واقعاً سمت راست و چپ انسان مراد است یا کنایه‌ای است از دو حیث خیر و شر اعمال انسان. در اخبار هست که فرشته‌ای که بر دوش راست نشسته اعمال خوب را مینویسد و فرشته‌ای که بر دوش چپ نشسته اعمال بد را، البته این مطلب به این صراحة در قرآن نیست.

تعبیر به "عیید" راجع به این دو فرشته یعنی نشسته، برای بیان شدت ملازمت با انسان است بگونه‌ای که از او جدا نمیشوند.

البته این دو فرشته وظیفه محافظت از انسان را هم برعهده دارند، چنانکه در سوره انفال هست که: **وَإِنَّ عَيْنَكُمْ لَحَافِظِينَ كَيْمَانًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَقْعُلُونَ** [آیه ۱۰ الی ۱۲] همانا بر شما محافظینی است بلند مرتبه که اعمالتان را مینویسند و آنچه میکنید میدانند.

گویا این دو ملک، تنها اعمال را ثبت میکنند و از اعمال، مهمترین بخشش که وبال آور است اقوال است چنانچه صریحاً به آن اشاره شده: **مَا يُلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ**. البته حالات هم، فعل قلبی و منضم به اعمال اند و مانند اعمال جوارحی ثبت و ضبط و اصطلاحاً - لااقل در علم خدا - جاودانه میشوند. مثلاً حسد، طمع، بخل، ترس، غرور، حرص، خشم، و شهوت، همگی افعال قلبی و حالات روانی انسان اند که ثبت و ضبط میگردند و انسان بخارط آنها مواخذه و معاقبه میگردد. چنانکه به صراحة آمده: **يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُ قُلُوبُكُمْ** [سوره البقرة: ۲۲۵]. در نقطه مقابل هم حالاتی مثل رضا، قناعت، کرم، امید، توکل، حضور، تسليم، و صبر، ثبت و جاودانه میشوند و برکاتشان دائم انسان را مستفیض میسازد.

وقتی حالات و افعال انسان، معلوم این فرشته‌ها بود، احتمالاً نیات او هم باید معلوم آنها باشد، چون نیت، از انضمام فعل با حال روشن میشود.

همانطور که گفته شد، از میان اعمال انسان، "قول" یعنی کلام، حساب ویژه‌ای دارد و مستقلانداز کر شده چون اثر ویژه‌ای دارد و همیشه گردنبار انسان است. در هستی و در محضر خدا، هرچه آدم بر زبان می‌آورد مثل چیزی است که در محضر اسناد رسمی بنویسد و امضاء

کند و انگشت بزند. یعنی نجات از آن تقریباً غیرممکن است الا شدّ و ندر! برای همین گفته: **كَبُرْ مَقْتَنًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ** [سوره الصف : ۳] اینکه چیزی بگویید که بدان عمل نمیکنید، پیش خدا خیلی سنگین است.

كلمات "رَقِيبٌ عَتِيدٌ" را در آخر آیه، بعضی نام آن دو فرشته دانسته اند.
نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی بnde مومن میمیرد، دو فرشته همراه او میگویند خدایا حالا ما کجا رویم؟ خداوند میفرماید: تا قیامت در نزد قبر او مقیم باشد و تسبیح و تکبیر و تهلیل بگویید تا ثوابش به روح او برسد.

فضائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی بnde مومن میخوابد، آن در فرشته در کنار بسترش آنقدر نماز میخوانند تا او بیدار شود و خودش به نماز برخیزد و وقتی او به رحمت حق شناخت تا قیامت در کنار قبرش نماز میخوانند تا از قبر برخیزد و همراهش محشور شوند. نماز فرشته ها هزار برابر نماز انسان ثواب دارد و همه آن ثوابها برای بnde مومن است. راوی گفت: پس شیعه شما وقتی میخوابد یا میمیرد بیش از وقتی که بیدار و زنده است به ثواب میرسد؟! امام صادق(ع) فرمود: بله! و آنقدر شیعه ما پیش خدا اجر دارد که از طرف خدا امان میدهد و خدا هم امانش را میپذیرد. گوییم این حديث از زیباترین احادیث در باب فضائل الشیعه است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که جز چیزی را که خودت دیده یا شنیده باشی مگو چون خدا میفرماید: **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ**.
ارشاد القلوب روایت میکند که هر سخن بnde، حتی آه و ناله او حین بیماری اش ثبت میشود: **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ**.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که فرشته نمینویسد جز آنچه بگوشش بخورد. راوی پرسید: پس ذکرهای قلبی که خدا فرموده: **اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً**، چه میشود؟! امام(ع) فرمود: پیش خود خدا ثبت میشود و ثوابش را از عظمت، جز خدا نمیداند.

جلد پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که دو فرشته هرکس، اعمال را بالا میبرند و به فرشتگان بالا تحویل میدهند، آنها در اعمال نظاره میکنند و فقط آنهایی را که ثواب یا عقاب دارد نگه میدارند و بالا میبرند و بقیه را رها میکنند.

جلد پنجم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال که بالا میرود سرانجام، همگی نزد فرشته ای بنام "سجل" ثبت میگردد. او همه را طومار میکند. نامش در اینجای قرآن آمده: **نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَلِي السَّجِلَ لِكُتُبٍ** [سورة الأنبياء : ۱۰۴]

کافی از رسول خدا(ص) و امام صادق(ع) روایت میکند که فرشته ای که سمت راست است، فرمانده است لذا وقتی فرشته چیزی میخواهد گناه کسی را بنویسد به او میگوید: هفت ساعت - و به نقل دیگری، تا شب - صبر کن! شاید کار نیکی کرد و اثر گناه را پاک کرد یا شاید لااقل استغفار کرد. در روایت دیگری هست که این تاخیر ثبت گناه فقط مخصوص مومنان است نه همه مردم. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای مومن، تا وقتی جان به گلو رسد، درب توبه باز است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مومن گاهی بیست سال بعد گناهش را بیاد میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما کافر گناهانش را فراموش میکند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که چون بنده، عزم کار نیکی کند، یک ثواب برایش نوشته شود و اگر آنرا انجام دهد، ده ثواب. و اگر عزم گناه کند چیزی نوشته نشود و اگر انجام داد به او هفت ساعت فرصت میدهند اگر توبه نکرد یا عمل نیکی انجام نداد، آنگاه فرشته سمت راست به سمت چیزی گوید بر این بدخت محروم از خیر گناهش را بنویس! امید که خدا را از دست او نجات دهد.

کافی روایت میکند که از امام کاظم(ع) میپرسند وقتی بنده قصد گناه یا طاعت میکند، فرشته ها از کجا میفهمند؟ میفرماید: از نفسش که بدبو یا خوشبو میشود.
وَ جَاءَتْ سُكْرُهُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹)

از خود بیخود شدن هنگام مرگ، حقایق را جلوی چشم انسان میآورد: این همان است که از آن میگریختی!

"سکرۀ الموت" یا سکرات مرگ، حالتی است که مرگ با انسان درآمیخته و هوش و حواس دنیابی انسان را زایل میکند. در این حال، از دید اطرافیان، او هذیان میگوید اما واقعیت دنیا - طبق این آیه - انفاقا همان است که او مبینند. از این لحظه، راه متّقین و فاسقین جدا میشود. متّقین فرشته مرگ را در قالبی زیبا میبینند که به استقبال ایشان آمده و عطر دل انگیزی استشمام میکنند که مستشان میکند و آخرین رشتۀ های علقه به دنیا را در وجودشان میگسلد و جایگاه خود را در آخرت، و بهشت خویش را مشاهده میکنند و بدان سوی میشتابند: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ ارْجِعِ إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي* [سورة الفجر: ۲۷-۳۰]

اما فاسقین با ملک الموت در حالی روپرو میشوند که از ایشان خشمگین است و به شکلی موحش بر ایشان جلوه میکند و علقه های دنیابی چون قلابهای وجودشان را - که به زور ملائکه در حال قبض روح است - آزده میسازد و با گرزهای آتشین بر سرshan میزنند و ایشان را به اکراه و اجبار بسوی فقر و انحدار میکشانند: *وَلَوْ تَرَى إِذ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفَسَكُمْ* [سورة الأنعام: ۹۳] ظالمان را که در غمرات الموت بینی، ملائکه به ایشان دست درازی کنند که: بجنید تا روحتان از کالبدش خارج شود.

در هر صورت افراط و تقریطی در هیچ طرف نیست و هر دو طبق عدل خداست: *وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرِسِّلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَقَّتُهُ رُسْلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ* [سورة الأنعام: ۶۱] اوست قاهر بر تمام بندگانش که محافظتی بر شما گماشته، وقت مرگ هرکس که بر سر فرشتگان دیگری میفرستد تا او را قبض روح کنند درحالیکه هیچ کوتاهی رخ نمیدهد.

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذُلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) *وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ* (۲۱)

و سرانجام شیپور قیامت به صدا در خواهد آمد و روزی که وعده داده شده میرسد. و هرکس درحالی به حضور خدا میرسد که کسی او را میاورد و کسی بر او گواه است.

این آیه از مشکلات این سوره است و میگوید در قیامت همراه هرکسی که در محضر خدا حاضر میشود سائقی و شهیدی هست. ظاهرا اینها دو نفراند که یکی او را سوق داده و میاورد و دیگری شاهد بر اعمال اوست یعنی کتاب اعمال او را میاورد. پس او نه امکان فرار دارد نه انکار. محتمل است که این دو، همان دو فرشته‌ای باشند که در تمام زندگی، همراه شخص بودند و ضمن محافظت از او، اعمالش را نیز ثبت میکردند.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) پرسید: فاصله شما تا برادرانتان در بصره چقدر است؟ راوی پاسخ داد: با قایق پنج روز و از راه خشکی هشت روز. امام(ع) فرمود: چقدر کم!! پس به آنها صله کن چون هرکسی باید در قیامت بر ایمان خود شاهدی بیاورد که به تدین او گواهی دهد.

صدق در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از شهود قیامت، روز است: هر صبح میگوید من بر شما گواهم و غیر از امروز شما را نخواهم دید تا قیامت. پس بهوش! که در من نیکی کنید و از بدی بر حذر باشید.

کشف الغمه از رسول خدا(ص) به این مضمون روایت میکند که وقتی کسی در شکم مادر است، فرشته‌ای میآید و رزق و اجل و تقدیر و عاقبتی را در پیشانی اش ثبت میکند و میرود. پس از تولد دو فرشته او میایند و محافظتش میکنند تا بالغ شود. پس از آن اعمالش را هم ثبت و ضبط میکنند و سپس موقع مرگش کنار میایستند تا فرشته‌های مرگ او را قبض کنند. پس اگر مومن باشد به نزد قبرش میروند و تا قیامت عبادت میکنند. در قیامت همان دو فرشته هرکس بسویش میایند و نامه عملش را به گردنش میاوزند و او را به دو فرشته سائق و شهید تحويل میدهند. سائق او را میبرد و شهید نامه را میخواند و بر آن گواه است.

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲)

تو از این روز غافل بودی. پرده غفلت را از دیدگانست کنار زدیم و امروز دیگر دیده ات تیزبین است.

کنار زدن پرده کنایه از منطبق کردن روح با عالم آخرت است تا آنرا مشاهده کند و علت اینکه وقتی در اینجاست، نمیتواند آخرت را مشاهده کند همین "غطاء" است. اینکه گفته "غطائک"

نشان میدهد که غطاء هرکس با دیگری متفاوت است یعنی در همین دنیا برای یکی ممکن است کشف غطاء شود و برای دیگری خیر!

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيْ عَتَيْدُ (۲۳) الْقِيَّا فِي جَهَنَّمْ كُلَّ كَفَارٍ عَنِيدٍ (۲۴) مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (۲۵) الَّذِي جَعَلَ فَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَالْقِيَّا فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ (۲۶)

همنشینش میگوید: این که پیش من است آمده است برای محکمه! حکم میشود که داخل جهنم پرتاب کنید تمام بی دینهای لجباز را. همانرا که "مناع الخیر" بود و تعذی میکرد و پیوسته همه را به شک میانداخت. همان که بجای خدا کس دیگری را میپرستید. او را در عذاب شدید بیافکنید.

این "قرین" که در این آیه آمده از نکات مجمل و ناشناخته در این سوره است. بعضی از مفسرین آنرا همان سائق یا شهید آیه قبل دانسته اند اما بسیار بعید است چون آنها فرشته بودند و در آیه بعد هست که این قرین، متهم به گمراه کردن آن شخص است و با او در محضر خدا مجادله میکند. ظاهرا این "قرین" باید شیطانی باشد که در اخبار هست: هرکس که بدنیا میاید، همراهش شیطانی هم بدنیا میاید. در همین زمینه رسول خدا(ص) فرموده: شیطان من بدستم اسلام آورد.

البته بعضی گفته اند قرین در این آیه فرشته است و در آیه بعد شیطان، اما چنین فرضی دور از سیاق است.

در هر حال گویا شیطانی که قرین آدم است میخواهد تقصیر را از گردن خودش باز کند، لذا میگوید: هَذَا مَا لَدَيْ عَتَيْدُ. یعنی یک عمر به انسان خیانت کرده و آن لحظه آخر هم آدم را ول میکند و خودش را به خدا میچسباند و اینطور بیان میکند که: بفرمایید، آوردمش! گرچه خدا به او پاسخ میدهد که خودت هم اهل آتشی!

کلمه "کل" در صدر اوصاف جهنمیان یعنی عبارت "كُلَّ كَفَارٍ عَنِيدٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ . . ." نشان میدهد که ملاک جهنمی شدن آدم از هر جنس و نژاد و دینی که باشد، اعمال خود اوست نه چیزی دیگر.

در این آیات چند صفت به عنوان مسبب دوزخی کردن آدم ذکر شده که عبارتند از: **کَفَّارٍ عَنِيدٍ** مُنَاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدِلْ مُرِيبٍ و نیز شرک. نتیجه اینکه کفر شدید، لجاجت، منع خیر، ستم، شک و شرک آدم را جهنمی میکند. منع خیر یعنی جلو خیرات را گرفتن و مانع شدن مثل اینکه کسی بخواهد به کسی کمک کند و ما نعوذ بالله رایش را بزنیم و منصرفش کنیم. کسی که خودش اهل خیر نیست خیلی مستعد است که کم کم مَنَاعَ الْخَيْرِ هم بشود.

طبق قرآن، آدم باید "فاعل الخير" و "داعى الى الخير" بلکه یک درجه بالاتر، "سابق بالخيرات" و "مستبق الخيرات" بلکه یک درجه بالاتر، "سارع الى الخيرات" باشد؛ نه اینکه "ساقط عن الخير" یا خدای ناکرده "مانع الخير" باشد.

تعدی هم یعنی تجاوز به مردم و زورگویی. "مریب" کسی است که شک خود را به دیگران سراپات میدهد و ایشان را نیز دچار شک میکند.

از نکات جالب قیامت این است که بخلاف دادگاه های زمینی، درخواست تجدید نظر در آن جا ندارد، چون حکم حق است و احتمال خطا در دادرسی نیست. تنها امیدی که میماند، شفاعت است که شاید در هین سپری کردن دوران محکومیت، شامل حال بعضی ها شود. شیخ طوسی در امالی از امام مجتبی(ع) روایت میکند که کفار آنست که رسول خدا(ص) را انکار کرد و عنید، آنکه پدرم علی(ع) را انکار کرد.

قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْقَيْتُهُ وَلَكُنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۲۷)

همنشینش میگوید: خدایا من گمراهش نکردم، خودش عرق گمراهی بود. این همان صحنه ای است که شیطان آدمی، او را به ثمن بخس میفروشد و مدعی میشود که ریشه گمراهی، در خود انسان بوده و او بی تقصیر است.

کلمه "قرین" هفت بار در قرآن آمده و هر بار یا به معنای شیطانی است که بر هرکس گماشته شده؛ مثل: **وَمَنْ يَكُنْ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا** [سوره النساء : ۳۸] یا **وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تُقْيِضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** [سوره الزخرف : ۳۶]. این شیطان از جن است.

یا به معنای انسان بد ذات و بد طینتی است که دوستش را گمراه میکند؛ یعنی شیطانی از انس. مثل: **قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ . . . فَأَطَلَّهُ فَرَأَهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ** [سوره

الصفات : ۵۱]. از این دوستان بد، فریاد انسان در آخرت به هواست و میگوید: یا ویتنی
لیَتَنِي لَمْ أَتَخُذْ فُلَانًا خَلِيلًا [سوره الفرقان : ۲۸] کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم.
قَالَ لَا تَحْتَصِمُوا لَدَيْ وَ قَدْ قَدَمْتُ إِلَيْكُمْ يَا لَوْعِيدٍ (۲۸) مَا يُنَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيْ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ
لِلْعَبِيدِ (۲۹)

خطاب میرسد: در حضور من جر و بحث نکنید! بخصوص که قبل هشدارهای لازم را به
همه شما داده بودم. رویه ام در عذاب گمراهان همان است و من به بندگانم ستمی روا
نمیدارم.

يَوْمَ تَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَرِيدٍ (۳۰)

این در روزی است که به جهنم میگوییم: آیا سیر شدی؟ و (با ولع) میگوید: باز هم هست?
این آیه به زعم حقیر، زیباترین تعبیر راجع به جهنم است و بیش از همه، جلال و شکوه آنرا به
تصویر میکشد.

این آیه از شعور جهنم حکایت میکند و اینکه بخودی خود یک موجود و قابل خطاب است.
ارشاد القلوب روایت میکند که جهنم بسوی کافران خیز برミدارد در حالیکه میغزد ، مانند شیر
که نعره میزند و زفیر میکشد و بسوی شکارش خیز برミدارد. (متن حدیث چنین است:
کوثوب الليث اذا شاخر...) پس هرکه در دنیا خود را عزیز میدانسته، آنروز ذلیل میشود.
جلد هشتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که این آیه را خواند، سپس فرمود: در
مقابل، عده ای هم هستند که بی آنکه به دنیا هبوط کرده باشند، مستقیما وارد بهشت
میشوند. خوشحال آنها که هرگز هم و غم دنیا را ندیده اند.

وَ أَرْلَقَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ (۳۱) هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَنِيفٍ (۳۲) مَنْ خَشِيَ
الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ (۳۳)

بهشت هم در دسترس متین گذاشته میشود، بی آنکه فاصله ای با آن داشته باشند. این
وعده ای است که به هر اوّاب مراقبی داده بودند. همانها که در برابر خدای نادیده خشیت
داشتند و با قلب منیب بدرگاه او آمدند.

در اینجا گفته "إِلْهَتِ الْجَنَّةُ لِمُتَّقِينَ" یعنی بهشت را نزدیک ایشان آوردند نه اینکه ایشان را بسوی بهشت برند. این تعبیر، برای تفخیم مقام "متّقین" است مثل اینکه سفره را نزد مهمان برند نه اینکه مهمان را بلند کنند و نزد سفره برند. یا آنطور که برخی گفته اند، بهشت ایشان و کذا جهنم کافران - الان بالفعل موجود است و آدمی در آستانه آن است و پس از مرگ که پرده کنار رود خود را در آن خواهد دید.

صفاتی که آدم را بهشتی میکند اینهاست:

اوّاب بودن یعنی آشنای کوی دوست بودن که راجع به آن در همین سوره سخن گفتیم و نتیجه اش میشود کثرت ذکر و عبادت و مناجات. در حدیثی در جلد هشتم بحار الانوار به کثرت تسبیح، مصدقایی شده.

حفیظ بودن یعنی حفاظت از گوهر ایمان و لوازم آن که نتیجه اش میشود مراقبت کردن خود از غفلت و معصیت.

خشیت در برابر خدای رحمان یعنی با تواضع و خاکساری و لطافت، پذیرای رحمت خدا بودن. خشیت مقابل غرور است و کسی که مدام خشیت دارد از آفات تقرّب به خدا برکنار است. عبارت "بِالْغَيْبِ" در "مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ" نشان میدهد که برای مومن، باید غیب و حضور خدا فرقی نکند یعنی همیشه خدا را حاضر بداند چون واقعاً هم خدای نادیده، همیشه حاضر و ناظر است. یعنی نباید مومن گمان کند که حالتی یا خفایی هست که از خدا در حجاب است و در آنجا میتوان عصیان کرد. جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که "مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ" کسی است که باور دارد همیشه خدا را میبیند یا لااقل خدا او را میبیند.

داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مومن باید دست آخر "آنطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانه آخر سیر مومن و قله احوال اوست و نتیجه یک عمر سلوک او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر "جاء" در "جاء بِقُلْبٍ مُّنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مومن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خدا باشد طوریکه جز خدا در آن نگنجد و جز خدا را قصد نکند. برای همین معنای دیگر انا به، توبه

است؛ چون در توبه هم بنده به درگاه خدا بازمیگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دوجای قرآن به آن اشاره شده، والا تر است. راجع به قلب سلیم هست: **يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنْوَنَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعرا : ۸۹]. به نظر میآید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

توجه بفرمایید که طبق این آیه متقین لازم نیست معصوم باشند و گناه نکنند بلکه باید روحیه مدام توبه و انبه داشته باشند.

إِذْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَا نَرِيدُ (۳۵)

خطاب میرسد: با آرامش قدم در بهشت نهید. امروز برای شما روز جاودانگی است. هرچه در آنجا بخواهند برایشان هست و البته پیش ما بیشتر از آن دارند! **بِسَلَامٍ** که خطاب تحيت یا حال روحی ورود متقین به بهشت است لازمه ورود به آن هم هست. اصولا بهشت "دارالسلام" است و سراسر سلم و صحت و آرامش و آسایش است. بهشتیان را هم اول مشمول سلام میکنند، بعد وارد بهشت میکنند.

عوالی اللئالی از رسول خدا(ص) روایت میکند: هرکس میخواهد مشمول "إِذْخُلُوهَا بِسَلَامٍ" شود، بسیار سلام کند و روزها سفره دار و شبهها به عبادت باشد. گوییم: این حدیث از جوامع الكلم است و کلید سعادت را جوهرکشی کرده و در حداقل لفظ بیان نموده.

"سلام" در حقیقت از منازل پایانی سیر و تعالی انسان است و اسلام قرار است انسان را به "سلام" برساند. سلام واقعی در آخرت است اما بهره هایی از آن در همین دنیا هم نصیب متقین میشود. چنانکه در پایان هر نماز به عنوان نتیجه آن، متقین از خدا سلام میخواهند: السلام علينا و على عباد الله الصالحين. در هر احوال پرسی هم مومنان باید سلام خدا را بر هم جاری و یکدگر را مشمول آن کنند. سخن ایشان با ناالهلان نیز باید سلام باشد: **وَإِذَا حَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** [سوره الفرقان : ۶۳]؛ **فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ** [سوره الزخرف : ۸۹]. سخن اهل بهشت هم با هم سلام است و سلام.

عبارت "**لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا**" از نعمات چشمگیر بهشت است و فی الواقع فوق آنچیز هایی است که توصیف شده، چون شاید کسی آنها را نخواهد و خواست دیگری داشته باشد. عبارت

"لَدِيْنَا مَزِيدٌ" هم فوق آن است چون همیشه چیزهایی هست که فکر و خواست انسان به آنها نمیرسد.

"لَدِيْنَا مَزِيدٌ" جلوه فضل خداست که نصیب مُتقین است و "مَا أَنَا بِظَالَامٍ لِّلْعَبِيدِ" جلوه عدل خداست که نصیب فاسقین است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که "لَدِيْنَا مَزِيدٌ" برای مومنین هر هفته در شب و روز جمعه اتفاق میافتد و در همین دنیا هم نسیم آن استشمام میشود.

مشکاة الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که "لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا" تقویض امر به مومن است در قیامت، تا هرچه میخواهد بکند. و "لَدِيْنَا مَزِيدٌ" فوق آنست.

تفسیر قمی روایت میکند که "لَدِيْنَا مَزِيدٌ" نظر به وجه خداست.

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنِينِ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقْبَوْا فِي الْبِلَادِ هُلْ مِنْ مَحِيصٍ (٣٦)

چه ملت‌های زیادی را قبل از بت پرسته‌های زمان تو نابود کردیم که خیره سر تر از آنها بودند و کشورگشایی میکردند. وقت عذاب آیا راه پس و پیش داشتند؟!

این آیه میگوید وقتی قهر خدا بیاید، خرمن تمام قدرت‌های پوشالی، به آنی بر باد خواهد رفت و همه را به زانو درخواهد آورد. آری، قدرت‌های مادی به گاه قهر خدا بسیار ناچیزند.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ (٣٧)

در اینها درس عبرتی است برای آنکس که دلش زنده یا سراپا گوش است.

یعنی آدم یا باید زنده دل باشد یا اینکه گوش بحرف بدده، راه سومی نیست. گوش به حرف دادن که معلوم است اما زنده دلی یا به تعبیر آیه "قلب" داشتن چیست؟

در میان هر چند ده هزار نفر یک نفر هست که با عقل نسبتاً بالفعل و روح متكامل بدنیا می‌اید بطوريکه با اندک تذکری فطرتش بیدار میشود و راه بندگی را وجدان میکند. چنین کسی به تعبیر قرآن "صاحب دل" است. علتش راهی است که در عوالم ذر پیموده اند و زحمتی است که آنجا کشیده اند.

در میان هر چند صد نفر هم یک نفر هست که به حرفاها بای که به او میرسد خوب گوش میدهد و بدون پیش داوری به آنها فکر میکند و با انصافی که بخرج میدهد حق را در میان آنها شکار میکند. در نتیجه پیام خدا را شنیده و میپذیرد. بقیه مردم معمولاً توفیق پذیرش حرف حق را ندارند، چون طلبش را ندارند و خودسری و اعجاب به نفس آنها مانع از این میشود که چیز جدیدی یاد بگیرند.

پس آدم یا باید عقل الهی داشت باشد یا روحیه پذیرش، در جای دیگر هم هست که: وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ [سوره الملك : ۱۰] اگر میشنیدیم یا عقل درست و حسابی داشتیم الان توی جهنم نبودیم.

توجه بفرمایید که عقل همه جا در قرآن به معنای اشراق قلبی و الهام ربانی بکار رفته نه ذهن فلسفی. یعنی تنها آنکس که راه بندگی را یافته و سالک طریق جنت است از نظر قرآن عاقل است. چنانکه در حدیث است که: العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان، یعنی عقل آن است که آدم را به عبادت خدا میشکاند و دست آخر بهشتی اش میکند.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که قلب در این آیه عقل است و طریق آن ذکر است. شواهدالتنزیل از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس دو رکعت نماز با حضور قلب بخواند بطوریکه جز خدا در ذهنش نیاید، به این آیه عمل کرده است. چون خود نماز، "كَانَ لَهُ قَلْبٌ" است و گوش دادن به الفاظ آن "أَلْقَى السَّمْعَ" است و حضور قلب داشتن در آن مصدق "هُوَ شَهِيدٌ" است.

در جلد سی و ششم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند وصی شما را پس از شما چطور بشناسیم؟ فرمود: با آیه "أَنَّ فِي ذِلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ" سپس فرمود: مومن باید باطن بین(عین عبارت: متوضّم) باشد! در میان مردم راه بروید و با دل خود بنگرید، هرکس بر دلتان نشست، هموست. (عین عبارت: فمن هوت اليه قلوبكم فانه هو)

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاءَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهَمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُنُوبٍ (۳۸))

آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست، در ۶ و هله آفریدیم و خستگی برایمان پیش نیامد.

تدریجی بودن آفرینش و تکامل خلقت، بدلیل نقص قدرت حق تعالی نیست بلکه بدلیل تقصان ظرفیت مخلوقات و نیاز آنها در هر مرحله به مقدماتی است که در مراحل قبل تکمیل میشود. البته خلقت جهان مادی اینگونه است و خلقت‌های دفعی هم داریم. چنانکه خداوند میفرماید: **وَمَا أَمْزَنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ** [سورة القمر : ۵۰] خلقت ما در یک چشم بر هم زدن است.

روضه‌الواعظین از رسول خدا(ص) روایت کرده که چون یهود میگفتند خداوند پس از ۶ روز خلق، به استراحت پرداخت، خداوند در قرآن فرمود: **مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ** یعنی خدا خسته نمیشود که نیاز به استراحت داشته باشد.

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبَّعْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرْبَةِ (۳۹)
وَ مِنَ الَّذِينَ قَسَبَحُوا وَأَذْبَارَ السُّجُودِ (۴۰)

بر گزار گویی هاشان صبور باش و پیش از طلوع و غروب آفتاب پروردگارت را از سر سپاس تسبیح کن، همچنین قسمتی از شب را و پس از نمازها.

اسلام از شادی و غم پلی میسازد برای تسبیح حق. در سوره فتح فرموده، عقیب پیروزی تسبیح گوی! و اینجا میگوید وقتی از مخالفتهای کافران، دلتگ میشوی، تسبیح گوی!

در این آیه صبر را با ذکر، توان آورده یعنی آدم نسبت به مردم باید صابر و نسبت به خدا ذاکر باشد. این نسخه کاملی برای سلامت و سلوک است و میشود گفت هیچ چیزی کم ندارد.

اصولاً این دو تا باید با هم باشند تا اثر کنند و ذاکر بی صبر و صابر بی ذکر راه بجایی نمیرند.

همچنین در این آیه چند وقت را برای ذکر، مخصوص کرده: بین الطلوعین (اذان صبح تا طلوع آفتاب)، بین الغروبین (غروب آفتاب تا اذان مغرب)، گاه هایی از نیمه شب، و پس از سجود که احتمالاً تعقیب نمازها مراد است. یعنی وقتی نماز پایان رسید باید کمی نشست و ذکر گفت نه اینکه زود فرار کرد و به اباطیل مشغول شد. البته محتمل هم هست که "أَذْبَارُ السُّجُودِ" به معنی هنگام سجود باشد، یعنی سجده کن و در سجده تسبیح بگو.

"تسبیح" در تمام قرآن به معنای مطلق ذکر با الفاظ توقيفی که به همین منظور جعل شده بکار رفته نه صرف لفظ "سبحان الله" که تنزیه است؛ پس تحمید و تهلیل و تکبیر و دعا به

اسماء الحسنی هم مصادیقی از تسبیح اند. اینکه در اینجا گفته "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ" یعنی برای ستودن خداوند او را تسبیح کن یعنی ذاکر ش باش. پس مطلق ذکر خدا و عبادت او را در این اوقات اربعه خواسته. برخی مفسرین گفته اند که توأم آمدن تسبیح و تحمید به این معناست که به دیدن نقص خود و کمال او، هم تنزیه کن و هم تحمید. این هم حرفی بجا و مطابق ذوق سلیم است اما مستلزم نوعی تحدید معناست و لازمه اش عطف دانستن "باء" در "بحمده" است.

این آیه از زیباترین و کاربردی ترین آیات این سوره و این جزء قرآن است. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که: همیشه صبور باشید چون دوران سختی بزودی خواهد گذشت و هر که صبر کرده به گنج بزرگی از رضایت حق دست یافته است. رسول خدا(ص) بر آنچه با خودش یا اطرافیانش میکردند صیر میکرد اما نسبت به سخن گزافی که راجع به پروردگارش میگفتند صبر نداشت، پس این آیه نازل شد و خداوند به او فرمود: همیشه و در همه حال صابر باش! پس از آن پیامبر(ص) در همه حال صبر کرد. جلد هفتاد و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که برای عمل به فرمان تسبیح در صبح و شام، ده بار بگو: لا الله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، يحيى و يميت و يحيي و هو على كل شيء قادر. بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ" یعنی برای حمد خدا، بدگاهش نماز بخوان.

من لا یحضر از رسول خدا(ص) روایت میکند زمین بخارط سه چیز ناله میکند: خون ناحقی که بر آن ریخته شود، زنایی که در خفایای آن رخ دهد، و خواب مومنان در بین الطلوعین. تحف العقول از امیرالمؤمنین(ع) روایت میکند که بین الطلوعین، وقتی است که روزی قسمت میشود.

در چندین روایت در کافی و مستدرک و نورالثقلين، "ادبار السجود" به نافله مغرب تاویل شده. جلد هشتاد و دوم بحارالأنوار هم از ابن عباس نقل میکند که تعقیبات پس از نمازهای واجب مراد است.

وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٌ (٤١) يَوْمَ يَشْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذُلْكَ يَوْمُ
الْخُروجِ (٤٢)

گوش بزنگ روزی باش که منادی از همین نزدیکی ها در شیپور قیامت بدند. روزی که آن فریاد را همه واضح میشنوند، همان روز خروج از قبر است.

جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که نماز مثل قیامت است و اذان و اقامه برای آن مثل نفح اول و دوم صور.

جلد پنجاه و سوم بحارالأنوار از امام صادق(ص) روایت میکند که مقصد از این آیات رجعت است.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند سخت ترین سه روز بر فرزند انسان روز ملاقات با ملک الموت است و روز خروج از قبر و روز گذشتن از صراط.

صدقه در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در روز خروج از قبر دو فرشته بازوهايش را میگیرند و میکشند و میگویند: اجب رب العزه يعني خدای رب العزه را اجابت کن!

کافی و تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که جسد هیچ پیامبر یا وصی ای در قبر نمیماند، بلکه سه الی چهل روز نمیگذرد که به ملکوت منتقل میگردد. اما قبر جایی است که آنها صدای زیارت کنندگان مزارشان را از نزدیک میشنوند. گوییم: يعني مرقد اولیاء اصطلاحاً "نظرگاه" و محل ارتباط با ایشان است نه مدفن ایشان.

جلد پنجاه بحارالأنوار روایت میکند که در زمان امام عسکری(ص) در سامراء خشکسالی عجیبی شد، همه به صحراء رفتند تا نماز باران بخوانند. اسقف اعظم مسیحیان شمال عراق هم با تنی چند از قسیسین آمد در حالیکه چیزی در دست مخفی داشت. خلیفه عباسی از امام(ع) پرسید: این چیست که در دست دارد؟ امام(ع) فرمود: تکه استخوانی که از قبر یکی از انبیاء برداشته تا خدا را به آن سوگند دهد. چون چنین کنند بارانی شدید بیارد و خشکسالی بر طرف شود. و چنین شد. گوییم: مخفی نماند که این حدیث با حدیث قبل از حیثی معارض است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمْتِي وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ (٤٣)

ما باییم که زنده میکنیم و میمیرانیم و به ما ختم میشود تمام سر رشته ها. " المصیر " غایت راه است و "مسیر" خود راه. اینکه گفته "إِلَيْنَا الْمَصِيرُ" یعنی در نهایت، سر رشته های هستی به او میرسد و سر جبان این لعبتکان، اوست.

در قرآن بارها تصریح شده که حکم مرگ و زندگی در انحصار خداست. عبارت "إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمْتِي " هم همین را میگوید. ممکن است بعضی شیاطین یا انسانهای شیطان صفت برای ایذاء انسان ماذون باشند اما نمیتوانند باعث مرگ کسی شوند.

يَوْمَ تَسْقُقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذُلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ (٤٤)

روزی که زمین میشکافد تا آنها را سریع بیرون بریزد. این محشور کردن مردم برای ما کار آسانی است.

ذَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَارٍ فَذَكَرْ بِالْفُرْقَانِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدٍ (٤٥)

ما خوب حرف دل بت پرستان را میدانیم و تو نمیتوانی به زور مسلمانشان کنی! تنها با قرآن بیدار کن آنهم کسی را که از هشدار حساب میبرد.

تعییر "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَارٍ" نشان میدهد که هدایت کسی به اجبار، نه جایز است و نه شدنی! ما هم مثل پیامبران فقط و فقط باید تذکر دهیم. آنکس که باید، بی اش را خواهد گرفت و راه را خواهد یافت. وظیفه انبیاء تبلیغ دین است نه تحمل آن!

البته از تکرار تذکر هم نباید خسته شد چون انسان از نسیان است و به تذکر بسیار نیاز دارد. تعییر "ذَكَرْ بِالْفُرْقَانِ" در این آیه تعییری کلیدی است و راه را نشان میدهد و میگوید از قرآن بهره برید و خرابه های نسیان وقت خویش را به ذکر کش، آباد کنید و به آب هدایتش شوره زار دلتان را بشویید و گلستان کنید. نسبت به دیگران هم همچنین! یعنی سنگ بنای دعوت و تذکار هدایت، باید "قرآن" باشد.

آری، دعوت به دین و تذکر به طریق حق، باید با "قرآن" باشد نه با خاطرات و منامات و خیالات و گمانها! و دعوت باید به "خدا" باشد نه این و آن و این مذهب و آن مذهب و این

سلیقه و آن سلیقه. اینها شرط شمول نصرت از جانب خداست و الا دعوت به خود و خیالات خود کرده ایم.

سوره قاف با توجه دادن به مجد و عظمت قرآن آغاز میشود سپس وارد بحث معاد میگردد و میگوید پس از مرگ، زمین شما را میخورد و در خود هضم میکند اما سرانجام، روزی با فرمان حق، قی میکند و از خود بیرون میاندازد و در آنروز به همراه دو فرشته ای که اعمال شما را در زندگی ثبت و ضبط میکردند، در محضر خدا حاضر میشود. شیطان همراه شما نیز همراه شمامست و از گمراهی های شما برائت میجوید. در آنروز کافران منانع الخیر و ستمگر را در آتش اندازند و متقین خانه زاد و اهل مراقبه را به بهشت درآورند.

در پایان توصیه میکند به صبر و ذکر مدام و تذکر با قرآن، تا از شیطان درونی که نفس و سوسه انگیز است و شیاطین بیرونی که قرین سوء است، انسان را نگه دارد و راهی بسوی بهشت برایش بگشاید.

سوره ذاریات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ذاریات با چند قسم برای توجه دادن به "قیامت" آغاز میشود، سپس به بیان حال "متقین" در قیامت میپردازد و علت برخورداری ایشان از نعمات آخرت را "شبخیزی" و "روزآبادی" میداند.

سپس نگاهی به صحنه هایی از زندگی ابراهیم و موسی و هود و صالح و نوح(ع) دارد. در آخر سوره، مومنان را توجه میدهد به مفهوم "فرار بسوی خدا" با کثرت ذکر و عبادت. و یکی از غرر آیات قرآن چون نگینی در اواخر سوره نشسته: جن و انس را خلق کردم تا مرا عبادت کنند.

در بخش اول، سوره چهار سوگند ردیف شده تا بگوید وعده بزرگ خدا که عبارت از جزاء در آخر است، صدق است و خواهد آمد. این سوگندها مانند نظایریشان در جاهای دیگر قرآن، مثلاً سوره های نازعات، صفات، مرسلات، سربسته و مجمل اند و نمیشود به ضرس قاطع آنها را معنا کرد و اکثر آنچه مفسران گفته اند صرف احتمال است:

وَالذَّارِيَاتِ ذَرُواً (۱) فَالْحَمَلَاتِ وِقْرًا (۲) فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا (۳) فَالْمُقْسَمَاتِ أَمْرًا (۴) إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقُ (۵) وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ (۶)

قسم به آنها که پراکنده میکنند؛ سپس با خود وقار حمل میکنند؛ بعد به راحتی جاری میشوند؛ سپس کار را تقسیم میکنند؛ (قسم به همه اینها که) آنچه به شما وعده داده شده راست است و روز جزاء حتماً واقع خواهد شد.

چون در آغاز آیات دوم و سوم و چهارم حرف "فاء" هست پس میخواهد توالی چیزی را نشان دهد؛ چیزی که از آیه اول شروع میشود و به دوم و سوم و سپس چهارم میرسد. به گمان حقیر، این فقرات با تکوین انسان و رشد او در رحم قابل تطبیق اند. چون ریشه "ذرو" به پاشیدن و پراکنش دلالت دارد که میتواند ریخته شدن منی در رحم باشد. سپس تخمک

"حامل" یا بارور میگردد و "وقاری" به خود میگیرد. سپس جنین یا رویان به آرامی جریان می‌یابد تا از فضای شکمی از طریق لوله تخدمان به رحم برسد؛ این همان "جاریات یسرا" است. سپس در آنجا تقسیم سلوی سرعت گرفته و هر عده از سلولها به امر خاصی موظف میگردد؛ این همان "مقسمات امرا" است. خداوند در این آیات خواسته بگوید قسم به تکوین نخستین شما در رحم مادرانتان: که ما قادریم باز از نو شما را در عالمی دیگر خلق کنیم.

عموم مفسران "الذاریاتِ ذُرْواً" را بر بادها تطبیق داده اند که موجب حرکت و پراکنش اجزاء ساکن هستی مثل آب و خاک و آتش میشوند و موج و طوفان و آتش سوزی ایجاد میکنند، یا گرده های گیاهان را میبرانند، یا بیماریها را منتشر میکنند. خلاصه هرچه فی نفسه ساکن است، حرکتش با باد است. از اینرو باد نقش محرك هستی را بازی میکند و چون مهم است خداوند به آن سوگند خورده.

همینطور عبارت "الحَامِلَاتِ وَقْرًا" را ابرهایی دانسته اند که باران زیادی با خود حمل میکنند. و "الْجَارِيَاتِ يُسْرَا" را کشتی هایی دانسته اند که به راحتی بر سطح دریا حرکت میکنند، این تطبیق آخر کمی نچسب است. آنگاه "الْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا" را فرشته هایی دانسته اند که وظایف هستی را در اجزاء آن تقسیم میکنند.

همانطور که ملاحظه میفرمایید تطبیقاتی که بر این سوگندها شده بیشتر ذوقی است و نمیشود بر صحت هیچکدام دلیل اقامه کرد. اما آنچه ما معروض داشتیم بر نتیجه سوگند که اثبات قیامت است بهتر دلالت دارد تا آنچه دیگران گفته اند؛ منجمله باد و باران و کشتی و فرشته. محتمل ترین فقره در این بین فقره آخر است که به فرشته ها حمل شده.

من لا یحضر هم از امام رضا(ع) روایات میکند که "الْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا" فرشته هایی هستند که در بین الطلوعین هر روز ارزاق موجودات را تقسیم میکنند.

"تقسیم" روزی میام مردم و قبائل و سرزمینها بطوریکه چیزی به بعضی از ایشان بدھند و از بعضی دریغ کنند سبب نیاز مردم به هم برای داد و ستد میشود و دائم به ایشان یادآوری میکند که محتاج همند. مثلا زمین یکی شوره زار و معدن نمک است و زمین دیگری مرتع چرای دام و زمین دیگری مزرعه ای آباد؛ دیگری هم زمینی ندارد و صنعتگر است؛ یکی هم

طبیب است؛ یکی هم عمرش را صرف تحصیل دین و تعلیم برنامه زندگی کرده؛ یکی هم در تامین امنیت توana و هوشیار است؛ لذا خداوند به هر کس چیزی داده و چیزهایی نداده تا مردم به هم وابسته باشند و با هم مراوده کنند و به هم خوبی نمایند و از هم بیاموزند و با هم انس بگیرند و نسبت به هم صبوری کنند. طرحی که خدا ریخته اینگونه است و آنچه تکوینها خواسته چنین است. همه اینها مبتنی است بر "تقسیم امر" که شاید این آیات به آن اشاره داشته باشند.

وَ السَّمَاءُ ذَاتُ الْحُجُبِ (٧) إِنَّمَا لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (٨) يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أَفِكَ (٩)

سوگند به آسمان مشبک؛ که شما پر از پندارهای مختلفید؛ آنکه منحرف شده از نور محروم است.

این سه آیه هم از متشابهات است و مفهوم آن درست روشن نیست. البته جز بر اهلش که معلم حقیقی قرآن اند و شاید امثال این مبهمات در قرآن برای همین است که ما را به در خانه آن معلم بکشاند. آن معلم خود نبی و سپس وصی اوست. در نبود وصی هم مستحفظینی هستند که حجت بر خلق اند و دین را از انحراف نگه میدارند، اما چون علم ایشان محدود است آنها هم به همه ظرائف قرآن مسلط نیستند، گرچه کار-راه-بیاندازند و مسیر بندگی را معلوم میکنند، اما خیلی جزئیات هست که نمیدانند.

پس بعضی عبارات قرآن هست که "فهم ظاهرش" در انحصار معصومین(ع) است، چه رسد به تاویل و باطن و اسرار آن. این فقرات هم به گمان حقیر باید به دریای علم اهل بیت(ع) حواله شود.

در هر حال بهترین قولی که مفسرین راجع به "حبک" گفته اند این است که آنرا راه راه های شنی که از وزش باد در صحرا بوجود میآید دانسته اند. موهای نیمه مجعد هم چنین طرحی بخود میگیرند لذا به آنهم "حبک" میگویند. آنگاه گفته اند "السَّمَاءُ ذَاتُ الْحُجُبِ" آسمان راه راه و پر چین و شکنج است. فضاشناسان امروز هم قائلند که فضا شکلی اسفنج وار و میان تهی دارد. یعنی کهکشانها با طرحی مشبک در دل آسمان میان تهی چیده و به هم بافته شده اند، شکلی نزدیک به همان طرح و نقشی که از وزش باد بر ماسه های صحرا پدیدار

میگردد، منتها سه بعدی! این طرح از ابررسننه هایی تقریباً موازی و مجعد تشکیل شده که در فواصلی منظم در هم میپیچند و یکدگر را قطع میکنند.

البته "حبک" را دیگر مفسرین به معنای زینت، شاهراه، و اعتدال نیز دانسته اند که البته هر یک از این معناها مطابق با توصیفاتی است که قرآن از آسمان کرده. مثلا: إِنَّا زَيَّنَاهُ السَّمَاءَ ... [سورة الصافات : ٦]؛ حَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ [سورة المؤمنون : ١٧]؛ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ [سورة الرحمن : ٧].

الغارات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "ذات الحبک" همان خلقت زیبا و مزین آسمان است.

عبارت "إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ" را عموم مفسرین راجع به قرآن دانسته اند یعنی گفته اند این آیه میگوید شما آدمیان راجع به قرآن حرفهای مختلفی میزنید. بعضی آنرا اساطیر گذشتگان میدانید و بعضی سحر و بعضی شعرش میدانید؛ بعضی از شما هم آنرا کلام خدا میدانند، اما بدانید: هرکس از آن رخ برتابفت، هستی از او رخ برتابفته یعنی: يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ.

البته این مختلف القول بودن آدمیان فقط راجع به قرآن نیست راجع به معاد و نبوت هم هست؛ راجع به توحید هم هست. کلا آدمها بر اساس وهم خویش، هر یک باوری خیالی ساخته و طبق آن گمان، مسیری را در زندگی میبینماید؛ مسیرهایی که اکثرشان بن بست یا پرتگاه اند. البته ریشه تمام این بیراهه ها تفکر اشتباه نسبت به خداست و الا اگر کسی خدای خویش را بی شکل و خیال و وهم، وجدان کند؛ او را بی مانند و واحد و احد خواهد یافت و آنگاه به پیامبری که با بیانات به همین خدای واقعی دعوت میکند، ایمان میآورد و بقیه حقیقت را در نامه ای که خدا برایش فرستاده یعنی کتاب آسمانی خواهد یافت. در قاموس چنین بندۀ ره یافته ای، بیراهه و اختلاف هم جایی ندارد. اما وقتی آدمها از خدا روی برミگردانند هریک به ضلالتی مبتلا و در ظلماتی سرگردان میشوند.

عبارت "يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ" هم معنایش همین است. چه خوش گفته شاعری گمنام، به جناس و ترصیع و ایهام:

چون از او گشته‌ی، همه چیز از تو گشت

چون از او گشته، همه چیز از تو گشت

بعضی هم گفته اند این عبارت، "تدریجی" بودن ضلالت را نشان میدهد بطوریکه هر انحراف و لغزشی، اگر تدارک نشود، انحراف و لغزش‌های بعدی را در پی دارد.
کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که **"يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أَفِكَ"** یعنی هر که از ولایت ما اعراض کند، از بهشت محروم شود.

قتل الخراصون (۱۰) الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ (۱۱)

مرگ بر اصحاب گمان؛ همانها که در غرقابه جهل، بیخیال اند.
در آیات قبل به اختلاف انسانها اشاره کرده بود و اینجا به ریشه آن اختلاف که متابعت از ظن و گمان است اشاره میکند. "خرص" یعنی تخمين زدن چیزی و سپس به ضرس قاطع بیان کردن آن! "خراص" اول، چیزی را در ذهن خویش میباید؛ سپس، به آن دلسته و معتقد میشود؛ سپس، تبلیغش میکند. به همین دلیل نتیجه "خرص" میشود دروغ! خداوند در این آیات این سوداگران عالم پندار و خیال را نفرین کرده و مستحق مرگ میدان. چون اول خود و سپس دیگران را گمراه میکنند. آری، خراصان رهنان راه سعادت اند. در عمل، خراص کسی است که باورش را از کتاب خدا و مکتب انبیاء نگرفته. غیر عالمان الهی، مردم همگی فی الجمله خراص اند؛ بخصوص کسانی که روش زندگی شان بر "خرص" بنا شده (برای همین "خراص" به صیغه مبالغه آمده). نفرین خدا هم برای این است که چنین کسی مانند مردگان است و ارزش زندگی ندارد.

عبارت **"الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ** هم شرح "خراصون" است: آنها کسانی هستند که در خیالات خویش غرق اند و عمر را به سهو یعنی غفلت و بی خبری و بی خیالی میگذرانند.
پس، مرگ بر جاهلان بیخیال!

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که مراد از "خراصون" دین سازان اند.
يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّين (۱۲) يَوْمُ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَلُونَ (۱۳) ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴)

(اینان به تمسخر) میپرسند: روز جزاء دیگر کی است؟ (به ایشان پاسخ بده:) همان روز که به آتش مبتلا شوید! بچشید عذابتان را! این همان چیزی است که آنرا با عجله میخواستید.

در اینجا سوالی از جانب کافران مطرح شده: **أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ؟** سوالات زیادی از زبان کافران در قرآن آمده اما نکته ای که معمولاً قرآن روی آن تاکید کرده این است که سوالات ایشان استفهامی نیست، یعنی برای این نیست که چیزی را بفهمند، بلکه برای استعتاب است، یعنی میخواهند در قالب سوال بجهانه جویی و تمسخر نمایند و استبعاد کنند و منکر شوند!

یکی از نشانه های چنین سوالاتی - مثل همینجا - این است که از جزئیات و فروع میپرسند تا در اصل مطلب، تشکیک کند! به چنین سوالاتی باید جواب رنداه و دندانشکن داد؛ چنانکه قرآن چنین کرده!

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که "افتنان" به یکباره و دفuta، در هم شکستن و ذوب شدن است مثل طلا که وقتی به حرارت خاصی میرسد به یکباره در هم میشکند و آب میشود.

این بخش، گل سر سبد و نگین انگشت سوره ذاریات است و راه باز شدن درب بهشت را برای انسان به تصویر میکشد. منتها این درب مثل درب بعضی گاوصدوقها دو کلیده است و باید هر دو کلید را آدم از دنیا با خودش آورده باشد:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَّعِيُونِ (۱۵)

هان! که متقین در جنات و عیون اند.

مخصوصاً کلمات آیه را ترجمه نکردیم چون واقعاً قابل ترجمه نیستند و اگر بخواهیم هر یک را در یک کلمه معادل سازی و ترجمه کنیم، معنای آن از دست میرود و به اصطلاح شهید! میگردد.

"متقین" کسانی هستند که به کتاب آسمانی عمل میکنند. برای فهم این واژه نباید سراغ لغت شناسان رفت. لغت شناسان عرب، علم خویش را از شترچران های صحرا گرفته اند. شترچران را چه به فهم معنای تقوی و تسبیح و صلاة و احد و صمد! اینها اصطلاحات ویژه

قرآن است. به قول اصولیون، حقیقت شرعیه است. درست است که قرآن به لسان عربی نازل شده و عربی بستر آن است و قرآن از این بستر مایه گرفته؛ ولی اینطور نیست که اصطلاحاتش همان باشد که شترچران عرب میگوید و میفهمد. قرآن علم جدید است؛ قرآن فرهنگ جدید است؛ فرهنگ جدید واژه‌ها و مفاهیم جدید میخواهد. باید معنای واژه‌های قرآن را از خود قرآن پیدا کرد یا از معلم قرآن آموخت! پس مشرب ما در فهم قرآن استفاده از زبان عربی است اما وقتی صحبت از اصطلاحات قران میشود، از خود قران باید مراد را دریافت و نباید در ادبیات عرب زندانی شد. این بليه ای است که اکثر مفسرین عامه به آن دچار شده اند. وقتی اينطور شد، منع تفسیر کلام وحی میشود بادیه نشین فلان قبیله و میگوید "تقوی" یعنی روی پوست تخم مرغ راه رفتن یا چیزی مثل این؛ عمق کج سلیقگی را بینند!

وقتی ما به کاربردهای واژه "تقوی" در قرآن نگاه کنیم میبینیم که بیش از صد جا در قرآن وقتی خداوند فرمانی صادر کرده، عمل کردن به آن را با واژه "تقوی" بیان کرده و آنها بی را که به فرامین کتابش عمل میکنند "متقین" نامیده؛ پس "تقوی" یعنی عمل به قرآن!

آری، عاملین به دین خدا در "جنت" و "عيون" اند. مقصود همین حالت نه در آخرت! البته در آخرت این برکات بیشتر و عمیق تر و پرفتح تر میگردد بطوریکه همه میبینند. اما الان هم آنکس که "متقی" است خودش میفهمد که در جنات انس با خدا دارند زندگی میکند. اگر هم هنوز نمیفهمد دیر نشده کمی که بگذرد خواهد فهمید. انسان سالک بالاخره پرده از درکش کنار میرود. ممکن است اینجا بهشتش را به چشم نبیند اما آنرا احساس میکند. دیر یا زود! فقط کمی استقامت میخواهد:

وَأَنْ لِوَاسْتَقَامُوا عَلَى الظَّرِيقَةِ لَا سَقَيَنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً [سوره الجن : ١٦]

اگر بر طریقت استقامت بخرج دهنده، آب گوارایی به ایشان خواهیم نوشاند. مقصود از "جنات" باغهای نعمت است و هر متّقی باغهایی دارد نه باغی، چون کمالاتی دارد نه کمالی! مقصود از "عيون" هم کانونهای برکت و سرچشمه های رحمت است. در زندگی هر کسی چند تا از این چشمه ها هست، چشمه های کافران در اثر ناشکری خشک میشود اما

چشمه های برکت در زندگی متquin از جریان باز نمیماند بلکه جوشش آن بیشتر میشود و در بزرخ و بهشت هم، همچنان میجوشد و تا ابد فوران میکند. در زندگی هر کسی یک یا چند سرچشمۀ رحمت هست، شکر و تقوی و عبادت و نیکی باعث جوشش چشمه های جدید میشود و کفر و عصیان و غفلت و خودخواهی، چشمه ها را یکی یکی میخشکاند.

شوق عبادت، والد خوب، روزی کفاف، معلم دلسوز، شغل راحت، بیت کریم، مرکب راهوار، رفیق مونم، همسر مهربان، فرزند صالح، توفیق خدمت، استعداد علم، وقت فراغت، امن و آسایش، سلامتی و سرور، وسعت رزق، ...

اینها "عيون" رحمت اند که از عین الحيات آخرت بر صفحه زندگی دنیابی ما جاری شده، آیا میتوانیم شکر آنها را بجا آوریم و خود و اطرافیان را با آن سیراب سازیم تا خداوند چشمه های جدیدی در زندگی ما جاری سازد؟ یا نه، آنها را یکی یکی میخشکانیم و جهنم خود را از همین جا بنا میکنیم:

الْمُتَرِّإِلُ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفَّرُوا وَأَخْلَلُوا قَوْمَهُمْ دَارُ الْبَوَارِ [سوره إبراهیم : ٢٨]

دیدی آنرا که نعمت خدا را کفران نمودند و خود و اطرافیان خود را به ورطه نابودی کشاندند!

آخِذِينَ مَا أَتاهمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُخْسِنِينَ (١٦)

آنچه را خدا به ایشان هدیه میدهد، با تمام وجود میپذیرند؛ آری اینان همانها هستند که در گذشته پیوسته نیکی میکردند.

پذیرش داد خدا خودش یک هنر است که کمتر کسی دارد. خیلی از ما چون خود را غنی فرض میکنیم گیرندگی خویش را نسبت به داد و دهش حق، از دست میدهیم. آدم اگر حالت گدابی و اخاذی و گیرندگی مدام نداشته باشد، عمرش بر فناست. این حالت، علاوه بر حضور و هشیاری، به تواضع و تسليیم نیز نیاز دارد چون گاهی عطای خدا، رحمتی است که در لباس نقمت استثار شده، مثل گوهری گرانبهای که آنرا برای امان از تطاول نااھل، در کرباس کهنه ای مخفی میکنند. اینجاها تواضع و تسليیم به کمک آدم میاید. چنانکه خداوند هم فرموده:

وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ [سوره فصلت : ٣٥]

امثال چنین غنیمتی را بچنگ نمی‌اورند جز صابران. آری صابران اند که حظ عظیمی از هستی میبرند.

این آیه در سوره فصلت و راجع به ابتلا به دشمن است و بر بدیهای او صبر کردن و به خوبی تلافی نمودن! برای مومن، دشمن از عطاای خداست تا مومن به کمال رسد. صبر بر بدیهایش و جبران به نیکی، چون داروی تلخی است که تا خورده نشود شیرینی شفای دل، به بار نمینشیند.

پس عبارت "آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ" هم نه فقط مال آخرت، بلکه مال دنیا و آخرت است. اینکه گفته "متقین" پیشتر "محسن" بوده اند نشان میدهد که احسان یا نیکوکاری یا نیک نهادی لازمه تقواست. یعنی فقط کسانی جذب پیام دین و عامل به آن میشوند که نیکی در وجود ایشان راسب شده باشد. همین معنا در جای دیگر، به شکل دیگر بیان شده: عاقبت آنها که بدی میکرند تکذیب دین بود (روم: ۱۰).

بنابراین، این احسان، پیش زمینه تقواست و مراد از آن همان خوبی اخلاقی مستقل از دین است. یعنی آنچه هر انسانی صرف نظر از دین و آینش و مستقل از آن، به نور عقل خداداد، میفهد که خوب است. ایثار و دستگیری و بخشش و بخاشایش و مهربانی و حلم از آن جمله اند. توجه بفرمایید که احسان فقط خوبی کردن به دیگران نیست، خوب بودن خود انسان هم جزئی از آن است. احسان تجلی حسن و زیبایی اخلاق فردی و اجتماعی در یک انسان ساختن بنای تقوی است روی این پایه. به این دلیل که هر چقدر هم کسی "خوب" باشد نمیداند چطور پروردگارش را عبادت کند؟ یا چقدر از اموالش را خرج فقراء کند و چقدر را برای زن و بچه نگه دارد؟ دین به او یاد میدهد که سحرها از خدای خود طلب غفران کن! یا یک دهم مالت را صرف فقیران کن! عمل به تعالیم دین کار متقین است و متقین عده ای از محسینین اند.

محسن بی دین و بی تقوی هم داریم؟ بله، داریم! : معمولاً همانها که احسانشان کم عمق و سطحی و نمایشی و همراه با خودخواهی و غفلت از خداست؛ اینها محسن اند اما توفیق

تقوی پیدا نمیکنند. چنین آدمهایی کم هم نیستند! چنین کسانی آخرت را از دست میدهند ولی جزای خوبیهایی که کرده اند در همین دنیا به ایشان میرسد و تا جزای خوبیهایی که کرده اند در همین جا دریافت نکنند، نمی میرند. اما آنها که احسانشان راسب و بی خودخواهی و بی ریا و برای جلب رضایت پروردگار است، حتماً توفیق تعمیق ایمان و عمل به تقوی پیدا میکنند. پس هرکس "وَاقِعًا" محسن باشد متقی هم خواهد شد. متقین دو صفت اصلی دارند یک در رابطه با خدا، و دیگر در رابطه با خلق خدا که در آیات بعد به آنها اشاره میکند:

كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجُفُونَ (١٧) وَ يَأْلَمُ سَحَارِ هُنْ يَسْتَغْفِرُونَ (١٨)

کمتر شبی خواب میمانند؛ و سحرگاهان استغفار میکردن. معنای تحت الفظی آیه هفدهم این است که: کمی از "هر شب" را می خسیبدند. اما در روایتی از امام رضا(ع) اینطور معنا شده که: کمتر شبی از "شبها" تماماً خواب میمانند و عبادت شبانه را از دست میدادند. در این صورت "لیل" به صورت اسم جنس بکار رفته. اما سوال اینجاست که این "شبخیزی" برای چیست و مومن متقی باید شب را به چه کار بگذراند؟

آیاتی که راجع به این مسئله وارد است را، از آخر قرآن به اول - که تقریباً مطابق با ترتیب نزول است - بررسی میکنیم:

[وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَئِلَةُ الْقَدْرِ] سوره القدر : ۲

چه میدانی لیلة القدر چیست؟ در این آیه شب قدر را تعظیم کرده و آنرا از افق بشر خارج دانسته. در اینجا دو نکته هست یکی اینکه این عظمت که از هزار ماه یا یک عمر والاتر است، هراسال، در شبی رخ میدهد نه روز. نکته دوم اینکه خطاب به پیامبر(ص) گفته تو نمیتوانی شب قدر را درک کنی! عجیب است که دقیقاً خلاف ظاهر آیه، همه بدنبال ادراک شب قدرند حال آنکه وظیفه ما احیاء لیلة القدر است نه ادراک آن. در هر حال شبی در سال وجود دارد که یک عمر را میشود در آن تصحیح و تدارک کرد.

[وَمِنَ الْلَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْ يَنِيلًا طَوِيلًا] سوره الإنسان : ۲۶

پاسی از شب را (یا بعضی شبها را) برای خدا سجده کن و تسبیح بسیار بگو. در این آیه شب را لائق سجود و تسبیح دانسته یا آندو را لائق شب دانسته؛ این عظمت شب است.

قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا [سورة المزمل : ٢] ... وَرَتْلُ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا [سورة المزمل : ٤]
شب را پیا دار جز کمی از آنرا (ایا جز بعضی شیها) ... و با حضور قرآن بخوان. "ترتیل" یعنی بگونه ای
قرآن خواندن که بر دل نشیند و دل از آن متأثر گردد.

الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ [سورة فصلت : ٣٨]
آنها که مقام عنديت با حق یافته اند، شب و روز تسبیح گویند و خسته نمیشوند. این آیه به تسبیح -
يعني ذکر - مدام تشویق میکند؛ شب و روز.

أَمْنُ هُوَ قَانِتُ أَمَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْمِرُ الْأَخْرَجَةَ وَيَجْوِعُ رَحْمَةَ رَبِّهِ [سورة الزمر : ٩]
آیا کسی که نیمه های شب بدرگاه خدا عبادت خاضعانه میکند و پیوسته در سجود و قیام است و از
آخرت هراسان است و رحمت ریش را میطلبید، با کسی که چنان نیست یکی است؟!
در این آیه بر نماز شب و دعا بخصوص طلب رحمت از خدا تکیه کرده است و آبادی شب را به آنها
دانسته.

أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ [سورة النمل : ٨٦]
ما شب را قراردادیم تا در آن به آرام و سکون رستند. این آیه فقط به خواب شبانه دلالت ندارد بلکه
آرام گرفتن روح و روان مومین در شب و فراغ از افکار روزانه و هواجس خودخواهانه هم مد نظر
است. معنای واقعی "سکون" هم همین است و الا شب تا صبح دست و پا زدن در کابوسهایی که
همه اش یا دویدن در پی آرزوهای سرکوب شده نفس است یا گریختن از ترسهای ناشی از بی خدایی
یا تجسمی است از بدیها و بدخواهیهای نفس که به اشکال موحش در بزرخ خیال متمثل شده اند،
چه نسبتی با "سکون" دارد؟ خود اینکه آدم شبش را در سکون و آرامش بگذراند و از اغیار و
مهمانهای ناخوانده خیال فارغ باشد، عین عبادت و تیمار زمین دل برای رویش بذر مکافته و معاینه
است. پس شب وقت آرامش و سکون است.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا [سورة الفرقان : ٦٢]
اوست که شب و روز را جایگزین یکدگر کرد؛ هر که میخواهد ذکر بگوید یا شکر کند: بسم الله!
این آیه از آیات زیبا در بحث پهره بری از شب است. میگوید اگر شبی را از دست دادید، فرد اروز
جبران کنید. شب و روز پیش خدا فرقی ندارد: عند الله لا صباح ولا مساء. وقتی روز به جبران شب،
آباد شد، فردا شب هم آباد خواهد شد. و صریحا میگوید شب و روز هر دو وقت ذکر و شکر است.
وَمِنْ أَنَاءَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى [سورة طه : ١٣٠]
لحظات شب را تسبیح گو و دو طرف روز را، بلکه به مقام رضا رسی!

در این آیات تسبیح به معنای عام و معادل ذکر خدا بکار رفته نه فقط لفظ "سبحان الله!" نکته بسیار زیبایی در این آیه نهفته که "رضا" غایت عبادت‌هاست. یعنی کسی که از خداوند و تقدیر او در زندگی اش راضی نیست هنوز توانسته از عبادت خویش بهره لازم را ببرد. اولین چیزی که عبادت باید برای عابد به ارمغان آورد عصمت نسبی او از فحشاء و منکر است. از والاترین چیزها هم که در نهایت نصیب عابد می‌شود همین مقام رضاست. پس شیها دنبال رضا باشیم.

وَمِنَ الْلَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ تَأْفِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَعْتَكَ رُبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا [سوره الإسراء : ٧٩]

با قرآن بخشی از شب را بیدار باش تا نافله ای برایت محسوب گردد؛ باشد که در اثر آن خدا تو را به مقامی محمود رساند. ضمیر در "فتَهَجَّدُ بِهِ" به قرآن در آیه قبل که ما اینجا نیاورده ایم بازمی‌گرد. خود "تَهَجَّدُ" یعنی احیاء شب. مضمون آیه استفاده از قرآن برای سفر بسوی خدا و نشستن در محضرش و مهمان او شدن است، آنهم در دل شب! آدم که مهمانی می‌رود با خودش یک هدیه کوچک هم می‌برد. لفظ "تأفله" همان است و انفاقاً معنای هدیه میدهد؛ هدیه بنده به خدا! مثل قربانی که آنهم هدیه عبد به رب است، قرآن خواندن در دل شب هدیه ای است که می‌شود با آن بدراگاه خدا راه یافت و از محضر خدا بهره مند شد و فیوضات گرفت. در این آیه کار مومن را در شب، سفر با قرآن به محضر خدا عنوان کرده. قرآن کتابنامه ذکر مومنان است و مومن ذاکر، جلیس و انیس خاست.

أَقِيمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسِيقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْقَجْرِ إِنْ قُرْآنَ الْقَجْرِ كَانَ مَسْهُودًا [سوره الإسراء : ٧٨]

از زوال آفتاب تا نیمه های شب می‌شود نماز خواند و اواخر شب وقت خواندن قرآن است چون قرآن خواندن در این حین مشهود ملائکه است. یعنی حین فجر که اواخر شب و پیش از سحر است مقرون و مبارک به حضور فرشتگان است. افسوس که ما این اوقات را به راحتی از دست میدهیم. خدایا ایمان را در دل ما تقویت بفرما و به همه ما مومنان، توفیق فجر عنایت فرما!

در برخی روایات هم دیده ام که امام سجاد(ع) تا نیمه های شب نماز میخواند و اواخر شب را به قرآن زنده میداشت.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَيْنِهِ لَيْلًا... [سوره الإسراء : ١]

پاک و منزه است خدایی که محمد را شبی "سیر" داد. این آیه راجع به معراج است. عرضم این است که معراج اگر بخواهد برای کسی رخ دهد، وقتی شب است. خود نماز آنطور که در احادیث است نوعی معراج است برای مومنان یا لااقل میتواند اینطور باشد.

وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفَيِ الْهَمَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلَّذِاكَرِينَ [سوره هود : ۱۱۴]

اطراف روز و بهترین ساعت شب را به نماز بیاست چون نماز حسن است که سیئات تو را میشود. این تذکری بود برای اهل تذکر! این آیه به روشنی به نقش نماز بخصوص نماز شب در تطهیر مومن اشاره میکند. و میگوید نماز برای نمازگزار نقش کفاره هم دارد.

أَسْرِ بِالْأَهْلِكَ يَقْطُعُ مِنَ اللَّيلِ وَلَا يُلْتَفِثُ مِنْكُمْ أَخْدُ [سوره هود : ۸۱]

اهل خویش را نیمه شب حرکت بد و هیچ به اطرافتان توجه نکنید. این آیه راجع به فرار شبانه لوط و خانواده اوست از شهری که چند ساعت بعد قرار است با خاک یکسان شود. یک نکته میشود از آن فهمید، البته ذوقی است و تاویل گون؛ اینکه وقت سیر دادن و نجات بخشیدن به خانواده، شب است. مومن باید شبها که اهل او خوابند بیدار باشد و با دعا و استغفار و تضرع، نجات و رستگاری ایشان را بخواهد. خلاصه اینکه نجات از شب حاصل میشود. شب که اهل معصیت چون جسدی به خواب اندر اند و دعای خالصانه مومنین به آسمان صعود میکند.

همت طلب از باده پیران سحرخیز

زیرا که یکی راز دو عالم طلبیدند

[وَإِذْ أَعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعَيْنَ لَيْلَةً... سوره البقرة : ۵۱]

با موسی چهل شب و عده گذاشتیم. یعنی موسی چهل شب باید نمیخفت و احیاء میگرفت تا تورات بر او نازل شود. در روایات هم هست که اگر کسی چهل صباح خود را برای خدا فارغ کند چشم‌های حکمت در دلش میجوشد.

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّ أَكْمَنَ بِاللَّيلِ [سوره الانعام : ۶۰]

اوست که شبها شما را می‌میراند. این آیه از جوامع الكلم قرآن در بحث سلوک عملی است و بعضی اساتید ما که از شاگردان با واسطه صاحب علم جمعی بودند معتقد بودند که این آیه کلید خلع بدن است و در لحظه بخواب رفتن اگر آدم حضور را از دست نداد با "هو" ملاقات میکند. یعنی نوعی لقاء الله برایش حاصل میگردد و جزئیات دیگر که مبادی نظری آن را در کتاب معرفت نفس آورده ام و مبادی عملی اش هم در جای خود قابل بحث است.

مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتَلَوَّنُ آيَاتِ اللَّهِ أَتَاءَ اللَّيلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ [سوره آل عمران : ۱۱۳]

برخی از اهل کتاب شبها در حال قیام، کتاب آسمانی خویش را تلاوت میکنند و به سجده میافتدند. از این مدح بر میآید که احیاء شب به تلاوت و قیام و سجود نیکوست.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عَنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزُنُونَ [سورة البقرة : ٢٧٤]

آنها که اموال خویش را شب و روز، در خفا و علن انفاق میکنند، پیش خدا ماجورند و خوف و حزن از ایشان برخیزد. این آیه به "صدقه نیمه شب" تشخص و ویژگی خاصی میدهد. در روایات هم هست که صدقه شباهه آثار معنوی خاص دارد از جمله اینکه کفاره گناهان است و حساب قیامت را آسان میکند و غصب خدا را فرموده شاند. در آیات قبل بر عبادت در شب تاکید شده بود، این آیه تنها آیه ای است که کار دیگری در شب پیشنهاد میدهد: رساندن آذوقه به نیازمندان. تلاش چندین امام(ع) برای تامین مایحتاج فقیران، آنهم شباهه و ناشناس، در تاریخ به ثبت رسیده است؛ منجمله - آنطور که حافظه ام باری میکند و در متون تاریخی دیده ام - این مطلب راجع به امیرmomnan(ع)، حضرت سیدالشهداء(ع)، امام سجاد(ع)، و امام صادق(ع) ثبت شده.

تعبیری که در این آیه راجع به مومنان کثیرالانفاق آمده "لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزُنُونَ" است؛ یعنی همان تعبیری که راجع به اولیاء الله بکار رفته: **اللَّهُمَّ إِنَّ أَوْلَيَاءَ اللَّهِ لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزُنُونَ** [سورة یونس : ٦٢]

نتیجه اینکه وظیفه مومن احیاء لیل است که در واقع احیاء دل است در لیل. و احیاء بخشی از لیل هم کفایت میکند. در اکثر روایات اواخر شب یا ثلث آخر آن ترجیح داده شده و در چند روایت هم سدس پس از نیمه شب، یعنی حدود یکی دو ساعت(بر حسب فصل) پس از نیمه شب، اشرف اوقات شب دانسته شده.

- وسیله احیاء هم چند چیز است - بر حسب اقتضاء و توفیق و کشش - که عبارتند از:
- مطلق ذکر خدا که از آن تعبیر به تسبیح میشود.
- تلاوت قرآن با حضور، گویا خدا دارد با قاری سخن میگوید و قرآن را مستقیما بدو وحی میکند. هرچه به فجر نزدیکتر شویم قرائت قرآن افضل است و ملائکه را بگرد قاری جمع میکند.
- مطلق سجده و خوب است آدم در شباهه روز یک سجده طویل داشته باشد و خوب است آنرا در ظلمات شب قرار دهد. در روایت است کسی که اهل طول سجود است همنشین پیامبر(ص) در بهشت است.

- قنوت و تصرع بدرگاه خدا و کثرت دعا و درخواست رحمت برای خود و اهل خود که مخّ عبادت است.
- شکر و حمد بدرگاه خدا.
- نماز که مجموعه‌ای بجا و منظم است از تمام موارد بالا، بشرطی که در پی تمام کردن نماز نباشد بلکه در آن غرق و از آن مستفیض و با آن مست گردد و با جریان آن بدرگاه ذوالجلال عروج کند. چون چنین نمازی یک رکعتش برای حسن عاقبت کافی است.
- سکوت و سکون که شرطش نفی خواطر است و لازمه اش ذکر قلبی و خفی. چنین سکوت و سکونی از مواطن درک حضور حق است.
- دستگیری از نیازمندان و رساندن آذوقه به ایشان که وقتی با عبادت همراه شود آنرا تکمیل کرده و آدم را به مقام ولایت الهیه میرساند.
- وجودان قیوم در لحظه بخواب رفتن یعنی با حضور و بیداری روح خوابیدن و شهود کردن حضرت حق در آن لحظه. روش نبی مکرم اسلام(ص) این بوده که شبها دو سه بار برمیخواسته و عبادتی میکرده و باز میخوابیده تا نماز صبح، که پس از آن معمولاً نمیخوابیده. گرچه در برخی احادیث هست که کراحت خواب در بین الطلوعین (اذان صبح تا طلوع آفتاب) مطلق نیست و مقداری از اوائل سحر را اگر کسی درک کند، کراحت خواب در مابقی آن زائل میشود. روایتی از امام رضا(ع) نیز هست که ایشان چنین میکرده.
- این راجع به شب؛ اما راجع به سحر یا بین الطلوعین که فاصله اذان صبح تا طلوع آفتاب است، آیه هجدhem تکلیف را روشن کرده: و ِإِلَّا سَحَّارٍ هُمْ يَسْتَغْرِفُونَ. یعنی سحر، وقت استغفار است. در برخی احادیث وقت سحر توسعه داده شده به مطلق دعا.

البته از برخی شواهد مثل استغفار مفصل نماز و تر بر می‌آید که سحر، از حدود نیم ساعت پیش از اذان صبح آغاز می‌شود نه از لحظه اذان. چون در برخی احادیث این آیه به استغفار و تر معنا شده.

در حال، استغفار دعایی است که هر انسانی، همیشه نیازمند آن است. استغفار طلب غفران از خداست. غفران خدا، انسان را هرجا که باشد یک درجه تعالی می‌بخشد. آدم با هر بار استغفار که قبول حق شود درجه ای اوج می‌گیرد و از ظلمات بسوی نور حرکت می‌کند. در این دو آیه تکلیف شب مومنان روشن شد؛ در آیه بعد تکلیف روز ایشان را روشن می‌سازد. این دو دستور العمل از مومن، متقدی می‌سازد و شرط ورود او به پنهشت است. همانطور که گفتیم درب پنهشت مانند قفل دو کلیده است که با توجه به حق و نیکی به خلق باز می‌شود. شرط قبولی و کمال در اولی محبت است و دومی، خلوص.

کافی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که امیر المؤمنان(ع) در آخرین رکعت نماز شب با خدا مناجات می‌کرد و می‌گفت: خدایا کسی اینجا ایستاده که خوبیهایش از جانب توست، شکرش اندک است، گناهش بسیار است، جز رحمت تو سرمایه ای ندارد، تو در کتابت فرموده ای "کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَشْحَارِ هُنْ يَسْتَغْفِرُونَ" خدایا خواب شیم بسیار است و قیامم اندک، اکنون سحر است و من به فرمانت به استغفار ایستاده ام، در حالیکه نه مالک

نفع و ضرر خویش ام و نه مرگ و حیات خود! سپس به سجده می‌افتد.

تهذیب از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مصدق آیه "کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ" حتی مومنی هستند که شیها می‌خوابند اما هرگاه که پهلو به پهلو می‌شوند، تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌گویند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مومن را سه بار در شب برای عبادت بیدار می‌کنند؛ اگر باز خوابید او را رها می‌کنند تا در اختیار شیطان باشد.

شواهدالتزیل از ابن عباس نقل می‌کند که این آیه در اصل راجع به علی(ع) است؛ او ثلث نخست شب را می‌خوابید و دو ثلث بعد را عبادت می‌کرد و سحرها مینشست و به دعا و استغفار مشغول می‌شد.

راجع به عبارت "بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ" :

در تهدیب از امام صادق(ع) است که در پایان نماز وتر است و نیز پس از آن در سحر.

در فقه القرآن از امام باقر(ع) است که هرکس در آنوقت هفتاد بار استغفار کند، به این آیه عمل کرده است.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که از این آیه برمیآید که بهترین وقت دعا، سحر است.

وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومٍ (۱۹)

(دومین خصلت ایشان اینکه :) در اموالشان حقی است برای سائل و محروم.
 "حق معلوم" یعنی حق مشخص؛ در احادیث هست که درصدی از مال خویش را کنار میگذارند تا به مرور در راه خدا و برای خدا صرف کنند. "سائل و محروم" از مصادیق شاخص صرف این مال اند و قصد انحصار در آنها نیست، چنانکه در جاهای دیگر امر به اتفاق به والدین و اقربین و ایتام و فی الرقاب(یعنی زندانیان) و ابن سبیل(یعنی غربیان) شده! در جاهای دیگر هم امر به اتفاق در راه بسط قدرت دین شده و از آن به سبیل الله تعییر شده مثل پولی که صرف جهاد و ساخت مساجد و انتشار کتاب و تامین امنیت و عوامل دریافت زکات میشود. یا حتی پولی که برای نصرت دین به امام(ع) پرداخت میشود تا به صلاح دید خود خرج کند چنانچه در حدیث است درهمی از آن، از کوه احد که در غیر آن صرف شود افضل است. باز در حدیث است که ثواب بخشش به ارحام بیش از خرج دوستان مومن کردن و آن بیش از قرض و قرض بیش از صدقه است.

باری؛ "سائل" کسی است که چیزی بخواهد. امام سجاد(ع) میفرماید حق سائل است که به او عطا کنی! یا در روایت دیگری میفرمایند ما به هرکس که مسئلت میکند چیزی میدهیم از ترس اینکه مبادا مستحقی را رد کرده باشیم. البته مقصود این نیست که هرچه خواست، بدھیم؛ بلکه باید چیزی به او داد و دست خالی روانه اش نکرد ولو اندک. حتی اگر چیزی موجود نیست برایش دعا کرد و با خوش خلقی و خوش و بش دلش را شاد کرد.

"محروم" کسی است که فراموش شده و از چشم ارباب نعمت دور افتاده و حقش از بیت المال مسلمین - که موظف به تامین حداقلها برای همه است - پرداخت نشده.

در این آیه به اعطاء به هر دو گروه تاکید شده: هم گذا که میخواهد، و هم فقیر که نمیخواهد و در گوشش ای افتاده است. پس این فرهنگ که اگر کسی مسئلت کرد، به او چیزی نباید داد، و داد و دهش را باید به نیازمندانی که گدایی نمیکنند و درخواستشان را مطرح نمیکنند داد، فرهنگ اشتباھی است.

بکار بردن کلمه "حق" در این دهش، نشان میدهد که چیزی که به ایشان داده میشود حق ایشان است.

در این آیه تلمیحی هم به این نکته هست که "متقین" به فضل خدا معمولاً از کفاف و ثروت بهره مند اند و الا مکلف به دستگیری نمیشوند. یعنی "متقین" معمولاً نه سائل اند نه محروم. چرا چنین نباشد حال آنکه خداوند ضامن شده که "متقین" را از تنگنای فقر برهاند و از آنجا که گمان نمیکنند روزی رسانند، چه رسد به آنجا که گمان میکنند: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مَحْرَجًا وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** [سوره الطلاق : ۳] یا در جای دیگر گفته: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا** [سوره الطلاق : ۴]

نکته دیگری که باید مد نظر کمک رسانان به مستمندان باشد این است که قرار نیست با صرف کمک به مستمندان - بدون اینکه او خودش بخواهد عوض شود - فقیری غنی شود یا بدبختی خوشبخت شود. چون مسئول نهایی فقر و بدبختی هرکسی خود اوست، هر کس که ایمان و تقوی داشته باشد و از فضل پروردگار غنی ذوالرحمه، طلب روزی کند و سد فقرش را بخواهد، و به مقتضای تقوی بخصوص آنها که در روزی مدخلیت دارد مثل صله و احسان و صدق و خوش خلقی و پرهیز از سفاهت، عمل کند، قطعاً نجات خواهد یافت و اگر چنین نشده خودش مقصراً است، نه جامعه و نه خدا. انفاق بیش از آنکه بحال مستمندان مفید باشد بحال خود انفاق کننده مفید است و او را ثروتمندتر و برخوردارتر از رحمت حق میکند. برای همین قرآن گفته بخش معینی از مال خود را برای این کار کنار بگذارید! مقداری هم که برای این کار تخصیص داده شده، با توجه به نصاب زکات بیش از حدود یک بیستم یا

شاید کمتر، در حدود یک دهم نیست؛ خمس هم که یک پنجم است پس از اخراج هزینه چیزی در همین حد میشود. البته ایثار بحث جداست و تکلیف عمومی نیست؛ همیشه هم مدموح نیست. خود قرآن در آن حد گذاشته و از افراط در آن برحدزرا داشته و به میانه روی در آن توصیه کرده. عرضم این است که اتفاق به قسمی که شارع به آن توصیه کرده البته قادر است گرسنگان را اجمالا سیر کند و عاریان را بپوشاند و حداقلی از مسکن برای ایشان فراهم کند، اما اگر خودشان نخواهند و رو به خدا نکنند، از فقری که گریبانگیر ایشان است نخواهند رست و دائم محتاج مستمری اغنیاء یا دولت باقی خواهند ماند. پس اینکه اتفاقی که اسلام فرموده فقر را ریشه کن کند، توهم است؛ گرچه گرسنگی را نمیتواند ریشه کن کند. ریشه کنی فقر در اثر ایمان و تقوای فقیران ممکن است چون ریشه قبض و بسط روزی هر کس پیش خداست و کسی نمیتواند مستقل از روزی کسی را بذدد. اگر هم ظالمی بخواهد چنین کند، یقینا از روزی مومن متقدی نمیتواند دزدی کند و ضررش متوجه کسانی میشود که از حز ایمان و تقوی خارج اند. آنهم در نهایت، اذن خدا و اجازه او را لازم دارد و مصلحتهای خاصی در آن ملحوظ است. در بحث فقر و غنا، باور بعضی متفکرین مذهبی کمی مارکسیستی شده و علت فقر و غنى و بدختی و خوشختی را فقط در جامعه میجویند حال آنکه حرف اصلی را در این قضیه رابطه فرد با خدا میزند و ستمها و حق خوریها در اثر ضعف این رابطه پیدا میآید و بر افراد مستولی میشود؛ یعنی اینها علت قریب است نه علة العلل. لذا از بالا بهتر میشود این گره ها را باز کرد.

در هر حال خلاصه این بخش از سوره این بود که دو خصلت، آدم را بهشتی میکند یکی عبادت پروردگار و دیگر دستگیری از خلق که عیال اویند. البته احسان به خلق که مد نظر اسلام است بسی واسع است و حتی سیر کردن حیوانات را هم در بر میگیرد. چند ده حدیث و شاید چند صد حکایت را شاید بشود ذکر کرد که احسان به حیوانات چطور سرونوشت آدمها را عوض کرده و ایشان را بهشتی نموده. پدربزرگ اینجانب مرحوم ملاحیب الله نیک اقبال(ره) روزی به من فرمود در ایام جوانی مدتی تنها و پریشان و تهی دست شدم. چاره کار را از مدام از خدا میخواستم. روزی در کنج حصار با غی چشمم به سگی افتاد که از فرط گرسنگی در

حال مرگ بود. یک آبادی یافتم و نانی تهیه کردم و به سراغ سگ برگشتم. دیدم آنقدر ناتوان شده و از زندگی سلب امید کرده که حتی قدرت خوردن نان را ندارد. نان را خودم خیس کردم و لقمه لقمه در دهان سگ گذاشتم. نیم ساعتی گذشت کمی قوت گرفت و از حالت خوابیده بلند شد و نشست و مایل شد خودش نان بخورد. بقیه نان را خورد و به زندگی بازگشت و سیر شد. پس از واقعه که خدا سر راه من گذاشت و من فهمیدم که حواله من است و موفق به انجامش شدم، روزگار به من رو کرد و امور همگی به سامان رسید. ذکر این داستان هم مصدق حديث نبوی "عند ذکر الصالحين الرحمة" است و هم عجبا که مصدقی است برای آیه بعد که میفرماید در زمین برای شما نشانه هایی است. نشانه اینکه زمین بر نظامی که حق برنشانده استوار است و قیومی در پس احوال آن بر آن حاکم است. خدایی که هرگاه که او را بخوانیم و به گفته اش عامل باشیم جلوه نمایی میکند و علم و قدرت خود را به ما نشان میدهد. آنهم به شکلی که یقین آور باشد، لااقل برای مخاطبیش، اگر در پی یقین باشد.

راجع به عبارت "و السائل و المحروم" تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که یکی از مصادیق محروم ورشکسته است.

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ (۲۰) وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)

و در زمین نشانه هایی است برای اهل یقین؛ و در درون شما همچنین، آیا نمی بینید؟! در این دو آیه صحبت از "آیه" شده است. فهم معنای حقیقی این دو آیه و آیات بسیاری که در آنها صحبت از "آیات خدا" شده بی ذکر و تعمق در این مقدمه ممکن نیست لذا تقاضا دارم خواننده به مطلci که خواهد آمد خوب التفات کند چون بابی است از معرفت الله و از جمله علوم جمعی قرآن است.

تذکر و تحقیقی راجع به مفهوم "آیه" در منظومه معارف قرآن:

خداشناسی امری فطری است. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلي» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفي انفسكم افلا تبصرون» (در درون خود شما، آیا نمی نگرید؟).

« سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ » (ما نشانههای خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است). توجه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله(خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم همین نکته است که راه، گدایی است (و به زور نمی‌شود آن را طی کرد) و باید «او» بخواهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِعَيْنِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» (آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ‌منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را بینند، به آن ایمان نیاورند).

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرقه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه‌داریم، بی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره‌های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می‌آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می‌شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است، «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سَبِيلًا» (کسانی را که برای ما می‌کوشند، به راهی خود راه می‌نماییم).

پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته‌اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

حالا خوب به این مطلب توجه کنید: اگر به خودمان توجه کنیم، وجودان می‌کنیم که جربانی از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظهٔ حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجودان مهمی که پس از کمی توجه برای ما حاصل می‌شود همین وجودان تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... - که البته منجر می‌شود به وجودان قیوم. این وجودان، در حقیقت، وجودان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «أَوْلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَارِ» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجودان می‌کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌باییم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته‌ایم، بلکه نگه داشته شده‌ایم، ما را نگه داشته‌اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می‌بیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغایری داریم.

این قیوم و نگهدار و مغایر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردي؟ آیا روزی ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند). آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعمّ از بهجهت و حزن یا ادباد و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدن چطور؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌باییم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق‌تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشانند: « و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه‌های خدا به خواب رفتن شما در شب‌گاه است). اگر به لحظه‌ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجودان و با آن ملاقات می‌کنید که شما را قبض روح می‌کند. او خدای شمامست: « هو الذی یتوفّاکم باللیل» (اوست که شب‌ها روح شما را قبض می‌کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید(خلع بدن) است.

وجودان خدا، لقاء خداست. هر چه وجودان عمیق‌تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افزون‌تر می‌شود. می‌بینید که معرفت نفس اندک‌اندک دارد به معرفت الله ختم می‌شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجودان، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. معرفت نفس، معرفت الله می‌آورد و معرفت الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلق به اخلاق الهی می‌شود. نور معرفت الله وجود را روشن می‌کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می‌شود. این اصلی‌ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه‌ای که در آن، یکی‌یکی به سراغ صفات خبیثه نفسشان می‌روند و به جان آن می‌افتدند و آن قدر با آن مبارزه می‌کنند تا بر آن غلبه کنند).

تحلیلی عمیق‌تر از آیات: آیات چون سبب حیرت می‌شوند، هادی به معرفت هستند. چون آدم را تکان می‌دهند و نقطه تعادل او را جابه‌جا می‌کنند برای فهم جدید در وجودش، جا باز می‌کنند.

چون آدم را در برابر عظمت کائنات به زانو درمی‌آورند، انسان را به خدای کائنات متوجه می‌کنند. لافکری می‌آورند و موجب نفی خواطر می‌شوند، به این دلیل است که مذکور هستند. اما خداوند پس از این تذکر و در این لافکری مختوم به حیرت، خودش به خودش شناخته می‌شود، نه با چیز دیگر. مروی است که «اَنَّهُ لَا يَعْرِفُ اَلَا بِهِ» (او جز به خودش شناخته نمی‌شود). یا در حدیث قدسی است که خدا فرمود: «كَنْتْ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ يَصْرِهُ الَّذِي يَبْصِرُ بِهِ» (من گوش بندۀ خالص می‌شوم که با آن بشنوید و چشم او که با آن ببیند). ما از چشم خدا، خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. خودش بیرون می‌کشد و توجه به کائنات می‌دهد؛ و خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. افسوس که حال انسان چنین است: «وَ كَأَيْنَ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا وَ هُنْ عَنْهَا مُغَرِّضُونَ» (جهه بسیار آیه‌ای که در آسمان و زمین از آن می‌گذرند، در حالی که از آن روی برگردانده‌اند). اعراض از آیات خدا معلول خودبینی و خودمشغولي است.

«خفاش زجلد خوبشتن بیرون آیی تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی»

البته باید دانست وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی ساخته است، بیداری روح می‌خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متّحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهق (بلند) به دشته سرسیز می‌نگرید یا مشغول تماشی امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آشیاری را تماشا می‌کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می‌روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات حال حجاب است. این نحوه‌ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می‌کند.

تحوّه دیگر استفاده از طبیعت برای خداشناسی، شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گل مظہر اسم لطیف است. باران مظہر رحمت، خورشید مظہر نور، نان مظہر رازق و همین طور موجودات هر یک می‌توانند مظہر چندین اسم خدا باشند: «تَجْلِي اللَّهُ لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (خداآند با خلقش برای خلقش تجلی کرده است).

پس معلوم شد که از آیات خدا در آفاق و انفس می‌توان پی بوجود خدا و علم و قدرت او برد. آیات آفاقی گاهی مخلوقات اند و گاهی تطورات. یعنی گاهی صنع الله اند و گاهی فعل الله. همه اینها داعی الى الله اند آیات انفسی هم همینطور. باید چشم را باز کرد و دید. راه اهل یقین شدن این است.

برخی آیات، عمومی است مثل عصای موسی(ع) که ازدها شد تا همه ایمان آورند. آیات عمومی اتمام حجت بر توده مردم است و هرکس ایمان نیاورد عقاب میشود. گرچه به همان عصا هم عده زیادی ایمان نیاوردن و گفتند سحر است. غیر از این آیات عمومی که آیات اکبر نامیده میشوند، برخی آیات هم هست که برای شخص خاصی است؛ مانند داستانی که ذکر شد. در امثال این حکایات، ممکن است کس دیگری نتواند از آن پی به وجود و قدرت و عنایت خدا ببرد، اما برای خود شخص یقین حاصل میشود و خداشناسی او را تقویت میکند. بر خداست که در زندگی هرکس که از او نشانه بخواهد، جلوه نمایی کند و خودش را نشان دهد به نحوی که حجت بر آن شخص تمام شود. پیوسته هم خدا چنین میکند اما بندگان میگذرند و اعتنا نمیکنند:

وَكَائِنُ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُغَرِّضُونَ [سوره یوسف : ۱۰۵]
پس اگر آیه ای در زندگی کسی هویدا گشت، بر آن شخص است که بپذیرد و انکار نکند. امام رضا(ع) چقدر زیبا فرموده که: معرفت صنع خداست و بر خداست که خود را به عبادش بشناساند و بر عباد است که بپذیرند و انکار نکنند.

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ (۲۲) فَوَ رَبُّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳)

و در آسمان است روزی شما و نیز در آسمان است بهشتی که به شما وعده داده اند. پس قسم به پروردگار آسمان و زمین، که این رزق و آن بهشت، واقعی است همانطور که سخن گفتن شما واقعی است و شکی در آن نیست.

آیه اول از متشابهات این سوره است و مفسرین معانی مختلفی از آن فهمیده اند. اما به قرینه اینکه "ما توعدون" بهشت موعود و در آسمانی ورای این آسمان دنیابی ماست، پس مراد از آسمان در این آیه آسمان دنیابی نیست تا "رزق" را هم باران بدانیم. آیه شریفه میخواهد بگوید منشا رزق و روزی شما تقدیرات شما در غیب هستی است. عاقبت هم به بهشت میروید که همانجاست. قرآن جای بهشت را در آسمانها میداند و آنها که بهشتی نیستند راهی به آسمان

ندارند و خالد در زمین اند. برای همین، در برخی احادیث آمده که جهنم در زیر زمین هفتم است. به این آیه دقت بفرمایید:

إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ [سورة الأعراف : ٤٠] آنها که آیات ما را تکذیب کردند و از آنها به تکبر رخ برtaفتند، درهای آسمان برایشان باز نمیشود و داخل بهشت نخواهند شد.

یا به آیه زیر که راجع به بلعم باعوراست، عارفی که آیات را خدا به او داده بود اما از آنها منسلخ گشت:

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَأَتْبَعَ هَوَاهُ [سورة الأعراف : ١٧٦] اگر میخواستیم او را بالا میبردیم اما در زمین برای همیشه ماندگار شد و بدنبال هوای نفس خویش رفت.

پس گویا ملکوت بهشت بالای سر ماست و ملکوت دورخ زیر پای ما؛ تا در نهایت، عالم ملکوت، محیط به عالم ملک باشد. پس اینجا که ما هستیم یعنی عالم ملک میتواند سکوی پرواز ما به عالم بالا باشد یا منجلاب فرو رفتن ما به عوالمی پست تر. انتخاب با خود ماست. در هر حال چون روزی ها در بالا تقدیر میشود و از آنها به پایین نازل میگردد گفته روزی شما در آسمان است. یک نکته دیگر هم از این تعبیر فهمیده میشود: اینکه هرچه کسی بالاتر و آسمانی تر باشد، رزق و روزی حقیقی او بیشتر است. البته توجه دارید که مقصود از روزی، آنچیزی نیست که فکر میکنیم مال ماست و به آن علاقه مندیم بلکه آنچیزی است که واقعاً مال ماست و اکنون از آن بالفعل منتفع میشویم مثل غذایی که عامل بقای ماست و لباسی که محافظ ماست و مسکنی که باعث آرامش ماست. البته اینها روزیهای مادی است و در روزیهای مادی، کمی که کافی باشد بهتر از زیادی که است که حواسمان را پرت کند یا موجب اسراف باشد یا حساب آخرت را سخت کند. اما اصل روزیها، معنوی است مثل اساتید ربانی، رفقای سلوکی، عقل درست و حسابی، علم نافع، شوق عبادت، توفیق خدمت، الهام تقوی، درع حصین، نصیب شکر، ذریه صالح، همسر سازگار، نزول سکینه، تایید به ملائکه، التفات معصومین(ع)، قناعت درون، تسليیم حق، لذت حضور، ذکر کثیر، حلاوت تلاوت،

بهجهت رضا، نصرت مدام، بشارت قرب، صدق رویا، مکارم اخلاق، قلب سلیم، تمکن در توحید، صبر جمیل، سلام حق، لینت رفتار، ینابیع حکمت، استواء دل، استقامت در خیر، ... ببینید چقدر ارزاق واقعی و حقیقی و ابدی هست که ما نداریم و مع الاسف حتی آرزومند آنها هم نیستیم چون آنها را اصلاح نمیشناسیم و در افق فکر ما نیستند؛ افسوس که غایت همت ما، آخر ماست چنانکه اگر کباب برآه باشد میگوییم خوب رزق میرسد! و اگر نان خشک باشد میگوییم خوب از وضع ما بی خبر است! حال آنکه اصل روزی چیز دیگر و جای دیگر است. آنها را در آسمان باید جست و از خدای آسمان باید خواست. آیه شریف همین را میخواهد بگوید.

کسی که بارقه و شمه ای از این قسم روزیها را چشیده باشد نیک میداند که با لذت خور و خواب و شهوت قابل قیاس نیستند گرچه منشا همینها هم تقدیرات آسمانی است. بحرالعرفان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی از او پرسیدند چرا حین دعا دستان خود را بسوی آسمان دراز میکنیم؟ فرمود: خدا همه جا هست ولی خودش فرموده "فی السماء رزقكم". پس دستان را باید بسوی موضوعی که فرموده بالا برد.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا همه جا هست اما بدلیل این آیه، امر کرده که حین دعا، بندۀ دستانش را بسوی آسمان دراز کند. چون آسمان معدن رزق است. بحرالعرفان از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی بندۀ بقدر مروت اوست و باری خدا بقدر شدت بالا نازل میشود.

توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی بسوی کسی که به آن حربیص است کشیده نمیشود و از کسی که بدان تمایل ندارد دور نمیشود. بلکه مقدر است.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی تضمین شده است پس هیچ گاه فکرت را به آن مشغول مساز.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که روزی دنیا برای بدکار و نیکوکار حاضر شده پس هیچ وقت غم روزی را مخور.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که اذیت کردن دیگران و نیز نمایش موقفیت (=صخب) روزی را کم میکند.

گوییم: "صخب" شلوغ بازی در آوردن و نمایش دادن موقفیت و شو دادن و به رخ کشیدن کار و خود را موفق جلوه دادن است، حالا چه راست باشد چه دروغ! متاسفانه بخش زیادی از بازاریابی روی همین "صخب" بنا شده و خودش روزی بر است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند روزی مومن را در جایی که گمان نمیکند قرار داده تا زیاد دعا کند.

در احادیث است که پیامبر(ص) دعا میکرد خدایا مرا از جایی که گمان میکنم و گمان نمیکنم روزی برسان.

در احادیث متواتر است که صدقه و خوش خلقی و صدق و نیکی بخصوص به والدین و نزدیکان و دعا و نمازشب و نظافت از جمله کلیدهای اصلی روزی هستند.

بخش بعدی سوره مقطعه‌ایی از زندگی چند پیامبر است و درس‌های آموزنده ای دارد:
هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ (۲۴)

داستان مهمانان محترم ابراهیم به گوشت خورده؟
إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۲۵)

که بر او وارد شدند و سلام کردند، ابراهیم گفت سلام، گویا غریبید!

فَرَأَهُمْ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (۲۶) فَقَرَبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تُأْكُلُونَ (۲۷)

(پس ایشان را مهمان کرد) و آهسته پیش زنش رفت و گوساله ای چاق برایشان مهیا نمود؛
 غذا را که کشید گفت: میل نمیرماید؟!

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخْفُ وَبَشِّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (۲۸)

وقتی دید نمیخورند از ایشان ترسی به دلش افتاد! گفتند: نترس! و به پسری دانا مژده اش دادند.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ (۲۹) قَالُوا كَذِلِكِ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۳۰)

همسرش با شنیدن مژده با حال به هم ریخته جلو آمد، بر صورت خودش زد و گفت: پیرزنی نازا و بچه؟! گفتند: خداوند چنین خواسته؛ و خداوند حکیم و داناست.

قَالَ فَمَا حَطَبْتُكُمْ أَيْنَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قَالُوا إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ (۳۲) لَئِنْ سِلَ عَنِيهِمْ حِجَارَةً مِّنْ طِينٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبَّكَ لِلْمُسْرِفِينَ (۳۴)

(پس از گذشت این ماجرا، ابراهیم) پرسید: ای فرستاده های خدا، ماموریت اصلی شما چیست؟ گفتند: ما را سروقت جماعتی خطاکار فرستاده اند. تا تکه های کلخ بر سرshan بباریم. هر تکه از این کلوخها پیش خدا برای هر کدام از مت加وزران، نشانه گذاری شده. این داستان بشارت اسحاق به ابراهیم و ساره است که او را غلام علیم نامیده، در سوره صفات هم بشارت اسماعیل به ابراهیم و هاجر (زن دوم او) است که او را غلام حلیم نامیده. علیم و حلیم دو صفت خوب است که باید در بچه خود از خدا خواست. شاید دو دعایی که در قرآن راجع به بچه هست که: هَبْ لِي مِنْ لَدُنَكَ وَلِيَا [سوره مریم: ۵] وَ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ [سوره الصافات: ۱۰۰] اجابتsh همینها باشد چنانکه این دومی به شکل اسماعیل مستجاب شد. خلاصه اینکه کمال فرزند به علم است و حلم و صالح بودن او و البته در بهترین وضع، از اولیاء الله یا سابقین بودن او.

تا اینجای داستان که در مهمانخانه ابراهیم گذشته است چند نکته جالب دارد. یکی تجسد ملائکه به شکلی که با آدمهای واقعی مو نمیزند. این موضوع در داستان تمثیل جیرئیل برای مریم هم هست بطوریکه ترسید و گفت از تو بخدا پناه میبرم. موارد زیادی هم جیرئیل به شکل دحیه کلیه که از اصحاب صبح الوجه رسول خدا (ص) بود بر ایشان ظاهر میگشت. در راستان داود (ع) هم انسانگون شدن ملائکه برای آزمودن وی وقتی در محراب مشغول عبادت بود آمده است. احتمالاً حضور هاروت و ماروت هم در زمان سلیمان همینگونه بوده. در اخبار هم هست که گاهی خداوند فرشتگان را شبانه در هیئت انسانی به در خانه ها به عنوان سائل میفرستد تا انفاق کنندگان را داخل در رحمت خویش کند. فلهذا انسانهایی که در

پیرامون خود میبینیم همیشه انسان نیستند. کثیرا ممکن است شیطانی باشند در هیئت انسانی و ندرتا ممکن است فرشته ای باشند در هیئت انسانی. تلاقی فرشته ها با انسان و آوردن پیام برای او گاهی در هیئت انسانی رخ میدهد و آدم به راحتی نمیفهمد که اینها فرشته اند و انسان نیستند. پس مراقب اطراف خویش باشیم چون ملکوت گاهی به همین راحتی با عالم ملک ارتباط برقرار کرده و در آن دخل و تصرف مینماید. شناختش هم راحت نیست و تا خود آن موجود نگوید ممکن نیست؛ چنانچه ابراهیم(ع) هم نفهمید.

مطلوب دوم که جالب است مهمان نوازی ابراهیم(ع) است بطوریکه این ناشناسان ناخوانده را به سرای خویش دعوت کرد و برای پذیرایی از ایشان گوساله ای کشت و بربان کرد و تقدیم نمود. حتی نپرسید گرسنه اید یا نه؟ اول هم پذیرایی کرد بعد باب صحبت را باز کرد و گفت "ما خطبکم؟". نکته دیگری که در این داستان هست عدم علم و احاطه ابراهیم(ع) است به همه امور و محدودیت علم نبی. چنانکه ایشان را نشناخت و گفت "قوم منکرون"، یعنی پیامبران لازم نیست از همه چیز مطلع باشد. از طرفی ابراهیم(ع) از ایشان ترسید پس ترس هم به عنوان یک عکس العمل طبیعی از انبیاء قابل انتظار است چنانکه راجع به موسی(ع) هم هست که فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً [سوره طه : ٦٧]؛ این راجع به عصای اوست که برای اولین بار ازدها شد. البته چند جای دیگر هم ترس را به موسی(ع) نسبت داده مثل شبی که از مصر گریخت، وقتی مامور شد بسوی فرعون برود، روزی که با جادوگران روبرو شد. راجع به داود هم هست که از دیدن آن دو مرد در خلوت خویش ترسید: فَفَزَعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَحْفَ [سوره ص : ٢٢]. راجع به پیامبر ما هم هست که: وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُ أَنْ تَخْشَاهُ [سوره الأحزاب : ٣٧]. البته در همه این موارد خداوند ایشان را دلداری میداده و اینمی میبخشید.

یک نکته دیگر هم در این داستان هست: فرشته حتی اگر به شکل انسان درآید غذا نمیخورد یعنی کسی که غذا خورد واقعاً آدم است نه فرشته.

واکنش ساره همسر ابراهیم(ع) هم یک واکنش عاطفی و همراه با جار و جنجال بود؛ چنین واکنشهایی از جانب زنان طبیعی است و باید آنها را پذیرفت و نباید مانع آنها شد.

عبارت آخر بشارت یعنی "إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيُّمُ" تذکری است به اینکه دادن و ندادن خدا حکیمانه و طبق مصلحت است. خداوند به ابراهیم و ساره تا کهنسالی فرزندی نداد و سپس تک پسری داد که پیامبر شد.

"مسئومه" یعنی تیر نشان دار که مقدر است به هدف مشخص اصابت کند. عبارت "مسئومه" عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ نشان میدهد که هر اسراف و تجاوزی که آدم مرتکب میشود یک سنگ و کلوخی در دستگاه خدا کنار گذاشته میشود که روزی باید توی سرش خرد شود. برکات ناشی از نیکوکاری هم همینطورند، کنار گذاشته میشوند تا در بهترین موقع نصیب انسان شوند. در دستگاه خدا، قهر و مهر، هر دو نشان دار و دقیق است و به موقع به صاحبیش اصابت میکند. اشتباہ هم نمیرود.

جالب است که لواط را با لفظ اسراف معرفی کرده. این نشان میدهد که اسراف چقدر شنبیع است و این لفظ چقدر میتواند زشتی با خود حمل کند. به عبارت دیگر، کسی که در آب آشامیدنی اسراف میکند مثل کسی که لواط میکند، هر دو مسرف اند.

جالب است که فرشتگان عذاب نخست خدمت ابراهیم(ع) میرسند که پیامبر اول العزم آن زمان بوده سپس پیش لوط(ع) میروند. این یعنی رعایت سلسله مراتب.

در سه آیه بعد مقطعی دیگر از آن زمان را به تصویر میکشد: فرشتگان بسوی قوم لوط رفته و مهمان لوط شده اند و مردم نابکار برای تعرض به ایشان بسوی خانه لوط هجوم آورده و کور شده و کورمال کورمال بخانه خود بازگشته اند. شب است و فردا صبح قرار است بلا نازل شود؛ خدا میگوید:

فَأَخْرُجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٣٥) فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (٣٦)

هر که را که مومن بود پیش از نزول عذاب از آن سرزمین بیرون بردیم؛ گرچه جز یک خانه (یعنی خانه لوط) که اهل آن مسلمان بودند، مومنی در آنجا نیافتیم.

این آیات از موارد عذاب دنیوی تبه کاران توسط فرشتگان است. پس تبه کاران و همه ما باید حواسمان را جمع کنیم. کاری که چند بار شده ممکن است تکرار شود لااقل در مقیاسهای کوچکتر. شاید بعضی هلاکتها در دور و اطراف ما از این قسم است!

در این آیه اسلام به معنای ایمان عملی به خدا بکار رفته و این نشان میدهد که دین نزد خدا یکی است و آن اسلام است. کنه اسلام هم تسلیم در برابر تکوین و تشریع خداست. تسلیم در برابر تکوین رضا نام دارد و تسلیم در برابر تشریع، تقوی. پس اسلام که بقول امیرمؤمنان(ع) همان تسلیم است عبارتست از رضا به اضافه تقوی. و تنها دین مرضی خدا همین است و بس. پیامبران گذشته و پیروان ایشان هم همگی مسلمان بودند: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ [سوره المائدہ: ۴۴] در این آیه میگوید انبیاء بنی اسرائیل اهل چنین اسلامی بودند و یهودیان را نیز بدان دعوت میکردند.

إِذ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره البقرة: ۱۳۱] خدا به ابراهیم گفت تسلیم شو، گفت تسلیم شدم در برابر رب العالمین. اصولاً معنای دین جز این نیست: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ [سوره آل عمران: ۱۹]. و این همان دینی است که جز آن، مقبول نیست و معرض از آن رو سیاه آخرت است: وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيَنًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره آل عمران: ۸۵] و فرض اینکه دین چیزی جز این باشد محال است: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ؟! وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره آل عمران: ۸۳]. و رشد و تعالی تنها در پرتو چنین دینی که تسلیم در برابر خداست، ممکن است: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّرُوا رَشَادًا [سوره الجن: ۱۴]

پس کنه تمام ادیان در صورتی که از تحریف مصون مانده باشند تسلیم مغض در برابر حق است: وَلَكُلُّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلَمُوا وَبَشَّرَ الرُّحْمَانِ [سوره الحج: ۳۴] برای هر امتی مناسکی خاص قرار دادیم تا بدان وسیله خدا را بخوانند، اما خدای همه شما یکی است پس در برابر او تسلیم شویید...

یک نکته خیلی جالب هم در این آیه این است که واحد ایمان و اسلام، بیت یا خانه است. یعنی خانه در نظر خدا موضوعیت دارد. پس حرمت خانه های خود را نگه داریم و پاسبان

ایمان و اسلام در آنها باشیم. آیه نشان میدهد که میشود در یک سرزمین فاسد، خانه ای اهل ایمان باشد.

از تهاترین پیامبران لوط(ع) است که جز خانه خودش، آنهم خانه بی همسر، کسی با او همراه نیست. تهاتر از لوط هست؟ بله ابراهیم(ع) که حتی خانواده اش با او نبودند و تنها با پسر عمومیش (یعنی همین لوط که بعضی هم گفته اند پسر خاله اوست) از بین النهرین بسوی ارض مقدس کوچید. حتی قبش لوط هم با او نبود. با این حال خدا ابراهیم(ع) را یک امت نامیده. چون اسلام دین کیفیت است نه کمیت.

علل الشرایع ضمن روایتی میگوید اسحاق را در عوض عذاب قوم لوط، به ابراهیم هدیه دادند تا از غصه اش کم شود، از بس که ابراهیم(ع) مهربان بود. ضمن حدیث دیگری در همان کتاب است که اسحاق بدینا آمد تا فرزندانش جانشین قوم لوط در سرزمین ایشان باشند. قصص الانبیاء جزایری از علی بن ابراهیم نقل میکند که از این آیات برミاید که در سرزمینی حتی اگر یک مومن باشد، عذاب نخواهد شد.

وَتَرْكُنا فِيهَا آيَةً لِّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۳۷)

خرابه هایی از آن سرزمین باقی گذاشته ایم برای آنها که از عذاب الیم میترسند.

وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِ فِي عَوْنَ بِسْلَطَانَ مُبِينٍ (۳۸)

و در داستان موسی، (آیاتی است) آنوقت که او را با سلطانی مبین بسوی فرعون فرستادیم. به نظر میاید که تمام این فقرات، بیان مصادیقی برای آیه " و فی الارض آیات للملوکین" باشد. وا آغاز این آیه هم عطف به همان است. مقصود از "سلطان مبین" یا حجت آشکار، معجزات موسی است که "منحصر بفرد و بسیار" بود بگونه ای که هیچ پیامبری اینقدر معجزه نداشت. در جایی هست که نه معجزه داشت: **وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ [سورة الإسراء : ۱۰۱]**

فَتَوَلَّ إِرْكِنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹)

اما فرعون به قدرت خود پناه برد و گفت موسی یا ساحر است یا دیوانه!

"رکن" تکیه گاه فرد است مثل اطرافیان و هواداران و شهرت و ثروت او یا حتی خود او. ما "تولی" را به معنای پناه بردن گرفتیم اما اگر مثل اکثر مفسرین به معنای اعراض بگیریم آنوقت "رکن" را باید اطرافیان ترجمه کنیم و سه جور میشود عبارت را معنا کرد: اگر باه را در "بِرْكَتِنَّهِ" سببی بگیریم میشود فرعون به اتکای اطرافیانش به موسی پشت کرد. و اگر آنرا باه مصاحب بدانیم میشود فرعون و اطرافیانش به موسی پشت کردند و اگر باه تعدیه بگیریم میشود فرعون اطرافیانش را وادار کرد به موسی پشت کنند. هر سه معنی هم درست است. اما معنایی که ما آوردهیم شاید بليغ تر باشد.

در هر حال، رکون به غیر خدا موجب تباہی تدریجی ايمان و شکست دفعی ضعیف الایمان است. بخصوص به قدرتمداران ظالم جامعه هیچ گاه نباید اميد بست و مایل بود، چنانکه خداوند آنرا موجب بی یاوری در دنيا و دوزخی شدن در اخري میداند: **وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّاسُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أُولَيَاءٌ ثُمَّ لَا تُصَرُّونَ** [سوره هود : ۱۱۳]. رکن مومن خداست که هر که بدو پناه برد نصرت گردد و نجات یابد چنانچه در داستان لوط در سوره هود از زبان اوست که چون از دست قوم خویش به تنگ آمد فرمود: **لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ أَوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ** [سوره هود : ۸۰]. کاش قدرت مقابله با شما را میداشتم یا پناه به "رکن شدید" میبردم. رکن شدید او حضرت حق جل و علا بود که با پناه بردن به آستان او، هلاکت قومش چنان تسریع شد که فردایش هیچ کدام زنده نبودند. بگذریم.

فَأَخْذَنَاهُ وَجُنُودَهُ فَبَذَنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ (۴۰)

پس فرعون و لشکریانش را گرفتیم و به دریاشان بیافکنندیم درحالیکه مستحق سرزنش بود. لشکری که بجای خدا تابع فرعون زمان باشد، با فرعون هم غرق و دوزخی میگردد.

وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ (۴۱)

در داستان عاد هم عبرتهاست، آنگاه که باد نابودگر را بسویشان رها کردیم.

مَا تَدَرَّرْ مِنْ شَيْءٍ أَتْنَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتُهُ كَالَّرَمِيمَ (۴۲)

به هرچه میوزید آنرا خرد و تباہ میکرد.

کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که چون نوح(ع) مشرف به موت شد مومنان را جمع کرد و گفت پس از من ایمان در خفا خواهد رفت و دوران غیبت است اما سرانجام پس از چند قرن کسی بنام هود خواهد آمد که به خدا دعوت میکند پس به فرزندان خود این وصیت را برسانید. پس از مرگ نوح(ع) مومنان قلیل و ضعیف شدند و پیوسته چشم انتظار هود بودند اما غیبت به درازا کشید و مومنان کم و کمتر شدند تا عاقبت هود آمد. و شد آنچه باید میشد. هود نیز موقع مرگ چنین وصیتی کرد و گفت پس از من باز مومنان غایب و ضعیف شوند اما منتظر شخصی بنام صالح باشید و به فرزندان خود این سفارش را برسانید. پس مدت‌ها گذشت تا صالح به پیامبری مبعوث شد و دوران ظهور حجت خدا آغاز گشت و شد آنچه باید میشد.

گوییم این حدیث راجع به مفهوم غیبت و ظهور دین نکته نایی دارد. اکنون که من این سطور را مینویسم مومنان حاکم اند اما شاید باز روزی برسد که دوران خمول و خفای ایشان و اصطلاحاً غیبت دین باشد. هر دوران، وظایف خاص خود را دارد و باید مطابق همان عمل کرد. حدیث در این معنا بسیار است که برخی در جلد سیزدهم بحارالأنوار گرد آمده، همان دوران که آمد مومنین به آنها رجوع خواهند کرد.

وَفِي شَمْوَدٍ إِذْ قَبَلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ (٤٣)

همچنین در ماجرای شمود، (پس از آنکه شتر صالح را کشتند) به آنها پیغام داده شد که اندکی خوش باشید (که عذاب عنقریب خواهد رسید).

پس از کشتن شتر، خدای مهربان و توبه پذیر، از طریق صالح(ع) به ایشان پیغام داد که سه روز فرصت توبه دارید و گرنه عذاب خواهید شد. اما آنچنان لجوج بودند که حتی چون اشراط عذاب در افق هویدا گشت و به مرگ خویش یقین کردند، کفن پوشیدند و منتظر مرگ شدند اما توبه نکردند.

فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذْتُهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ (٤٤)

باز متکبرانه از توبه سر باز زدند، در نتیجه صاعقه ایشان را فروگرفت در حالیکه (بدون اینکه توبه کنند فقط) نگاه میکردند.

شاید هم مقصود از "عَتَّوْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ" خود کشتن شتر و ماجراهای پیش از آن مثل لجاجت و کفر و اسراف باشد. در هرحال عاقبت ایشان به عذاب ختم شد.

فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَّمَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ (۴۵)

نوائبند فرار کنند یا از خود دفاع نمایند.

وَقَوْمٌ نُوحٌ مِنْ قَبْلِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۴۶)

و از دیگر درسهای، ماجرای قوم نوح است که خیلی پیشتر بودند، الحق که قومی فاسق بودند. البته فسق مراتب دارد و مرتبه ادنای آن غفلت از یاد خداست. چنانکه در این آیه است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹] مثل کسانی نباشید که خدا را از یاد بردنده پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برده؛ اینان همان فاسقانند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: فَطَالَ عَلَيْهِمْ الْأَمْدُ فَقَسَطْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحدید : ۱۶] مثل کسانی نباشید که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق اند. به این اعتبار اکثر مردم فاسق اند.

مرتبه وسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: وَلَيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره المائدة : ۴۷] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَسْتَعِي أَهْوَاءُهُمْ وَاحْدَأْهُمْ أَنْ يَقْتُلُوكُمْ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوْلُوا فَاعْلَمُ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ [سوره المائدة : ۴۹] میانشان با قرآن حکم کن و از هوشهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

يَأُمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيهِمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره التوبه : ٦٧] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا می‌آیند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیه قبلی فرموده کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلای فسق کفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آياتٍ يَتَبَيَّنُّا وَمَا يَكُفُّرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ [سوره البقرة : ٩٩] آیات روش قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است.

به این اعتبار عده قلیلی -لاقل امروز - فاسق اند.
پس فسق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. و انسان، با ایمان و تقوی و ذکر کثیر به مرور از تمام اقسام فسق فاصله میگیرد.

در اینجا تذکر به داستانهای انبیاء که آیات آفاقی تاریخی بودند بیایان رسیده و بخش بعدی سوره که بخش آخر آن است آغاز میگردد. این بخش با توجه به زمین و آسمان و خلقت موجودات آغاز میشود سپس بحث را به خلقت انسان میکشاند و یکی از کلیدی ترین آیات قرآن را که "هدف از خلقت انسان" است بیان کند. در این بخش، دو دستورالعمل مهم سلوکی هم ذکر شده است:

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِإِيمَادٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ (٤٧) وَالْأَرْضَ فَرَشَنَاهَا فَيَعْمَلُ النَّاهِدُونَ (٤٨)

آسمان را به دست قدرت خود برآفراسhtیم و آنرا دائم گسترش میدهیم. و زمین را فرش کردیم و برای زندگی خوب آماده اش ساختیم.

توسعه یافتن آسمان در فیزیک نوین هم قائلینی دارد. این فرضیه میگوید اجزای عالم مادی پس از انفجار بزرگ نخستین، فعلا در حال دور شدن از هم میباشند، البته پس از گذشت چند ده میلیارد سال از گسترش باز ایستاده و پس از توقف، بسوی هم باز جذب شده و در

نهایت در هم فرو ریخته و منهدم خواهد گشت. اینگونه، انفجار بزرگ بعدی بوقوع می پیوند.

فرش کردن و آماده ساختن زمین، فراهم نمودن امکان حیات در آن است.

وَمِنْ كُلّ شَيْءٍ خَلَقْنَا رَوْجَيْنِ لَعَلَّمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹)

و موجودات را زوج آفریدیم شاید بخودآید.

مفهوم از زوجیت مخلوقات، شاید وجود قطبهای متضاد در آنها باشد؛ چون شب و روز، نر و

ماده، نور و ظلمت، مثبت و منفی، گرم و سرد،

در هر حال این آیه صریح است که بنای خلقت بر روح استوار است، اما جزئیاتش مشخص نیست.

فَقَرِئَ إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰)

پس، بسوی خدا بگریزید. که من از طرف او برایتان هشدار دهنده ای با صراحةم.

این آیه از غرر آیات این سوره و از آیات زیبایی کل قرآن کریم است و تمام دین را انصافا در یک کلمه جوهرکشی کرده: بسوی خدا بگریزید! این تعبیر همین یکبار در قرآن آمده.

فرار بسوی خدا نشان میدهد که غیر خدا موحش و غریب و لایق گریز است، علت همه اینها این است که ماسوی ذاتاً فقیر و بی چیز و ذلیل اند.

گریختن از چیزی که وجود و حقیقتی ندارد و دردی دوا نمیکند کاملاً بجاست. و باید در آن شتاب بخرج داد.

و چسبیدن به این معده‌های وجود نما واقعاً عمر انسان را به باد میدهد.

از عجائب این آیه این است که گفته بسوی کسی پناه برید که من از جانب او "نذیرم"؛ حال آنکه دعوت به آغوش کسی با بشارت سازگارتر است تا انذار. عبارت "إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ" در آخر آیه بعد هم عیناً تکرار شده است. وجه اش شاید این باشد که پناه بردن به آغوش خدا با لفظ "فرار" آمده و فرار وقتی است که ماسوی و هرجچه دارد از جمله کشتنش و نکبتش و غفلتش و غرورش آنقدر موحش و ترسناک و کشنده است که برای دور شدن از آن باید شتاب

کرد و بسوی وحدت و آغوش خدای واحد احد "گریخت". انداز و هشدار با خاطر خطرات دیر شدن این گریختن است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که سفر حجّ مصدقی از فرار بسوی خدادست. گوییم حدیث به این مضمون کم نیست.

مستدرک از امام باقر(ع) روایت میکند که از ظلمتها بسوی خدا فرار کنید. صدق در امالی از امام سجاد(ع) روایت میکند که از مصادیق عمل به این آیه رفتن بسوی مساجد است که خانه های خدایند و نیز خود نماز که ایستادن در مقابل خدادست.

وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِنَّ لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۵۱)

و هم ردیف خدا، معبد دیگری قرار ندهید که من از طرف او شما را هشدار میدهم. این عبارت خیلی عمیق است و از آن چند فرع منشعب میگردد: اول اینکه به حرف کسی جز خدا - به نحو اطاعت - گوش نباید داد، چون اطاعت، بندگی است و بندگی غیر خدا جایز نیست. اطاعت از پیامبر و اولو الامر هم چون بفرمان خدادست و در ذیل اطاعت خدادست، معنا دارد. این آیه هم که به نوعی خلاصه تعالیم قرآن است همین را میگوید: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَنْجُدَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** [سوره آل عمران : ۶۴] یعنی ای اهل کتاب بیایید به کلمه مشترک بین ما و شما: جز خدا را عبادت نکنیم و به او شرک نورزیم و بعضی از ما بعضی را بحای خدا ارباب نگیریم. شاهد مثال ما این بخش آخر آیه است که میگوید کسی حق ندارد رب دیگری شود یعنی اورا به اطاعت خود فرابخواند مثل فرعون که میگفت "انا ربكم الاعلى".

دوم اینکه نباید در برابر جز خدا کرنش کرد. کرنش در برابر کسی دو علت بیشتر ندارد یکی امید خیر از جانب او و دوم، خوف شر از جانب او. مومن نباید از غیر خدا امید خیر داشته باشد، همچنین نباید از جز خدا بترسد؛ چون مالک نفع و ضرر او فقط و فقط خدادست.

سوم، استعانت از غیر خدا، ذاتاً بی حاصل و بی نتیجه است لذا مومن خود بخود از آن حذر میکند. بخصوص که خداوند عبارت **"إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ"** را ورد مومن قرار داده تا به او یاد دهد تا وقتی از غیر من کمک میطلبی از کمک من برخوردار نخواهی شد. چون کمک

خواستن از غیر من مساوq است با ترک کمک خواستن از من. من هم به کسی که از من کمک نخواهد کمک نخواهم کرد.

پس شرک یا شریک گرفتن با خدا عبارتست از مطیع غیر خدا بودن و از او ترس بدل داشتن یا امید برداشتن و از او یاری جستن. پناه میبریم به خدا از شرک آشکار و پنهان!

كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَاتَلُوا سَاحِرٍ أَوْ مَجْنُونٌ^(۵۲) أَتَوَاصُوا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغِونَ^(۵۳)

تا بوده همین بوده: کسانیکه قبل از اینها بودند، برای راهنماییشان هر پیامبری آمد، میگفتند: یا جادوگر است یا دیوانه! نکند این حرفها را نسل به هم سفارش کرده بودند؟! نه، بلکه جماعتی سرکش بودند.

این آیات نشان میدهد که پیام انبیاء در تاریخ و نیز موضع مخالفان ایشان تقریباً یکچیز بوده که دائم تکرار میشده. امروزه هم تمام شباهتی که به دین وارد میکنند همان بهانه های کافران قرون گذشته است که در قرآن ذکر شده. مع الوصف در زمان ما باز تولید و تکرار میشود و پاسخ همه آنها هم تفصیلاً در قرآن هست.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمُلْمِنٍ^(۵۴)

ای پیامبر! سرزنشی متوجه تو نیست، آنها را رها کن!
این عبارت "تَوَلَّ عَنْ..." عبارتی بسیار مهم و در بحث ارتباطات آدمی بسی کلیدی است. آدم باید بتواند جایی که لازم است و صلاح اöst، با شجاعت و قدرت از دیگران دل برکند و آنها را رها کند و از زندگی خویش حذف نماید.

قرآن در این موارد "تبریزی" یا "تولی عن" را بکار برد و آنرا قانون دانسته:
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمٍ لَقَدْ أَلْغَنْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَّحْتُ لَكُمْ وَلَكُنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ [سوره الأعراف : ۷۹] این آیه راجع به صالح(ع) است و وجه برائت به صراحت در آن آمده: من رسالت خدا را به شما رساندم و خیرخواه شما بودم اما شما خیرخواهان خویش را دوست ندارید.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمَ لَقْدَ أَبْلَغْنَاكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَصَاحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ [سورة الأعراف : ۹۳] این آیه راجع به شعیب(ع) است و همانند آیه قبلی است.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سورة النجم : ۲۹] این آیه توصیه به نبی مکرم اسلام(ص) است؛ از هر که از ذکر من روی گردانده و جز دنیا را نمیخواهد، اعراض کن.

اذْهَبْ بِكَتَابِي هَذَا فَالْقِهَ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ [سورة النمل : ۲۸] این آیه خطاب سلیمان به هدده است: نامه مرا ببر و بسوی ملکه صبا بیافکن سپس از ایشان روی بگردان بین چه میکنند. این آیه نکته جالبی دارد: گاهی پس از یک اقدام تربیتی باید طرف را بحال خود رها کرد و از او فاصله گرفت تا نور ایمان از خود او بجوشد. فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى جِئِنِ [سورة الصافات : ۱۷۴] این آیه خطاب به رسول اکرم(ص) و از ایشان خواسته از کافران چشم بپوشد.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُكْرِ [سورة القمر : ۶] این آیه راجع به مکذبان و متابعان هوای نفس است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعَظِّمُهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بِلِيغاً [سورة النساء : ۶۳] این آیه راجع به منافقین است؛ خواسته پس از موعظه درست و حسابی از ایشان اعراض صورت گیرد.

وَيَقُولُونَ طَاعَةً فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عَنْدِكَ يَبْيَطَ طَالِفَةً مِنْهُمْ غَيْرُ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا [سورة النساء : ۸۱] این آیه هم راجع به منافقین است. خواسته ضمن اعراض از ایشان مومنان به خدا پناه برند.

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخْوُضُونَ فِي أَيَّاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِي مَعَ الْقَوْمِ الطَّالِمِينَ [سورة الأنعام : ۶۸] این آیه راجع به کسانی است که مسخره کردن دین عادتشان شده. میگوید وقتی صحبتشان به چنین مسائلی میرسد از ایشان فاصله بگیرید.

اتَّبَعُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ [سورة الأنعام : ١٠٦] این آیه میگوید همراه با متابعت از خدا، از مشرکین اعراض کن.

خُذِ الْعُقُوهِ وَأْمُرْ بِالْعَرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ [سورة الأعراف : ١٩٩] این آیه یک دستورالعمل جامع اخلاقی است و میگوید از دیگران درگذر و به نیکی دعوت کن اما اگر با کسی برخورد کردی که بر جهل اصرار دارد از او فاصله بگیر.

وَإِذَا سَمِعُوا الْأَعْوَادَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْغِي الْجَاهِلِينَ [سورة القصص : ٥٥] این آیه میگوید از "لغو" اعراض کن. لغو در اینجا سختان جاهلانه در رد یا نقد دین است. آیه صریح است که بجای درگیری با ایشان و اتلاف وقت، از ایشان چشم بپوش. یعنی حکم اولیه دین در این موارد اعراض است و اگر قلع و قمعی لازم باشد حکم ثانویه و نوعی استثناست.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سورة النجم : ٢٩] این آیه کاملترین مبنی را راجع به چیزی که در پی آئیم بدست میدهد و میگوید از هرکه از ذکر من اعراض کرده، و فقط در پی دنیاست، اعراض کن.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهُ حَقًّا قَدَرَهُ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرًا مِّنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبَدِّدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمُتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا أَبْأُوكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرُوهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سورة الأنعام : ٩١] این آیه راجع به عالمان فاسق است که دین را به نفع خود مصادره کرده اند و از آن برای خود پوستینی دوخته اند؛ میگوید ولشان کن تا به بازیهای خوبیش مشغول باشند.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَاطِينَ الْإِنْسَانِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُوهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ [سورة الأنعام : ١١٢] این آیه راجع به دشمنان علی دین خدادست؛ البته نه دشمنان شمشیر بدست، بلکه دشمنان قلم بدست. میگوید بجای درگیری با آنها، ولشان کن و به تبلیغ دین مشغول باش.

فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينَ [سوره المؤمنون : ٥٤] این آیه راجع به تکه کردن جامه ایمان و ساختن فرقه های گوناگون است؛ میگوید برگرداندن ایشان از این انحرافی که برایشان زینت یافته و بدان دلخوش اند عمل ناشدنی است؛ پس رهایشان کن تا بعد! فَذَرْهُمْ يَخْوُضُوا وَيَلْعُبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا بِيَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره الزخرف : ٨٣] این آیه راجع به کسانی است که نسبت به حق، اکراه دارند؛ بگذار مشغول به باطلشان باشند تا قیامت. پس خلاصتاً نسبت به هرکس که به باطل خویش دلبسته و فریفته است و گوش شنوا ندارد، و بر باطل خویش مصر و بر جهل خویش لجوج است، قرآن دستور به "اعراض" و "تولی" داده و بحث و جدل با چنین افرادی خلاف توصیه خدا و بی فایده است. توجه بفرمایید که رها کردن ایشان در اینجا یک دستور است و الا خود آدم از معاشرت با ایشان صدمه میبیند. بعکس وقتی کسی شائق و به پیام حق مایل است نباید از او اعراض کرد بلکه "باید" برای او وقت گذاشت: وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ وَهُوَ يَخْشَىٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ [سوره عبس : ١٠] کسی که بسوی تو میشتابد و دلش نرم شنیدن پیام خداست، آیا به چنین کسی بی توجهی سزاست؟!

وَذَكَرْ فَإِنَّ الذَّكْرَىٰ تَنْقَعُ الْمُؤْمِنِينَ (٥٥)

در عوض بسیار ذکر بگو! که ذکر خیلی بدرد مومنین میخورد. اینکه ذکر را در عوض سر و کله زدن با غیر مستعدین قرار داده بسیار بحاست چنانکه در روایات هم هست که "ذکر الناس داء و ذکر الله دواء" یعنی یاد مردم درد است و یاد حق، درمان.

مقصود از ذکر هم در درجه اول قرآن است؛ اسماء حسنای الهی و عبارات تسبيحی (مثل سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) و نیز دعاهاي کلیدی (مثل استغفار و صلوات و درخواست علم و رحمت و حمایت و برکت که از زبان انبیاء آمده) و نیز سوره های موثر و محافظ و مبارک(مثل چهار قل و قدر و حمد) و نیز جوامع الكلم که عبارات کلیدی موجز ولی عمیق و انسان ساز اند(مثل حوقله و کلمه استرجاع) همگی عبارات و تکه های

قران اند. پس مادر تمام اذکار قران است و اصلاً "ذکر" نام دیگر قران است چنانکه در موارد بسیاری در قران، این کلمه به همین معنا استعمال شده است.

پس خلاصتاً این فقرات میگوید مردم را رها کن و به دامان قران چنگ زن؛ که هر کس که لایق باشد، توسط ربش هدایت خواهد شد بخصوص که تو هم آنقدر که لازم بود تذکر داده ای!

البته اکثر مفسرین "ذکر" را در این آیه "تذکر به غیر" معنا کرده اند که - علی الظاهر - معنای درست تری است. یعنی حالا که از کافران دل کنندی، ناراحت نباش و در عوض مومنین را تذکر بده که بحال ایشان قطعاً نافع است. البته معنای ما هم درست است چون ذکر، بیاد آوردن خود است و تذکر به بیاد آوردن دیگری و تا کسی خود بیدار نشود نمیتواند دیگری را بیدار کند. پس تذکر منوط به ذکر است.

تحف العقول از امام سجاد(ع) روایت میکند که نصحتی کردن مومنین به یکدیگر، مصدق ا عمل به این آیه است.

چند روایت داریم که با آمدن آیه قبل یعنی "فتول عنهم...", اصحاب رسول خدا(ص) گمان کردند که عذاب بر این امت نازل خواهد گشت. اما وقتی این آیه نازل شد خیالشان راحت شد که رحمت خدا هنوز به این امت نظر دارد. لذا در برخی احادیث این آیه مصداقی از "بداء" دانسته شده است.

در هر حال، در آیه بعد حرف آخر را میزنند. آیه بعد یکی از همان جوامع الكلم است که معروض داشتیم:

وَمَا حَكَّتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ (٥٦)

و اصلاً جن و انس را من آفریدم فقط برای اینکه مرا عبادت کنند.

البته تمام هستی آفریده شده اند تا خدا را عبادت کنند و تسبیح و صلاة مخصوصی هم برای تک آنها جعل شده؛ چنانکه در آیه "كُلْ قَدْ عَلِمَ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحةُ[سوره النور : ٤١] به آن اشاره شده است. اما عبادت جن و انس چیز دیگری است و خدا عبادت اینها را میخواهد. یعنی عبادت اینها یک طرف و عبادت بقیه یکطرف. چون خلقت اینها با خلقت

دیگران فرق دارد و عبادتی که از اینها بر می‌آید چیز دیگری است. به هفت دلیل؛ اول اینکه اینها عبادتشان اختیاری است یا لااقل با اختیاری نسبتاً کامل توان است. دوم، جسارت هم صحبتی با خدا را دارند. سوم، معنای عبادت عاشقانه را می‌فهمند. چهارم، در عین ضعف همه توان خویش را بکار می‌بندند تا حرکت کنند و از راه دور بیایند و خود را به آستان خدا برسانند. پنجم، پر از خواسته‌اند، و در عین خواسته‌های گوناگون، همه را رها می‌کنند خدا را ترجیح میدهند. ششم، در استوای بین خوف و رجاء می‌توانند قرار گیرند و از آن موضع با خدا ارتباط برقرار کنند. هفتم شناختی که از خداوند و اسماء و افعال او برایشان حاصل می‌شود و علم و معرفت و عقلی که به ایشان تملیک می‌شود در تمام خلقت، منحصر بفرد است و عبادتی که از چنین معرفتی منتج می‌گردد و انسی که از چنین عقلی صورت می‌پذیرد منحصر بفرد است.

مطلوب دیگر؛ معنا و کنه "لیعبدون" چیست؟

اگر این کلمه را خوب معنا کنیم و خوب بفهمیم و خوب به آن عامل باشیم، به فلاح و فوز رسیده و از قوس هبوط، رسته ایم.

ریشه "عبد" به معنای اطاعت است، چه به احیار چه از سر اختیار.

نوع اول: عبودیت اجباری همان فرمانبردار بودن همه هستی از خداوند است: *إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا أَتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا* [سوره مریم : ۹۳] به این معنا و از این منظر، حتی انسان کافر عاصی، از احکام تکوینی خدا نمی‌تواند تخطی کند: او در زمان مشخصی به اذن خدا به دنیا می‌آید و رزق مقدّری می‌خورد و در زمان معینی می‌میرد. حتی همانقدر هم که اختیار به ایشان داده شده و ایشان از آن استفاده نادرست می‌کنند، خارج از اذن پروردگار نیست و با آن هرکاری نمی‌توانند بکنند. آری، اختیاری محدود به ایشان تملیک شده که با آن خود را خراب می‌کنند، همین اختیار هم رشته اش بدست خداست و به اندازه‌ای که او خواسته و تا زمان مشخصی بیشتر ادامه ندارد. پس غیر از این اختیار نصف و نیم بند که باز خودمان اختیارش نکرده ایم و به اصطلاح آش و کشک خاله است و اجباری است و در ضوء اختیار الهی است، هستی از خودش اختیاری ندارد و عبد محض است. بعضی جاها در قرآن

"عبد" به این معنا بکار رفته یعنی خلائق. مثلا: **يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** [سورة یونس: ۱۰۷] هرچه او میخواهد به مخلوقاتش اصابت میکند و البته او غفور و رحیم است. یا این آیه: **يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ** [سورة یس: ۳۰] تاسف بر آدمیان، فرستاده ای بسوی ایشان نمی آید جز اینکه به مسخره واگذارش میکنند.

نوع دوم: نوع دیگر عبودیت، نوع اختیاری آن است که موجودات بر حسب اختیاری که به ایشان تملیک شده میتوانند انتخاب کنند که در حوزه اختیارشان، بجای دلبخواه، به خواست خدا تن دهنده و عمل کنند. این اختیار از مختصات وجود است و همه موجودات کمی دارند اما در جن و انس فتیله اش را خدا کمی بیشتر بالا کشیده. هرکس چنین کند "عبد" واقعی خدا میشود و به خدا مقرب میگردد. اصلا خلقت موجودات هم برای همین بوده که به خدا نزدیک با او جلیس شوند. راه حصول این کمال بالقوه، عبودیت اختیاری است. پس "عبد" کسی است که خواست و حول و قوه خویش را میاندازد زیر خواست و حول و قوه خدا. هرچه خدا خواسته میخواهد و هرچه فرمان داده اطاعت میکند. در حوزه تکوین، نتیجه این "عبودیت" میشود رضا و در حوزه تشریع، میشود تقوی. یعنی "عبد" کسی است که در تشریع و تکوین، تسليیم، و در نتیجه اهل تقوی و رضاست.

کنه معنای آیه شریفه "مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبْدِونِ" این "عبودیت" است نه "عبادت" به معنای مصطلح مثلا سجده کردن و نماز شب خواندن. چون عبادت یکی از مصادیق عبودیت است و عبودیت مصادیق بسیار دارد. کسی که "عبد" است هم به داد و نداد خدا راضی است، هم امرش را خدا تقویض و بر او توکل میکند، هم امیدش فقط به خداست و تنها از خدا میترسد، هم خوش اخلاق و مهربان است، هم دستگیر و پرده پوش است، هم اهل ریزش و کرم است، هم صبور و هم شجاع و هم مسئولیت پذیر است. علاوه بر همه اینها "عبادت" هم میکند. از جمله عبادتها هم، حج و نماز و تلاوت قرآن و ذکر کثیر و روزه و اعتکاف و طول سجود است. شاید این آیه به تقاویت عبودیت با عبادت دلالت داشته باشد: **فَأَعْبُدُهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ** [سورة مریم: ۶۵] عبد او باش و بر عبادتش صبوری کن. عبودیت

باید بندگی ترجمه شود تا از عبادت که فعلی خاص برای انقطاع از غیر و توجه به خدادست جدا شود. البته عبادت توقیفی است یعنی آنطور باید باشد که خداوند خواسته و جعل فرموده نه آنطور که آدم دلش خواسته و بدعت نهاده و جعل کرده. خداوند هم برای هر ملتی، عباداتی جعل نموده تا در ضمن بجا آوردن آنها به او تقریب بجویند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: **وَلِكُلٌ أُمَّةٌ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقْنَاهُمْ** [سوره الحج : ۳۴] برای هر امتی منسکی جعل نمودیم تا نام خدا را بر آنچه روزیشان کردیم ببرند.

البته عبادت سنگ بنای عبودیت است و بدون آن عبودیت تحقق نمی یابد و عمق پیدا نمیکند. چنانکه رسول مکرم اسلام(ص) فرمودند: دینی که در آن نماز نیست، خیری در آن نیست. اگر عبادت کسی را پذیرفتند آنوقت شاید دیگر اعمالش پذیرفته شود. ملاک قبولی عبادت هم صدق و اخلاص است. یعنی برای خدا باشد نه برای مقام دنیا یا حور عقی؛ گرچه خدا با عابد، هم در دنیا و هم در آخرت برکات بسیار نصیب میکند. این شرط قبولی عبادت بود اما عبادت یک شرط کمالی هم دارد که عبارتست از عشق. یعنی عبادتی کامل است و انسان را به کمال میرساند که از روی محبت به خدا باشد. چنانکه فرموده: **وَالَّذِينَ آمُنُوا أَشَدُ حُبًّا لِلَّهِ** [سوره البقرة : ۱۶۵] یا فرموده: **فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** [سوره المائدہ : ۵۴].

برخی هم بجای تبیین معنای "عبودیت"، در معنای "عبادت" توسعه داده اند و گفته اند عبادت، فقط عبادت مصطلح شرعی نیست بلکه هر کار نیکی که برای خدا انجام شود عبادت است. آنوقت همانچیزهایی را که ما راجع به عبودیت گفتیم به عبادت تسری داده اند. این مطلب گرچه معنا را میرساند ولی کلمه عبادت را از معنایی که شرعاً برایش مصطلح کرده خارج میکند و به نوعی سرقت در واژه رخ میدهد. این سرقات به مرور زمان و در گذر نسل، موجب اعواچ در فهم دین میشود تا کار را به اینجا میرساند که سعدی علیه الرحمه میسراید: عبادت بجز خدمت خلق نیست... که البته حرجه بر وی نیست چون شعر است و جای غلو. اما همین ها مستمسک بعضی میشود تا دین را کج بفهمند. و از بخشی از دین بی نصیب بمانند.

حسن ختم این بحث بیان برکاتی است که خداوند نصیب عاملین به این آیه یعنی کسانی که واقعاً بنده او هستند میکند:

ایشان را داخل رحمت خود میکند و به فضلی مخصوص میگردد: **يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ قَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** [سورة البقرة : ٩٠]

ایشان را بطور خاص هدایت میکند: **يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** [سورة الأنعام : ٨٨] نعمات دنیا در اصل مال اینهاست و به ایشان حلال است: **قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالظَّيْبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ** [سورة الأعراف : ٣٢] توبه ایشان را میپذیرد و پاکشان میکند: **أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبِلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ** [سورة التوبه : ١٤]

کفران را از ایشان نمیپرسند و الهام شکر میکند: **وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرُ** [سورة الزمر : ٧] با لطافت با ایشان رفتار میکند: **اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ** [سورة الشوری : ١٩] ایشان را کفایت میکند و نمیگذارد در بماند: **أَلِئَسَ اللَّهُ بِكَافِ عَبْدَهُ** [سورة الزمر : ٣٦] دلسوز ایشان است: **وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ** [سورة البقرة : ٢٠٧] دعاهای ایشان را مستحباب میکند: **وَإِذَا سَأَلَكَ عَبْدٌ يَعْبُدِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ** [سورة البقرة : ١٨٦]

از شیطان و سلطه او محافظتشان میکند: **إِنَّ عَبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** [سورة الحجر : ٤٢]

بشرارت خدا بر ایشان است: **فَبَشِّرْ عِبَادِ** [سورة الزمر : ١٧] خوف و حزن از ایشان برخیزد: **يَا عَبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزُنُونَ** [سورة الزخرف : ٦٨]

حیف است این بحث را به پایان بریم بدون اینکه توصیه های خدا به "بندگان" را بیان کنیم: خداوند به "عبد" خویش در سه جای قرآن توصیه هایی کرده: سوره ابراهیم: توصیه به نماز و انفاق: **قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً** [سورة ابراهیم : ٣١]

سوره زمر: توصیه به تقوی و احسان و صبر: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا أَتُقْوِيُّوْ زَكَرْكُمْ لِلَّذِينَ أَخْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَأَرْضِ اللَّهِ وَاسِعَةً إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر : ۱۰]

سوره عنکبوت: توصیه به هجرت از بندگی طواغیت به جایی که بتوانند فقط بند خدا باشند: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِيَ وَاسِعَةٌ فَإِيَّا يَ فَاعْبُدُونَ [سوره العنکبوت : ۵۶] شیخ صدق در علل الشرایع از سیدالشهداء(ع) روایت میکند که خداوند خلق را آفرید تا او را بشناسند، و پس از شناختن، او را بندگی کنند و با بندگی او از بند خود بودن مستغنى شوند.

چون ممکن است خلق کردن جن و انس برای عبودیت شائبه نیاز حق به بندگی ایشان را در پی داشته باشد، مفسرین عارف مسلک، هدف خلقت را به سمت فیاضیت حق بردند و عبودیت را شرط بهره وری عباد از فیوضات حق دانسته اند؛ مثلاً صفوی گوید:

نی که حق را حاجتی بر طاعت است فیض بخشی بلکه اصل علت است آفرید او تا که بر مقصود او بهره ور گردند خلق از جود او مولانا و ملاسلطان هم در ذیل این آیه چنین روشی برگزیده اند. مطلب ایشان در جای خود درست است اما شائبه نیاز حق به عبودیت خلق از اساس باطل و بی وجه است. چون عبودیت وسیله تکامل ناقص است نه فزونی کامل. چون اصولاً کامل، کامل است و نیازی به کمال ندارد. اگر به ما گفته اند خانه خود را رو به آفتاب بسازیم نه بخاراط نیاز آفتاب به ماست بلکه بخاراط بهره بردن ما از آفتاب است. برای همین فرموده: تا مرا عبادت کنند! و نفرموده: تا عبادت شوم!

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از عبادت در این آیه عام است نه خاص. گوییم شاید همان عبودیت مقصود باشد که اعم از عبادت است.

توحید از امام کاظم (ع) روایت میکند که خداوند هرکس را برای کاری که برایش خلق شده نصرت میکند و آن کار برایش آسان میشود. انسان هم برای عبادت خلق شده و عبادت برایش آسان است. پس وای برکسی که با خود کاری کند که توفیق عبادت را از دست بدهد.

ارشاد القلوب از امام صادق(ع) روایت میکند که مضمون این آیه و آیه بعدش این است که به آنچه از تو خواسته اند یعنی عبادت مشغول باش و آنچه را از تو نخواسته اند یعنی دغدغه روزی واگذار.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی یک نفر از مردم که امام ایشان و حجت خداست به عبادت واقعی قیام کند، این آیه و هدف از خلق انسان محقق شده، گرچه دیگران کفران کنند. پس خود را محروم کرده اند و باکی بر خدا نیست. اما اگر حجت خدا هم نبود این آیه نقض میشد، پس همیشه در روی زمین باید کسی باشد که این آیه را بپا دارد و آن امام بر حق است.

مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ (۵۷) إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّازَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمُتَّيِّنُ (۵۸)
نه از آنها رزق و روزی میخواهم و نه میخواهم که مرا سیر کنند؛ چون روزی دهنده فقط خداست؛ خدای قدرتمند پایدار.

روزی دادن به دیگری - منجمله خدا - فرع غنی بودن و ثروت داشتن است. برای ثروت باید دوید و بچنگش آورد. پس شغل و دغدغه چنین کسی میشود تحصیل ثروت دنیا. پس این آیه به نوعی مکمل آیه پیش است، چون اکثر مردم شغل عبودیت حق را رها کرده اند و اشتغال عمده شان کسب روزی است. درحالیکه روزی را خدا متکفل شده و از ایشان عبودیت را خواسته. امام صادق(ع) از حضرت عیسی(ع) روایت میکند که مردم آنچه را که تضمین شده - یعنی روزی دنیا را - میجویند و آنچه را که مامور به کسب آند - یعنی کسب مکارم برای آخرت - وانهاده اند.

در این آیه خداوند تاکید میکند که وظیفه شما بندگی است و وظیفه من روزی رسانی. البته روزی عام خدا به مطیع و عاصی میرسد اما تنها "عبد" از روزی های خاص برخوردارند و حقیقت رزاقیت خدا نسبت به ایشان تجلی میکند. بخصوص کمی از آب و گل اگر فکر خود را بالاتر ببریم، ورای شکم و شهوت ارزاق بسیاری هست که ما نیازمند آنیم و فقط نصیب "بندگان" است. مثل آرامش درون، حلاوت عبادت، لذت تسلیم، عقل سلیم، ...

برخی هم این آیه را در بستر استغنای خدا از عبادت خلق معنا کرده اند، یعنی: شما را خلق کردم تا مرا عبادت کنید و عبادت شما رزقی (یا چیزی) به من اضافه نمیکند.

تذکر: در روایات بسیار هست که هیچ گاه نباید کسی طلب روزی و اشتغال برای آنرا ترک کند و گرنه خلاف دستور خدا عمل کرده چون خدا فرموده "فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ" [سورة الجمعة: ۱۰] و چنین کسی دعايش هم برای روزی مستجاب نمیشود. اما اینکه چقدر از تلاش کافی است، کلینی از امام صادق(ع) روایت میکند که همینقدر که کار و کاسبی داشته باشی و آنرا تعطیل نکنی کافی است؛ خدا بیش از این از تو نخواسته. در برخی روایات هست که "اجملوا فِي الطلب" یعنی مختصری تلاش کافی است و بیش از آن روزی را زیاد نمیکند. همین تلاش مختصر هم برای اطاعت امر پبوردگار و صدق طلب است که انسان را مرضی خدا کند و در معرض نفحات خدا قرار دهد. و الا کثرت تلاش و دقت تدبیر روزی را فزون نمیکند اتفاقاً چنانکه در حدیث است خداوند به احمقها گاهی چنان روزی میدهد که عاقلان فکر نکنند با عقل و تدبیر خوبیش میتوانند روزی کسب کنند.

نکته دیگر اینکه معنای اشتغال، الزاماً عرق ریختن نیست؛ همین که کسی مالش را در جای درستی سرمایه گذاری کند یا فکرش را در خدمت موسسه ای قرار دهد و مشاور آنها باشد یا برنامه ای در فضای مجازی طراحی کند یا تدریس کند یا ملک خوبیش را آباد کند و یا حتی اجاره دهد نوعی طلب از فضل خداست چنانکه امیر المؤمنان(ع) میفرماید اگر کسی تکه ای زمین داشته باشد و گرسنه بماند از رحمت خدا دور است. "ترک طلب" که در روایات مذمت شده، رها کردن "عمدی" تمام کارها و فعالیتهایی است که "قویاً محتمل است" که باب روزی انسان باشند. پس کسی که قصد ندارد کار و فعالیت را ترک کند و جاهایی که گمان معتبرنا به روزی برای او بوده را محمول نگذاشته، تارک الطلب نیست. البته اینطور هم نیست که هر که طلب کند، هر قدر بخواهد روزی برد؛ خیر! هر قدر که خدا میخواهد روزی خواهد برد. طلب هم گرچه ترکش مذمت شده اما اینطور نیست که مدخلیت تام و نسبت خطی در روزی داشته باشد؛ چنانکه ممکن است کسی مطلقاً طالب نباشد اما روزی اش بغايت فراخ باشد چنانکه کثیری از اغنياء و اولاد ایشان چنین اند و ممکن است کسی بجد طالب باشد اما در فقر

محض عمر را سپری کند که باز بسیار میبینیم. پس ترک طلب میتواند در فقر و پریشانی انسان "موثر" باشد و اگر کسی فقیر است حتما باید طلب روزی کند اما اینکه این علت تامه برای غنا باشد، چنین نیست. کسی هم که غنی است نباید طلب را ترک کند گرچه فقیر نشود چون -لاقل آنطور که در روایات است - عقلش یا عقل معاشرش کم میشود.

پس طلب در روزی "موثر" است؛ درست مثل نماز که در روزی "موثر" است؛ درست مثل اتفاق که در روزی "موثر" است؛ درست مثل خوش اخلاقی و صدق که در روزی "موثر" است. گرچه آدم بینماز بخیل بداخلالق ولی ثروتمند کم نیست و بالعکس. گرچه قرآن فرموده: مَا أَغْنَى
عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ [سورة المسد : ۲]؛ بگذریم! یعنی از آرامش که مال برای آن است بهره ای ندارد.

**فَإِنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا ذَوُبَاً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَغْلُونَ (۵۹) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
يَوْمِهِمْ الَّذِي يُوَعَدُونَ (۶۰)**

کسانیکه با ترک بندگی به خود بد میکنند، گنه کارند؛ مثل همفرکهایشان در اقوام گذشته؛ پس عجله نداشته باشند (یعنی نگویند اگر دین حق است پس چرا خدا ما را عذاب نمیکند) وای بر این کافران از روزی که وعده گاه عذاب ایشان است.

در این آیات میفرماید ستمکاران این امت نیز نصیبی از عذاب دارند، همانند هم مسلکانشان در امتهای گذشته که به هلاکت رسیدند. پس چه عجله ای دارند که میگویند زودتر عذاب ما را بیاور.

در فرهنگ قرآن بزرگترین ظلم، کفر و شرک به خداوند است بخصوص وقتی با تبلیغ کفر و شرک و گمراه نمودن دیگران همراه میشود. جاهایی که در قرآن "ظلم" یا ظالمترین فرد بکار رفته، معمولاً وصف گمراهی است که گمراه میکند. در اینجا هم به قرینه آیه آخر که عبارت "لِلَّذِينَ كَفَرُوا" آمده، ظلم کفر مراد است نه ظلم به مال و جان مردم، این ظلم، به روح مردم است به همین دلیل بدترین نوع ظلم است.

سوره ذاریات دو بخش قابل تأمل دارد یکی در اوائل سوره، آنجا که بیان صفات متقین است از جمله: شبخیزی و ورد سحری، کمک مدام به مستمندان، معرفت نفس، دیده عبرت بین، ... بخش دومی که واجد تأمل است آخر سوره است. در آن بخش چند جمله خیلی مهم دارد: یکی اینکه بسوی خدا بگریزید. دیگر آنکه منکران را رها کنید و غرق در ذکر حق شوید. و سرانجام اینکه شما خلق شده اید تا بندگی کنید.